

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه آثار حسام الدین خوبی

تألیف

حسام الدین حسن بن عبد المؤمن خوبی

(زنده در ۷۰۹ ه. ق.)

مقدمه، تصحیح و تحقیق

صغری عباسزاده



مجموعه آثار حسام الدین خویی

تألیف : حسام الدین حسین بن عبدالمؤمن خویی (زنده در ۷۰۹ هـ. ق)

مقدمه، تصحیح و تحقیق: صغری عباس زاده

ناشر: میراث مکتوب

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹ - ۴۸ - ۶۷۸۱ - ۹۶۴

حروفچینی، صفحه‌آرایی، نمونه‌خوانی و استخراج فهارس:

مرکز نشر میراث مکتوب

لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

نشانی ناشر: تهران، خیابان انقلاب اسلامی - بین خیابان دانشگاه و ابوریحان،

ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴، طبقه دوم، واحد ۹

ص. پ: ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳ - ۶۴۹۰۶۱۲

دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵

E-mail: MirasMaktoob@apadana.com

<http://www.apadana.com/MirasMaktoob>

* * * * *

حسام خویی، حسن بن عبدالمؤمن، قرن ۷ ق.
مجموعه آثار حسام الدین خویی / مقدمه، تصحیح و تحقیق صغری عباس زاده - تهران: میراث
مکتوب، ۱۳۷۹.

۲۸۷ ص. - نمونه - (میراث مکتوب؛ ۸۵ زبان و ادبیات فارسی؛ ۲۴)

ISBN 964-6781-48-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

Majmu'eh-e Āgār-e Ḥosān al-Dīn Xoyī.

ص. ع. لاتینی شده:

کتابنامه: ص. [۲۸۲] - ۲۸۷.

۱. حسام خویی، حسن بن عبدالمؤمن، قرن ۷ ق. ۲. شعر فارسی - قرن ۷ ق. ۳. نشر فارسی -
قرن ۷ ق. الف. عباس زاده، صغری، ۱۳۳۲ - مصحح. ب. مرکز نشر میراث مکتوب.
ج. عنوان.

۸ تا ۱/۲۱

PIR ۵۱۷۷

م ۴۸۱ ح

۱۳۷۹

۱۳۷۹

م ۷۹ - ۱۲۶۸۱

کتابخانه ملی ایران



دریابی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موجود می‌نماید. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. بر عهده هر نسلی است که این میراث پرجا را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به حیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بایمه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تبیین و آنجا انجام گرفته و صد ها کتاب رساله ارزشمند آثار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تصحیح و تجدید نیاز دارد.

احیاناً در کتابها و رساله های خطی و خطی و خطی است بر روش محققان و مؤسسات فرسپیکه. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاد شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون مساجد تحقیق بر جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

تقديم به :

كوثر محمد عليه السلام

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

۱۱	احوال و آثار حسام الدین خوئی
۱۱	نام و لقب
۱۳	محل تولد، خصوصیات اخلاقی وی
۱۴	معاصران حسام الدین
۱۴	قطب الدین شیرازی
۱۷	قسطمونی
۱۸	نسب امراء قسطمونی
۱۹	سبک حسام الدین
۲۱	روش تصحیح
۱۹	نصیب الفتیان
۲۵	تحفه حسام
۲۸	ملتمسات
۲۹	نزهة الكتاب
۳۰	صنایع ادبی در نزهة الكتاب
۳۱	نزهة الكتاب و گلستان
۳۴	علامات اختصاری برای نسخه‌ها
۳۵	ملاطفه
۳۶	محضر
۳۶	تعلیق
۳۷	مثال
۳۷	تذکره
۳۷	منشور
۳۷	قصه

۳۸	مؤامره
۳۸	مواصفه
۳۹	حُسام الدین قسم سوّم را اختصاص داده به چند رقعه
۴۰	قواعد الرسائل
۴۴	صورت فتح نامه
۴۵	علامات اختصاری برای نسخه ها
۴۵	در مورد حُسام الدین و آثارش
۶۳	خطابات
۶۶	خطاب مشرف
۶۷	خطاب اتابک
۶۸	خطاب قضاة
۶۹	خطاب سلاطین
۷۰	خطاب وزراء
۷۱	خطاب نایب سلطنت
۷۲	خطاب لشکرکش ممالک
۷۳	خطاب ناظر ممالک
۷۳	خطاب قابض
۷۴	خطاب محتسب
۷۵	خطاب اکدشان
۷۷	خطاب طغرانی
۷۸	خطاب مستوفی
۷۹	خطاب کوتوال
۸۰	خطاب امیرداد
۸۲	خطاب امیر علم
۸۳	فتح نامه
۳۷۵	فهارس
۳۷۷	۱. فهرست اعلام
۳۷۹	۲. فهرست اماکن
۳۸۰	منابع و مأخذ

مقدمه مصحح

احوال و آثار حسام الدین خوئی

نام و لقب

حسام الدین نامش حسن فرزند عبدالمؤمن الخوئی ملقب به حسام الدین که در اشعارش حُسام تخلص می‌کرد، از جمله:

مانند حُسام در سخن کوش کاهل سخن اند افضل الناس

متأسفانه به دلیل اینکه بیشتر ایام زندگی وی در دربار امیر چوپان بوده اطلاعی از تولد و یا مرگ آن در تذکرها موجود نیست، و تنها اطلاعات ما از نوشته‌های اوست و می‌دانیم تا سال ۷۰۹ در قید حیات بوده زیرا اتمام انشاء غنیة الکاتب را در این سال قید کرده است. البته دیوانی داشته که خود در مقدمه ملتمسات بدان اشاره دارد و در الذریعه هم آمده ولی منبع و آدرسی ذکر نگردیده است.

حتی مؤلفین تاریخ نیز در این مورد مطلبی را ذکر نکرده‌اند. چون منشی دربار یولق ارسلان بوده به نظر می‌رسد لقب خودش را از ممدوحش اخذ کرده باشد، زیرا در مدح ممدوح خود می‌گوید:

مظفر الدولة و الدین، مغیث الاسلام و المسلمین... سپهدار دیار، اوج ابوالحرث یولق ارسلان بن السعید الشهید حُسام الدین، الپیورک بن امیر چوپان^۱.

۱. و احتمالاً مظفر را نیز از نوّه امیر چوپان مظفرالدین یولق ارسلان بن آلپ یوروک اخذ کرده باشد.

در مورد انتخاب لقب و کنیه یک شخص عقائد مذهبی و نوع نگرش والدین به جهان هستی و همچنین طرز تلقی ایشان از انسان، ارتباط مستقیمی داشت، لذا به سهولت می‌توان از روی کنیه و لقب فرد تا حدّ یقین مذهب فقهی و کلامی وی را به دست آورد، نگاهی به کتاب طبقات الشافعیه و فهرست اسامی رجال آن (اثر جمال الدین عبدالرحیم الاسنوی، بغداد، ۱۳۹۰ ه. ق) به سهولت مؤید این امر است که القاب شافعی مذهببان با حنفیان چه تفاوتی دارد و مقایسه آن با وفیات الاعیان (اثر شمس الدین احمد بن محمد بن خلکان، به تصحیح احسان عباس، بیروت ۱۳۷۹ ه. ق) موضوع تأثیر مذهب و مقام اجتماعی در نام و لقب و کنیه انسان مسلمان را وضوح بیشتر می‌بخشد. اکثر محققان تاریخ اسلام نیز با توجه به این ارتباط از روی نام بزرگان و مشاهیر هر شهری و نیز عنایت به مطالب دیگر تاریخ مذهب رایج هر شهر را در تاریخ اسلامی آن معین نموده‌اند. ریچارد و. بولت در اثر تحقیقی خود به نام گروه به اسلام در قرون میانه [ترجمه محمد حسین وقار تهران، ۱۳۶۴، انتشارات نشر تاریخ ایران در صفحه ۸۶] بعد از بررسی بر روی نام اشخاص در قلمرو حکومت اسلامی در سده‌های میانه به این نتیجه می‌رسد که خانواده‌های گرونده متقدم در ایران عموماً به مذهب فقهی حنفی، مذهب کلامی و زهد به عنوان شکل افراطی دینداری وابسته بودند. در مقابل گرونده‌های متأخر (قرون پنجم تا هفتم هجری) از مذهب فقهی شافعی، مذهب کلامی اشعری و تصوف پیروی می‌کردند.

اکنون با توجه به مطالب فوق، مذهب منشی دربار آل چوپان، حسام الدین، در قسطنطنیه شافعی می‌دانیم. در مورد حسن عبدالؤمن خویی و محل تولد وی که مردم آن در قرن ششم و هفتم شافعی مذهب بوده‌اند (مراجعه شود به نقشه آخر تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، چاپ اول ج ۱) آقای دکتر محمد امین ریاحی در کتاب تاریخ خوی در مورد مذهب اهل خوی چنین بیان می‌دارد: در قرن هفتم مذهب شهر خوی شافعی بود، و شاهدی که می‌آورد گوید: شمس الدین مستوفی در قرن هفتم مثل همه مردم خوی در آن روزگار شافعی بود. (تاریخ خوی، دکتر محمد امین ریاحی ص ۶۰) و

بالاخره خاقانی در دیوان خود در مورد مذهب اهل خوی گوید:

رکن خوی حبر شافعی توفیق رکن ری صدر بوحنیفه شعاع
مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان مؤلف را متخلص به حُسام ملقب به
مظفری نامیده است.

دانشمندان آذربایجان، ص ۱۱۳

محل تولد، خصوصیات اخلاقی وی

زادگاه حسام‌الدین خوی و اما بیشتر زندگی وی در شهر سیواس (روم) می‌باشد، و
خود زادگاهش را خوی معرفی می‌کند و می‌نویسد:

خود را چه سبب خوی نویسد خوی منشأ اوست، شهر سیواس

(ملتمسات ص ۱۳۱)

چنانچه معلوم شد او در شهر خوی به دنیا آمده است به علت تهاجم مغول به منطقه
مجبور به ترک زادگاه خود شده و به آسیای صغیر مهاجرت نموده است و در شهر
قسطنونلی^۱ به دربار مظفر الدین یولق ارسلان (جلوس ۶۸۳ سقوط ۶۹۱ ه.ق)^۲ راه یافته
است.

او در این دربار به کار منشی‌گری اشتغال داشته و در عصر خود از شهرت بسزایی
برخوردار بوده است، چنانچه خود در نزهة الکتآب صفحه ۱۵۹ به این موضوع اشاره
دارد:

این فقیر از حُضیض خُمول به ذروة درجه شهرت رسیده و به منصب کتابت حضرت
علیاش (الپیورک بن امیر چوپان) اختصاص یافت.

حسام الدین دارای عفت کلام و پاکی فکر می‌باشد، زیرا در مطالعه آثارش به کلامی
یا شعری که درخور شخصیت او نباشد برخورد نکردیم. از میان گیاهان به ریحان علاقه

۱. در مورد قسطنونلی در این مقدمه در ص ۱۷ بحث شده است.

۲. هفته‌نامه خوی، به نقل از آقای علی صدرائی مؤلف سیمای خوی.

خاصی دارد، از جمله:

ریحان چه عجب بود ز گلشن و ز مورد عذب آب روشن
(قواعد الرسائل ص ۲۷۴)

جرعه‌ای کافی بود از خُم برای چاشنی
مجلسی را بس بود یک دسته ریحان ز باغ
(نزهة الکتاب ص ۱۵۸)

معاصران حسام الدین

قطب الدین شیرازی

یکی از ویژگی‌های بارز دربار آل‌چوپان جذب و پرورش دانشمندان، علما و عرفا می‌باشد، لذا شخصیت‌های علمی و معنوی زیادی در این دربار پرورش یافتند. یکی از این شخصیت‌ها که معاصر با حسام‌الدین بود بطور اختصار معرفی می‌گردد.

علامه قطب‌الدین محمود بن مصلح کازرونی شیرازی، از علما و حکمای بزرگ قرن هفتم هجری قمری است. وی از خاندان علم و ادب و پدرش پزشکی معروف بود. ولادتش در سال (۶۳۴ ه. ق / ۱۳۲۶ م) در شیراز اتفاق افتاد. وی بسیاری از دانش‌ها را در کودکی از پدر و عمش، و نیز از عالمان و عارفان شیراز فراگرفت و بویژه در طب کار کرد. بعد به خدمت خواجه نصیرالدین طوسی به مراغه رفت و علم هیئت و شفای ابن سینا را نزد وی تلمذ نمود. (ذبیح الله صفا، گنجینه سخن، ج ۴، دانشگاه تهران ۱۳۵۳، ص ۱۱۴)

وی نه تنها در علوم مزبور، بلکه بنا به آنچه از آثارش برمی‌آید، در فلسفه و مباحث دینی نیز از طریق تحقیقات مهارت و معرفت کسب کرد، و به خاطر همین استعدادهای گوناگون بود که ابوالفدا لقب متفّن [به او] داده است.

تحصیلاتش را در طب نزد پدرش ضیاءالدین مسعود الکازرونی و نیز بیمارستانهای شیراز آغاز کرد. در چهارده‌سالگی پدرش را از دست داد. پس از اتمام تحصیلات، به

بررسی آثار علمای پیش پرداخت، و بعدها به خراسان، عراقین و آناتولی رفت. وی با فرمانروایان ایلخانی روابطی برقرار کرد و به نظر می‌رسد که ایجاد این روابط از سیر و سیاحت‌های وی صورت گرفته است. اما این مصادف با فرمانروایی کدامیک از ایلخانان بوده است، مشخص نیست. اما در سال (۶۸۱ ه. ق / ۱۲۸۳ - ۱۲۸۲ میلادی) در زمان ایلخان احمد نیکودر (تکودار) در سیواس و ملطیه از شهرهای شناخته شده آناتولی به امر قضاوت پرداخت، و به نظر می‌رسد که نقش سیاسی نیز بر عهده گرفته بوده است. زیرا احمد تکودار وی را همراه عمش کمال‌الدین نزد منصور سیف‌الدین قلاون سلطان مملوک فرستاد. اثری را که سالها به تألیفش اشتغال داشت، اندکی پس از بازگشت از مصر به پایان رساند و آن را تحفة السعدیه و یا نزهة الحکما و روضة الاطبا نامید و به محمد سعدالدین وزیر ایلخان احمد تکودار اهدا نمود.^۱

قطب‌الدین شیرازی، برغم موقعیت علمی‌اش، زندگی ساده و بی‌پیرایه‌ای را دنبال می‌کرد، و برای حفظ احترام و موقعیتش، فعالیت زیادی کرد، و علی‌رغم احترامی که فرمانروایان و درباریان نسبت به وی ابراز می‌کردند، سعی در اجتناب و دوری کردن از دربار داشت. مدت‌های مدید زندگی صوفیانه‌ای را ادامه داد. شرحی بر اشراقات (حکمة اشراق) شهاب‌الدین سهروردی نوشت که نمودار علاقه وی به مسائل دینی است. در اثر خود تحت عنوان فتح المئان فی تفسیر القرآن تفسیری گسترده از قرآن نمود و این نیز نشان می‌دهد که وی در حیطه الهیات نیز مهارت داشته است و نیز شرحی بر الکشاف عن الحقایق التنزیل زمخشری نوشت.

بنابه روایت افلاکی، وی هنگام اقامت در آناتولی، با مولانا ملاقاتی داشته و مرید او گردیده بود. وی اثر دیگری به نام اختیارات مظفری دارد که هنگام اقامتش در آناتولی به رشته تحریر درآورده و به مظفرالدین یاولاق ارسلان بن حسام‌الدین آلپ‌یورک از امرای آل‌چوپان قسطنطنیه که یکی از امیرنشین‌های آناتولی بود، اهدا کرد.

در دوره حکمرانی آل‌چوپان که نزدیک به یک قرن مناطق مرزی شمال غربی را در

۱. ای. ویدمان، «ماده قطب‌الدین» در دایرة المعارف اسلام، ج ۶، استانبول ۱۹۶۷.

تصرف خود داشتند، در سایه فعالیت و علاقه‌ای که امرای این خاندان که مرکزشان قسطنطنیه بود، از خود نسبت به ادبیات و علم نشان می‌دادند، و استقبالی که از شخصیت‌های علمی که وارد سرزمینشان می‌شدند، می‌نمودند شمار زیادی از علما و متفکران و هنرمندان از آسیای مرکزی، ایران و عراق، رو به سوی این سرزمین نهادند و آثار زیادی به نام این حکمران تألیف گردید.^۱ و از میان امرای این خاندان مظفرالدین یولاق ارسلان بن الپیورک بیشتر از سایرین در جلب و حمایت دانشمندان و هنرمندان کوشش داشت، و به همین خاطر نیز قطب الدین شیرازی که مدتها در مدارس آناتولی به مدرسی و قضاوت پرداخته بود، مورد حمایت این امیر (مظفرالدین یولق ارسلان بن الپیورک) قسطنطنیه قرار گرفت و وی نیز همان‌گونه که اشاره گردید، اثرش را به نام وی - که خود امیر درخواست کرده بود - نوشت.^۲

در مقدمه اثر چنین آمده است: محمد بن مسعود الشیرازی... به حکم آنکه شریفترین نوعی از انواع علم ریاضی... به حکم این تثبیت نه‌ایة الادراک فی در ایهة الافلاک بساخت و... آن کتاب مشتمل بود بر نه‌ایات افکار متقدمان و غایات انظار متأخران... بنابراین مقدمه تردد خاطری می‌بود که آنچه مذهب مختار است... در مختصری تثبیت باید کرد در اثنای این تفکر... از حضرت علیا... یولق ارسلان بن حسام الدوله و الدین آلپ یورک... اشارتی رفت که فصلی چند در شرح اوضاع افلاک و اجرام پردازد و... تعبیر آن به الفاظ فارسی طرازد تا عواید فواید او خاص و عام را شامل بود... و آن را اختیارات مظفری نام کرد.

از این نوشته برمی‌آید که زبان فارسی در امیرنشینهای آناتولی نیز بیشتر از زبان عربی خواهان و طرفدار داشته و بیشتر برای مردم قابل فهمتر بوده است. وفات

Faruk Sumer, "Turkiyekultur Taihinc Umumibirba kis fakultesi" Dil, Tarihve Cogafya dergisi, xx., 1963. S. 255. 261

«فاروق سومر، نگاهی به تاریخ فرهنگ ترکیه» نشریه دانشکده زبان، تاریخ و جغرافیا، دانشگاه آنکارا - شماره ۲۰،

۱۹۶۳، ص ۲۶۱-۵۵. ۲. یاشار یوجل، بررسی‌هایی درباره‌ی امیرنشینهای آناتولی، ص ۵۰

قطب‌الدین شیرازی در سال ۷۱۰ ه. ق در شهر تبریز اتفاق افتاد. از آثار دیگر وی می‌توان «التحفة الشاهية، مفتاح المفتاح، شرح قانون ابن سینا، درة التاج لغرة الدباج» نام برد. این کتاب اخیر در حکم دائرةالمعارفی است در علوم عقلی که آن را به سبب اشتغال بر ابواب مختلف علوم و شرح مستوفای آنها «انموذج العلوم» نیز نامیده‌اند. (نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، دکتر الهامه مفتاح - دکتر وهاب ولی، تهران، ۱۳۷۴، دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی).

قسطمونی

حسام‌الدین منشی دربار آل‌چوپان و اینان چون وابسته و دست‌نشانده سلجوقیان ایران، و مقرّ حکومتی و فرمانروائی‌شان در قسطمونی بود، لذا برای معرفی این شهر و موقعیت آن در عصر آل‌چوپان، ابتدا اشاره‌ای داریم به علت نامگذاری این منطقه به نام قسطمونی:

این شهر در زمان کومننوس امپراطور روم ساخته شده و (Castva Comnemi) قلعه کومننوس نام داشته است که در ترکی قسطمونی شده است. (Kastamonu)
(دایرة المعارف فارسی، زیر نظر مصاحب سال ۱۳۴۵)

حسام‌الدین در صورت فتح‌نامه‌ای که در قواعد الرسائل ذکر کرده است و این فتح به سال ۶۸۳ اتفاق افتاده و خود نویسنده از دور شاهد آن بوده است، نام قلعه را کدروس بیان می‌کند:

دو قلعه کدروس که از سواحل ولایت فاسیلیوس (اسطنبول) مقابل همدیگر متصل به دریا که محل فتنه و فساد و به صفت «لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» منعوت بود مصمم گشت و حقیقت حال آنست که دو حصار توأمانی از پشت فطرت بر روی زمین به وجود نیامده است...
(قواعد الرسائل ص ۲۸۴)

نسب امراء قسطنونى

امرائى که در قسطنونى حکومت مى کردند، گمان مى بردند که از نوادگان خالد بن ولید مى باشند.^۱

مورخین عثمانى، پاره‌ای اوقات، این خاندان را به آل اسفندیار منسوب به اسفندیار بک شمشین فرمانروای آنها، و گاه به خاندان قزل احمد لیلر - منسوب به آخرین امیر این خاندان - موسوم کرده‌اند. البته تصدیق این نسبت و نیز تأیید اقوال برخی از مورخین دائر برانتساب این خاندان به اکراد، امری بسیار دشوار است و ظن قوی می‌رود که بنی جاندار نیز مانند سایر ملوک طوائف آناتولى قبیله‌ای ترکمان بوده‌اند.

قسطنونى که همان منطقه با فلا گونیای قدیم است به وسیله حسام‌الدین چوپان بک یکی از امرای بزرگ سلجوقی و منسوب به قبیله قابی - که همراه سلاجقه به آناتولى وارد شدند - فتح شد. در ازای این پیروزی، شهر مزبور به حسام‌الدین واگذار گردید - حسام‌الدین (ممدوح مؤلف) در بسیاری از جنگ‌ها شاهد پیروزی را در آغوش کشید و پس از او به ترتیب پسرش الپ یوروک و سپس نوه‌اش مظفرالدین یولق ارسلان بن آلپ یوروک حکومت آن دیار را برای خود حفظ کردند.

در سال ۶۹۰ هجری (۱۲۹۱ م) رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم یکی از اولاد عزالدین کیکاووس سلجوقی وارد آناتولى شد و در منطقه قسطنونى اعلام استقلال کرد. از این روی جنگی بین او و برادرش غیاث‌الدین مسعود درگرفت و یولق ارسلان که در نبرد مزبور شرکت داشت به قتل رسید و ایلخان کیخاتو، یکی از امرای سلاجقه را به نام شمس‌الدین تمرجان به حکومت قسطنونى تعیین کرد. (۶۹۱ هـ / ۱۲۹۱ م).

(تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر، نویسندگان: استانلی لین پول، و بارتولد، خلیل ادهم، احمد سعید سلیمان، مترجم صادق سجادی، تهران، ۱۳۷۰، نشر تاریخ جلد دوم، ص ۳۵۹) در سلجوقنامه ابن بی بی، در مورد این خاندان چنین می‌خوانیم: سلطان غیاث‌الدین بنا به وصیت پدر در خفا قصد عبور از دریا داشت و روزی به

۱. این مطلب در مقدمه‌ای بنام «وقایه» اثر شمس احمد پاشا که خود از این خاندان است درج گردیده است.

رسم نزه و تفرج به کنار دریا، به موضعی که کشتی حاضر داشته بودند روان شد و بی توقف «فاذا استویت» برخواند و زمام سفینه به دست قضا و قدر داد و به ساحل سینوب افتاد. اهالی آن ناحیت را از یمن قدمش مسرت بادید آمد، و به دستبوسی اشرف مسابقت کردند، امیر مظفرالدین یولق ارسلان بن آلپیورک را که ابا عن جد آن نواحی را گشوده و داشته‌اند خبر شد به خدمت پیوست و شرایط بندگی بجای آورد و ملک رکن الدین کیومرث را از قلعه به خدمتش فرستاد....

(سلجوقنامه ابن بی بی، مصحح دکتر محمد جواد مشکور، ص ۳۳۶ - ۳۳۷)

راجع به این خاندان در مسامرة الأخبار می خوانیم:

بر مقتضای، قضای آسمانی رکن الدین قلیج ارسلان سودای جهاننداری به استقلال در سرگرفت و درین سال از جانب اوج خروج کرد، چون موکب کیغاتو، بدان جوانب پیوست او به جانب قسطنطنیه رفت و اتراک آن ولایت متابعت نمودند، آن ولایت را به تغلب به دست فرو گرفت مظفرالدین البیورک که سپهدار و طرفدار بزرگ قسطنطنیه بود در صدمات آن خروج عرضه هلاک و سخره فنا شد و دور امارت او نیز بسر آمد.

(مسامرة الأخبار، تألیف محمود بن آقسرائی، به اهتمام و تصحیح دکتر عثمان توران،

آنکارا ۱۹۴۳، انجمن تاریخ ترک)

برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود: (عثمان توران، سلجوقیلر زمانیدی،

استانبول ۱۹۷۱)

تاریخ قسطنطنی، طلعت ممتاز، آنکارا (۱۳۴۱ ه.ق.)، تاریخ امپراطوری عثمان و ترکیه جدید،

نوشته استان فروجی، شاو، ترجمه محمود رمضان زاده، انتشارات آستان قدس رضوی،

۱۳۷۰

سبک حسام الدین

حسام الدین از آنجا که یکی از منشیان و شاعران چیره‌دست در زبان فارسی است و

در عصری زندگی می‌کند که گرایش به تصنع و تکلف از امتیازات هر نویسنده یا شاعر

ممتاز همان عصر می باشد لذا وی از این رهگذر نه تنها بی بهره نمانده بلکه خود از مروّجین نیز می باشد، از جمله در صفحه ۳۲۹ غنیة الکاتب در مقدمه قسم دوم می نویسد:

درین قسم کاتب باید جنیة خاطر فرو پردازد و آثار فضیلت ظاهر گرداند، طاووس معانی را به اصناف صنایع رفیع و انواع کلمات بدیع در دیده متأملان جلوه دهد و زلف معنبر لطایف را بر رخسار عبارت بیاراید و خلال سخن را در محل تهنیت و تعزیت و عتاب و شکر و شکایت و غیرها، از تعبیه امثال و اشعار عرب و عجم خالی نگذارد و به آیات تنزیل عزیز و اشارات کلمات مصطفی (ص) تنبیه کند و غیره.

با توجه به اینکه اکثر آثارش یا شعر است و یا در باب مخاطبات اما علی رغم این از لابلای همانها نیز بعضی از خصوصیات سبکی حسام آشکار می شود از جمله:

اصطلاح باز بعد از اسم به معنی به این طرف،^۱ مانند:

درین حال چنان استماع رفت که از مدّت مدید باز فلان (رقعه در شفاعت)

و یا:

معلوم رای خداوندانست که از چندین زمان باز در ترتیب تربیت و زینت و

غیره^۲ (رقعه در اجابت)

و یا:

کلام حضرت عالی بعد از تقدیم خدمت و دعا اینهامی رود که از چندین روز باز افلاس

که مایه و سواس است روی نموده است^۳ و غیره (رقعه در استقراض)

و یا:

هر دو کیهان آگاه است که از دیر گاه باز آرزومندی دیدار جهان آرای^۴ و...

(نامه در شوق)

حسام الدین در هر کدام از نامه ها و رقعه ها خود را ملزم به به کار بردن انواع صنایع

می داند از جمله حذف حروف منقط یا التزام به به کار بردن حروف میم در هر کلمه

۱. غنیة الکاتب، صفحه ۳۳۵ ۲. غنیة الکاتب، به ترتیب صفحات ۳۳۵

۳. غنیة الکاتب، به ترتیب صفحات ۳۳۷ ۴. غنیة الکاتب، به ترتیب صفحات ۳۳۷

و... حاکی از تسلط وی در هر کدام از این صنایع و رونق نثر یا نظم مصنوع در آن زمان است.

روش تصحیح

در تصحیح این مجموعه از روش انتقادی استفاده شده است یعنی قدیمترین نسخه به عنوان نسخه مادر انتخاب گردیده است، ولی از آنجایی که بعضی از نسخه‌ها افتادگی‌هایی، بخصوص در صفحات اول یا در وسط و گاهی در آخر داشتند در این مورد سعی بر این شد که کاملترین و قدیمترین نسخه که نسبت به بقیه نسخه‌های موجود، در دسترس بود و افتادگی نداشت استفاده شود.

تنها تصرف ما در این نسخه‌ها به جهت آسان خواندن کاف‌ها را به گاف و ذال‌ها را به دال بدل کردیم و باء متصل به اسم، فعل، صفت، قید را به صورت جداگانه نوشتیم. در نسخه‌هایی مثل نصیب‌الفتیان که هم حاشیه دارد و هم چندین نسخه، ابتدا اختلاف نسخ بررسی شده و برای این کار شماره‌هایی بر روی موارد اختلاف گذاشته شده و در قسمت مربوط به اختلاف نسخ با همان شماره قید گردیده، بعلاوه سعی بر این شده است که کلمه بعدی نیز نوشته شود تا کاملاً مورد اختلاف مشخص گردد.

لازم به تذکر است، بعضی از نسخه‌ها صرفاً یک نسخه است، نسخه بدلی حتی در خارج نیافتیم (حداقل تا زمان تحریر نسخه‌ها) مانند غنیة الکاتب و چون هدف ارائه تمامی رساله‌های مؤلف بود، لذا از روش قیاسی برای تصحیح آنها استفاده شد.

آثار حسام الدین

حسام‌الدین دارای ۷ اثر شناخته شده می‌باشد که از این مجموع سه اثر منظوم و چهار اثر دیگر منثور می‌باشد که هر یک از این آثار بطور اختصار معرفی می‌گردد.

۱- نصیب‌الفتیان

برای احیای تکامل فکری در طول تاریخ، لغت‌نامه‌ها نقش بسزایی را در این راستا ایفا می‌کنند، لذا از همان سده‌های نخستین لغت‌نامه‌های متعددی نوشته شد. تا اینکه در

سده هفتم برای اولین بار لغت‌نامه منظوم تحت عنوان نصاب‌نویسی توسط ابونصر بدرالدین مسعود فراهی سنجری به نام نصاب‌الصیبان نوشته شد. فراهی برای تسهیل فراگیری لغت، این منظومه را به‌وجود آورد و در اندک زمان این منظومه شایع و شهرت بسزا یافت که به تقلید از این کتاب در همان سده هفتم دو کتاب:

۱. زهرة الأدب

۲. نصیب الفتیان

تصنیف گردیده است.

تسمیه این کتاب به نصاب و شمار ابیات آن، از آن جهت است که نصاب نقره یعنی مقداری که شرعاً بر آن زکات تعلق می‌گیرد. ۲۰۰ درهم است و این تسمیه کنایه از آن است که کسی این ۲۰۰ بیت را (که هر بیت آن در پاکی و روشنی به‌منزله یک درهم سیم خالص است) حفظ کند غنی شمرده می‌شود و اهمیت این کتاب (و کتاب‌های نظیر آن) امروز به سبب اشتغال آن بر شمار قابل توجهی از لغات اصیل و درست فارسی و معانی و معادل‌های آنها به زبان عربی است.

(دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲)

مؤلف زبده الآثار اهمیت این منظومه‌ها را تنها از لحاظ کثرت واژه‌ها نمی‌داند بلکه می‌گوید: ارزش آنها از آنجاست که کهن‌ترین اصطلاحات فارسی را در بر دارد.

(زبده الآثار، ص ۴۰۷)

با توجه به مطالب فوق و شهرت نصاب‌الصیبان منظومه‌های مختلفی به زبان‌های گوناگون در طی تاریخ به تقلید از آن نوشته شده، که به چند نمونه اشاره می‌شود.

۱. تحفه شاهی:

فرهنگ منظوم فارسی به ترکی در وزن‌های مختلف (تألیف ۹۲۱) از ابراهیم دده

شاهی قونیوی (درگذشته ۹۵۷)

۲. تحفه وهبی:

از محمد وهبی سنبل‌زاده شاعر معروف ترک (درگذشته ۱۲۲۴) فرهنگ منظوم تازی به پارسی (تألیف ۱۱۹۷) و نخبة اللغة از همین شاعر، فرهنگ منظوم فارسی به ترکی. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، دکتر محمد امین ریاحی.

۳. اعتماد السلطنة:

محمد حسن پسر حاجی علیخان مقدم مراغه‌ای یک قسمت از تألیفات وی از قبیل لغات پارسی به فارسی و عربی به فارسی و فرانسه به فارسی و لغات متشابه فرانسه به فارسی. (دانشمندان آذربایجان، ص ۴۵)

۴. نصاب منظوم انگلیسی:

از حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله (فرهنگ منظوم انگلیسی به فارسی)

۵. نصاب منظوم فرانسه.

۶. نصاب الرجال.

۷. نصاب طبری و نصاب‌های دیگر و شروحنی که بر نصاب الصبیان نوشته شده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب زبدة الآثار محمدعلی طبری (عمادالدین آذرمان)، ص ۴۰۷-۴۰۸/ به کتاب، نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه ص ۲۱۲ / به مقدمه لغت نامه دهخدا، صفحات ۲۹۲ - ۳۰۰ / و فهرست نسخ خطی منزوی بخش فرهنگ‌های دو زبانه.

همه موارد فوق ارزش و اهمیت نصاب‌نویسی را در ادب فارسی و ترکی و زبان‌های بیگانه نشان می‌دهد که از این رهگذر حسام‌الدین دومین شخصیت بعد از ابونصر فراهی است که نصاب نویسی را شروع کرده، همچنانکه خود در مقدمه کتاب نصیب‌الفتیان علت نوشتن منظومه را در صفحه ۱۰۰ چنین بیان می‌دارد.

روزی از اوقات فراغت مطالعه جزئی از لغت منظوم معروف به نصاب از نتایج بیان امان بدرالدین فراهی - رُوح الله رمسه و طیب نفسه - اتفاق افتاد و در اعجاز ایجاز آن لطیفه تأملی رفت و داعیه باطن بر آن جمله باعث گشت که جهت امتحان خاطر خامد و تشحیذ قریحه جامد تکلفی نموده شود، مقدار پنجاه قطعه و یک دو رباعی به عدد

سیصد و پنجاه بیت بر این منوال به اوزان مختلفه و قوافی متلونه متضمن بعضی از الفاظ عرب که پیرایه ادب تواند بود، به قلم آمد (نصیب الفتیان ص ۱۰۰). در علت نامگذاری این منظومه به نصیب الفتیان و نصیب [نسیب] التبیان بیان می‌دارد: چون توفیق ربّانی از تذهیب این ترکیب و تنقیح این ترتیب فراغت میسر شد، صواب چنان نمود که نصیب الفتیان و نصیب [نسیب] التبیان نام نهاده شد [شود].

اما عنوان منظومه نصیب الفتیان با عنوانی که چند سطر بعد از آن در خاتمه نثر نوشته شده است تناقض دارد، این تناقض بیانگر افتادگی در نسخه خطی موجود می‌باشد (چون از سه نسخه خطی موجود در دسترس تنها همین نسخه ابتدا و انتها دارد و دو نسخه دیگر فاقد ابتدا می‌باشد) در مورد کلمه‌ای که از عنوان حذف شده است حدس درست و دقیق کلمه با مراجعه به منابع مختلف که از این منظومه نامی برده و یا توضیحی داده است قدری مشکل می‌باشد، از جمله آن منابع:

۱. فهرست نسخ خطی احمد منزوی، ج ۳، بخش فرهنگ‌های دو زبانه.

نصیب الفتیان و نشیب التبیان

۲. مقدمه لغت‌نامه دهخدا ص ۳۰۰

نصیب الفتیان و نسیب التبیان

چلبی در کشف الظنون

نصیب الفتیان و نشیب الفتیان

سید حسین شهشهانی (نسخه بدل)

نسیب الفتیان، نصیب الشبان

۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۲۸۰

نصیب الفتیان و نسیب التبیان

۴. الذریعه، شیخ آقابزرگ طهرانی، ج ۲۴، ص ۱۸۱

نصیب الفتیان

۵. فهرست نسخه‌های خطی و فارسی، ج ۳ - مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای - ص ۲۰۴۴

نصیب الفتیان

۶. زبان و ادبیات فارسی در بوسنی هرزگوین، ص ۱۷۲، دکتر احمد صفار مقدم، نسخه خطی موجود در بوسنی هرزگوین با کد ۹۵، ۹۶ منتشر شده:

نصیب الفتیان و نسیب التبیان

با مطالعه و تأمل در منابع فوق و در آثار نویسندگان در طی قرون مختلف چنین استنباط می‌شود، نویسندگان برای عنوان کتاب‌های خود، کلماتی را انتخاب می‌کردند، که در ضمن بیان مفهوم محتوای متن، برای شنونده موزون و جذاب نیز باشد. از این رو جناس لفظی را برای بیان همین مفاهیم انتخاب می‌کردند. برای روشن شدن مطالب به نمونه‌ای اشاره می‌شود:

نهاية الارب في شرح معلقات العرب:

که دو کلمه الارب، العرب، جناس لفظی می‌باشد. که کتاب زبدة الآثار سراسر نمونه‌هایی از این عناوین است.

از جمع بندی و گوناگونی مطالب فوق و با عنایت به معنی و مفهوم عنوان برای محتوای کتاب می‌توان افتادگی عنوان کتاب را چنین اصلاح کرد.

هذا کتاب نصیب الفتیان و نسیب التبیان.

مؤلف در این منظومه علاوه از رعایت دقیق به کاربردن لغات عربی به فارسی، در عین حال مصنوع و متکلف بودن ابیات را بر خود ملزم دانسته از جمله:

سور بارو و مجرفه پارو	کوره شهر و محله باشد کوی
جُبّ چاهست و مکنسه جارو	حُبّ خم، حِبُّ دوست، حَبّ دانه

(نصیب الفتیان، ص ۱۰۴)

یا در بیت:

طَرَف چشم و طرف کُرّة عَرَف بوی و عُرَف رسم

زیع میل رَبَع دار، و رَبَع بخشی از چهار

(نصیب الفتیان، ص ۱۰۶)

سری مهتر شری پشه، نقی پاک و تقی ترسان

عزا صبر و عزا قصد و خلی بی غم جلی پیدا

صاحب سلک الجواهر الحمید بن عبدالرحمن الانگوری در مورد نصیب الفتیان

حسام الدین و ابو نصر فراهی گوید:

وقتی که از خاطر خطیر و دل ناضر بصیر عبور کرد که اقتدا بر عالمین شاعرین شمس‌تینِ قمرینِ بدرینِ صاحبینِ نصیبینِ مولانا بدر الدین ابونصر الفراهی و مولانا حسام‌الدین الخوی - طیب الله فی الاولی بریهما و روح فی اخری ثریهما - کرده، دُرر اصداغ فکر را به جهت صدر و اعراس نظم کنم و گل بهار را از گلزار چمن باطنم چون خدور حسان هم حسان به فصاحت لسان و کتابه بنان از تقار و اکمام ازهار به عنایت ملک کردگار برگشایم جهة طبیعت خویش دل را مشغول ساختم تا به مقدار سی و پنج قطعه در بعضی بحور حاصل شد به عدد پانصد و پنجاه بیت دیگر در آخر هر قطعه یک بیت فارسی زیاده از ابیات معدوده درج کردم تا خوانند [خواننده]، از معنی ترکیب فارسی پاره محظوظ کرد [گردد] در بعضی صنعت بدیع را مثل تجنیسات و مقلوبات و اشتقاق و غیرها به مرکبهای گوناگون رقم نزد و کلام فضله به کار نبردم چه مراد متعلم درینجا دانستن لغت است. امید چنانست که این نسخه نیز چون نصاب الصبیان و نصیب الفتیان متداول گردد.

پس با بیان صاحب سلک الجواهر این دو نسخه علی‌رغم نبودن صنعت چاپ به دلیل اهمیتی که در تعلیم و تربیت آن عصر داشتند بسیار مشهور و نادر بودند، زیرا نمونه همین اظهار را در اول نسخه خطی (ب) داریم چون نویسنده معلوم نیست از شاهد آوردن آن خودداری می‌شود.

(مقدمه سلک الجواهر، نسخه خطی، کتابخانه ملی تبریز، به شماره ۲۹۴۰)

در بیان معانی لغات که نسخه خطی در زیر هر کلمه توضیحی را آورده است، حسام‌الدین یا مستنسخ در توضیح حواشی از لغت‌نامه‌های، کتز سروری، قاموس، اسامی و صحاح استفاده کرده است، از جمله:

وجیه روی شناس و جبهه پیشانی

لسان زبان و حنک کام و سخنه گونه سرخ

در توضیح حنک، علاوه بر اینکه در کنارش کام را بیان کرده و معنی هم همان است، ولی از آنجا که هدف از سرودن این منظومه صرفاً بیان شعر نبوده بلکه بیشتر جنبه تعلیمی آن مورد نظر حسام‌الدین بوده است، لذا برای روشن شدن معنی لغت و بعضی لغات که، دارای چندین معنی هستند همه را در نظر گرفته، مثلاً در شعر فوق به معنی حنک می‌افزاید: شیب زرخ و متقار مرغ به سیاهی و سختی (فی کنز).

نسخه‌های موجود نصیب الفتیان عبارتند از:

۱. نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز با علامت «ت»

۲. میکرو فیلم موجود در دانشگاه تهران، نسخه خطی از کتابخانه بخارست رومانی با علامت «ب».

۳. نسخه خطی دانشگاه تهران، موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با علامت

«د»

نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز به شماره ۲۹۴۰ بعنوان نسخه اصلی انتخاب شد چون نسخه «ب» ۱۰ صفحه حدوداً ۸۳ بیت اول - را نداشت و علاوه از آن مقدمه‌ای را که علت سرودن این منظومه بود نداشت هم‌چنین نسخه «د» نیز فاقد مقدمه و حدود دو صفحه اول نیز افتادگی داشت، لذا نسخه «ت» نسخه اصلی مشخص شد.

میکرو فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به ش ۲۰۲/۵ ص ۴۳۴.

نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به ش ۲۰۱۶/۳۸ ص ۶۳۸.

۲. تحفه حسام

دومین منظومه حسام‌الدین، فرهنگ منظوم ترکی به فارسی می‌باشد، متأسفانه علی‌رغم کوشش زیاد نسخه‌ای از این منظوم را به دست نی‌آوردیم. آنچه از این نسخه در دسترس است، تعداد ۲۳ بیت مندرج در نشریه هفته نامه خوی

می‌باشد که عیناً در این مجموعه آورده شد.

سحر که گلر آچارگاشن ایچره رنگارنگ
 آسَر نسیم گولر عندلیب خوش‌آهنگ
 تو هم ز من بشنو ای جوان گل‌رخسار
 به خوان چو مرغ چمن ای غزل به نغمه چنگ
 دده پدر، دلی دیوانه، آن‌اماز پسردی، سخن روز
 چو آب چشمه بولاق سویی، کوزه است سهند
 نه چون و چرا، دلی دیوانه، آن‌اماز نادان
 نه اولدی گندی ساواشا چه شد که رفت به جنگ
 اوزون دراز، قمیش نی بود، توتک زرنا
 باها گران، اوجوز ارزان و هرزه است جفنگ
 آت ایشک اسب و خر، اِرکک دیشی نر و ماده
 چو میهمان قوناق دان یوبانماق است درنگ
 یمکدی و اشمک خوردن دیمکدی هم گفتن
 سویوقدی ایسیدی سرد است و گرم داشدر سنگ
 قبادون اولدی کلا هست بورک و پوستین کرک
 اوتورماق اولدی نشستن یکه بالقدی نهنگ
 همی برادر قارداشدی خواهر است باجی
 چنانچه مایماق اولوپ پنخمه و هپندو دبنگ
 توپانچه قیرما و سرباز آتی و قازاق
 قوشوندی لشکر و مین باشی و بویوک سرهنگ
 سپرچوقلخان و چاقو پچاق قلج شمشیر
 سه تیراوج آچیلان پدانقه تفنگ

پشگدی گربه و روباه تولکی ائدر سگ
چنانچه بیرتیجی حیواندی شیر و ببر و پلنگ
زن است آرواد و شوهر ار است بیچه اوشاق
پدرزن است همی قین آتا بویاقدر رنگ
قزاولدی دختر و بالدوز یعنی خواهر زن
پس پیس اولدی بد که دیوم یاخشی اولدی خوب و قشنگ
گرخنده کولمک و هم آغلاماق اولور گریه
واسنه مکدی دهن دره هم ایون نیرنگ
گیجه شب است و گونوز روز چاشت نشتولق
چو سال و ماه ایل و آی دار باشد تنگ
یالان دروغ دابان پاشنه یامان دشنام
قاپو در و در دکان گشته است خفنگ
خدا تاری دی بویوگ دان بزرگ و خورشید گون
چو استخوان سوموگ دان و رهلی در پررنگ
ایلان مار و سیچان موشی و آدی بیوخ کژدم
بالقدی ماهی و قورد کرم و گرجگ خرچنگ
قزل کومشدی طلا و نقره و دمیر آهن
ولیک پارس چالوب ز نقره او لوبدر زنگ
کومکدی یاور و هم گندی سک اولوبدی کوپک
دهاتی کندی دی هم خاچ پرسده اولدی فرنگ
اوت اولدی آتش و همیزم اودون، ماشا انبر
ولی به معنی اشلنوبدی تیر و خدنگ
یمیشدی میوه و سیب المادور ازوم انگور
اریکدی قیسی و هم مفتخور اولوب باونگ

۳. ملتمسات

بنا به اظهار حسام‌الدین در دیباچه اندک که به نثر دارد این رساله مشتمل است بر صد و اند قطع و رباعی که در باب ملتمسات متفرق از سلطان عصر سروده است.

(ملتمسات، ص ۱۳۱)

در همان صفحه اشاره دارد به دیوانی که داشته و این اشعار را از آن مفرد کرده است.
در همین صفحه خود را برتر از انوری می‌داند، می‌نویسد:

ای پاک‌دل و خجسته انفاس	بگذار حدیث انوری را
نه زین شعرای پر ز وسواس	کو سرور عصر خویشان بود
نه از سر احتیاج و افلاس	از راه لطافت و ظرافت

در تقاضای شطرنج گوید:

امروز نداریم هوای شش و پنج	ای دست‌گه‌ربار تو سرمایه گنج
در بازی شطرنج رهند از صد رنج	شطرنج تو بفرست که صاحب هنران

(ملتمسات، ص ۱۳۵)

در اجازه باریابی گوید:

و ز چشم و رخت روایتی خواهم کرد	از غمزه تو شکایتی خواهم کرد
بالعل لب‌ت حکایتی خواهم کرد	گر حاجب ابروت دهد دستوری

(ملتمسات، ص ۱۳۶)

در تقاضای گلاب گوید:

وز خُلق لطیف تو معطر ورق گل	ای از کرم و جود تو پر زر طبق گل
شاید قدری گر بفرستی عرق گل	ای غرقه انعام ترا در دسری هست

(ملتمسات، ص ۱۳۷)

آقای دکتر شفیع کدکنی در کتاب مفلس‌کیما فروش، نقد و تحلیل شعر انوری صفحه ۱۱۶ اشاره دارد به اینکه قدیمترین شاعری که ملتمسات را بیان کرده است حسام‌الدین است و آدرس نسخه خطی کتابخانه لالا اسماعیل استانبول را داده است.

نسخه‌های موجود ملتمسات

۱. کتابخانه ملک با علامت «م» مشخص شده و به علت داشتن اول و آخر به عنوان نسخه اصل انتخاب شده است. میکروفیلم این نسخه به شماره ۱۱۹۶، ج ۵، ص ۲۴۳ کتابخانه ملک موجود می‌باشد.

۲. میکروفیلم موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با علامت «ب» مشخص شده، این میکروفیلم از کتابخانه آکادمی بخارست رومانی تهیه شده و به شماره ۶۲۲۵، ج ۵، ص ۲۱۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد.

۴- نزهة الکتاب

نزهة الکتاب و تحفة الأجاب، نخستین تألیف حسام‌الدین است، بنا به اظهار مؤلف در اوائل محرم سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائه شروع شده و اتفاق اتمام در اواخر ماه مذکور می‌باشد.

و علت نامگذاری را چنین بیان می‌دارد:

که مقصود از جمع این کلمات فایدهٔ کُتاب و اجابت التماس دوستان بود. این تألیف را نام نزهة الکتاب و تحفة الأجاب نهاده شده و به ۴ قسم تفصیل کرده آمده است. صفحهٔ ۱۵۹ چنین بیان می‌دارد:

و چون بنده که مشار الیه را بفضل حق - سبحانه و تعالی - در ابداع غرائب نظم شهرتی کامل حاصل بود نخواست که از حلیهٔ اختراع لطایف نثر عاطل ماند، شعر:

و لَمْ أَرْ فِي عُيُوبِ النَّاسِ عَيْبًا كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

و چنین بیان می‌دارد که هر کاتب که این مقدار را (نزهة الکتاب) استحضر کند در قضایای اخوانیات و وقوع حوادث اختلاف حالات موافق هر معنی که صورت تحریر یابد ولایت هر دعوی که در محل تقریر آید لطیفه تواند یافت که درج گرداند، شعر:

گر چه مشک اندک بود خوش‌بوی گردد زو، دماغ

خانه را روشن کند گر چه بود کوچک چراغ

جرعه ای کافی بود از خُم برای چاشنی

مجلسی را بس بود یک دسته ریحان ز باغ

(نزهة الکتاب، ص ۱۵۹)

نویسنده این مجموعه را به یولقارسلان بن السعید الشهید حسام الدین الپورک بن امیر چوپان، هدیه می کند. و امیدوار است که چون این مختصر بشرف مطالعه مبارکش رسد و سعادت محلّ تأمل یابد بنده کمینه (حسام الدین) و خدمتکار دیرینه مستوجب مزید نواخت و عنایت گردد.

(نزهة الکتاب، ص ۱۵۹)

این مجموعه مشتمل بر ۴ قسم است:

قسم اول مشتمل بر صد آیت در اغراض متفاوت.

قسم دوم محیط بر صد کلمه از احادیث مصطفی (ص) در اغراض متباین.

قسم سوم جامع بر صد کلمه از نصایح خلفا و موجزات الفاظ فصحا در مآرب متفرق.

قسم چهارم حاوی صد بیت تازی مترجم به صد بیت پارسی در مطالب مختلف.

بعد از اتمام قسم چهارم نویسنده چندین بیت (قصیده ای) را به ثنای ذات بزرگوار و

دعای دولت (ممدوح) خود تخلص کرده است. ص ۲۱۹

صنایع ادبی در نزهة الکتاب

بیشترین انشاء نزهة الکتاب بر مبنای تضمین مزدوج یا صنعت از دواج می باشد. (البته

سایر صنایع نیز به وفور بیان شده است.)

به نمونه ای چند اشاره می شود:

بیچاره به داغ قهر افگار و به دام فعل خود گرفتار گشت.

نوبهار ایام شباب و روائح نسیم گلزار صحت و سلسال ینابیع ثروت و حلاوت خواب

فراغت و زلال عین الحیات زندگانی را پیش از زمان خزان شیب و زخم خار سقم و نکال

عذاب فقر و مرارت غصص اشغال و، ورود به مباحل مکدر مدت مغتنم باید داشت. ص ۱۷۸

البته بیان مصنوع نویسنده صرفاً در انشاء فارسی نیست بلکه در انشای عربی نیز به سان ادب فارسی بیان مصنوع دارد، از جمله:

فَقَيَّضَ الرَّحْمَنُ أَفْعَى لَهُ يُرِيهِ فِي الْخَلْوَةِ أَفْعَالَهُ

نزهة الكتاب و گلستان

سعدی و حسام‌الدین هر دو شاعر و نویسنده توانای قرن هفتم می‌باشند، با این تفاوت که حسام‌الدین در دربار آل‌چوپان در شهر سیواس (روم) و سعدی در شیراز می‌باشد. هر دو شاعر در صدد آفرینش اثر تعلیمی هستند تا بیدارگر مردم عصر خود و نسل‌های بعدی باشد، سعدی گلستان را و حسام‌الدین نزهة‌الکتاب را تألیف می‌کند. این دو اثر را به‌خاطر داشتن وجوه مشترک مقایسه کرده و نمونه‌هایی را به‌عنوان شاهد آوردیم.

و مغنٍ باردِ النَّعْمَةِ مشلولِ اليَدَيْنِ مايرأه قَطُّ عَنَّا عند قومٍ مرَّتَيْنِ
آن مطربی که زشت شد آواز و خوی او در مجلسی دوبار نسیبند روی او
(نزهة الكتاب ص ۲۱۰)

گلستان: حکایت ۱۳ از باب چهارم

یکی در مسجد سنجار به تطوُّع بانگ گفتی به ادائی که مستمعان را ازو نفرت بودی. و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک‌سیرت، نمی‌خواستش که دل آزرده گردد. گفت: ای جوانمرد این مسجد را مؤذنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار مرثب داشته‌ام، ترا ده دینار می‌دهم تا جای دیگر روی. برین قول اتفاق کردند و برفت. پس از مدتی در گذری پیش امیر بازآمد. گفت: ای خداوند بر من حیف کردی که به ده دینار از آن بقعه بدر کردی که اینجا که رفته‌ام بیست دینار همی می‌دهند تا جای دیگر روم و قبول نمی‌کنم. امیر از خنده بیخود گشت و گفت زنهار تا نستانی که به پنجاه راضی گردند:

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گیل چنانکه بانگ درشت تو می‌خراشد دل

حکایت ۱۴ نیز مؤید همین مطلب است.

به گفتار بسیار کمتر شتاب که خاموش بودن به از درد سر
بسی گفته‌اند این مثل در جهان سخن گفته سیم است ناگفته زر

(نزهة الکتاب ص ۲۰۱)

گلستان حکایت ۳ از باب چهارم

جوانی خردمند از فنون فضائل حظی وافر داشت و طبعی نافر، چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بیستی باری پدرش گفت: ای پسر، تو نیز آنچه دانی، بگوی گفت: ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم.

نشیدی که صوفی می‌کوفت زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی که بیانعل بر ستورم بند

نزهة الکتاب

افتخار و مباهات به نفس عصامی باید کردن نه به عظام رمیم آبا و اجداد کریم چنانکه در کلمات بزرگان واردست که: کن عصامیاً و لا تکن عظامیاً

نفس عصام سَوَدَتْ عصاما و علّمته الکرّ و الإقداما
إذا ما الحیّ عاش بعظم میت فذاك العظم حیّ و هو میت

زنده‌ای کو به استخوان نازد استخوان زنده باشد او مرده

(نزهة الکتاب، ص ۱۹۴)

گلستان باب هفتم حکایت (۸)

اعرابی را دیدم که پسر را همی‌گفت: یا بنیّ إنّک مسؤلّ یومَ القیامة ماذا اکتسبت و لا یقال بِمَنْ اُنْتَسبت، یعنی ترا خواهند پرسید که علمت چیست، نگویند پدرت کیست.

(گلستان، ص ۴۵۱)

باز در گلستان ص ۵۵۸ داریم:
مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید.

نزهة الكتاب

عفت به از نعمت‌یست که به منت به دست آید و حرفت به از نوالی که به سؤال حاصل شود.

حرفهٔ یعاش بها خیر من مسئلة الناس. (نزهة الكتاب، ص ۱۸۸)

گلستان حکایت ۲۸ از باب سوم

درویشی را شنیدم که به غاری درنشسته بود و در به روی از جهانیان بسته و ملوک و اغنیا را در چشم همّت او شوکت و هیبت نمانده،

هر که بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد، نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود
و... (گلستان، ص ۳۱۰)

مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقَاؤُهُ وَأَخْوَالِ الْحَوَائِجِ وَجَهُّهُ لِثَقِيلِ
(ترجمه)

ای بی طمع ار چه نشود دوست گریزان خواهنده بود در نظر خلق گرانجان
(نزهة الكتاب، ص ۲۰۲)

نزهة الكتاب

تیر قضا خطا نکند هر کجا که جست فردا رسد بدان کس کامروز ازو برست
(نزهة الكتاب، ص ۲۰۷)

گلستان باب هشتم حکایت ۶۶

دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم.
قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه به کفر یا به شکایت برآید از دهنی
فرشته‌ای که و کیلست برخزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی
(گلستان، ص ۵۶۹)

علامات اختصاری برای نسخه‌ها

۱. میکروفیلم ش ۵۹/۲ دانشگاه تهران به عنوان نسخه اصلی با علامت «د» انتخاب شده است زیرا نسخه‌های دیگر قسم چهارم را ندارند مگر کتابخانه ملک آن هم ناقص بود تنها نسخه‌ای که از اول تا آخر بطور کامل در آن نوشته شده بود همین نسخه بود، لذا به عنوان نسخه اصلی انتخاب شد.
۲. نسخه کتابخانه ملک با علامت «ک»
۳. نسخه خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با علامت «ت»
۴. نسخه خطی موجود در کتابخانه مطهری با علامت «م»

آدرس نسخه‌های مورد استفاده عبارتند از:

۱. نسخه خطی کتابخانه فاتح ترکیه ش ۵۴۰۶/۲ که فیلم آن به ش ۵۹/۲ ص ۴۰۵ (برگ ۳۳-۵۸) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.
۲. نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ش ۱۲۴/۲ (برگ ۸ تا ۷۳) و ش ۸۹۰/۱۱ (برگ ۵۵ تا ۷۰) ص ۲۹۲
۳. نسخه خطی کتابخانه مسجد مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق) ش ۲۹۲۹/۱ ص ۷۱۱.
۴. نسخه خطی کتابخانه ملی ملک تهران ش ۱۱۹۶ (برگ ۱ تا ۳۶) ج ۵ ص ۲۴۲

۵. قواعد الرسائل

حسن عبدالمؤمن خویی بعد از نگارش نزهة الکتاب و فراغت از آن قواعد الرسائل را انشاء کرده است. وی در صفحه ۲۲۶ علت تألیف قواعد الرسائل را چنین بیان می‌دارد:

چون از تألیف نزهة الکتاب که به رسم خدمت حضرت خداوندگار اعظم ملوک اعظم ملوک الامراء فی العالم - ابدالله ایامه و نصر اعلامه - به قلم آمده، فراغت حاصل شد، طایفه دوستان ناصح بر حسب حسن ظنی که درباره این ضعیف داشتند صواب چنان دیدند که مختصری شامل قواعد رسایل موافق استعمال عهد در غایت لطف و ایجاز نه به طریق تعسف و اعجاز اختراع کرده آید و به القاب همایون خداوند و خداوندزاده معظم نور باصره ملت... امیر محمود بن المولی المعظم مظفرالدین یولق ارسلان بن البیورک بن امیر چویان ...

این مجموعه را به چهار قسم مفصل بیان کرده است.

قسم اول: فن رسائل و ترتیب مخاطبات:

اول ترتیب القاب مقرون به دعا، دوم ایراد خدمات و تحایا، سوم شرح اشتیاق، چهارم تمنای ملاقات.

و مخاطبات دو صنف هستند و هر صنف نیز شامل یک طبقه [فریق] دیگر می‌باشد.

خطابات صنف اول عبارتند از

سلاطین، ملوک، مخدرات سلاطین، وزراء، اتابک، نائب حضرت سلطنت، مستوفی، لشکرکش ممالک، ندماء حضرت خازن، ارکان حضرت مشرف ممالک، ناظر ممالک، امیر عارضان، طغرائی، امیرداد، امراء سپاه، کوتوال، امیر علم، عارضی، سپاهیان.

خطابات طبقه دوم

خطاب نائب، والی، مشرف، ناظر، قابض، امیراکدشان، محتسب.

مخاطبات صنف دوم

قضاة، ارباب تدریس، مشایخ کبار، سادات، خطباء راه، مذکران، زهاد، نواب قضا متولی، حفاظ.

طبقه دوم

خطاب حکما راه، اطباء راه، منجمان راه، کتاب، منشیان، اقارب، فرزند برادر، والده، خواهر، دختر، خدام. در مورد خطاباب در پیش گفتار بطور مفصل سخن گفته شده است.

از مطالب دیگر که ارزش تاریخی دارد بحث عنوانات می باشد که در صفحه ۲۴۴ چنین می خوانیم عنوان بزرگان بالای نامه زیر تسمیه برطرف چپ نویسند و در مفاوضات اخوان در میان سطور زیر لقب مکتوب الیه جایز است و آنجا که صدور نامه تمام شود هم معتادست اما کسانی که تواضع نمایند جز زیرنامه آنجا که سخن به انجام رسد نشاید نوشت به اوساط و اکفاً اگر بر حاشیه نامه نویسند روا باشد.

مطلب پر بار دیگر ذکر چگونگی تاریخ در نامه مخصوصاً نامه هایی که به نقاط دور می نوشتند. در صفحه ۲۴۷ چنین بیان می کند:

در مکتوبات دیوانی وثایق مکتوبات شرعی و نامه هایی که از مسافت دور نویسند جهت تعیین وقت باشد، اول ماه را غرة نویسند و مستهل نویسند و بقول بعضی تا سه روز شاید نوشت، منتصف نیمه، ماه باشد و سلخ آخر ماه و از غرة تا دهم اوایل عشر و از دهم تا بیستم اواسط و از بیستم تا سلخ اوایل عشر یا عشر آخر و در غیر مناشیر و تقریرات دیوانی شاید نوشت و از ماهها ماه صفر و رجب و ماه رمضان را دعا چنین گویند، صفر: ختم الله الخیر و الظفر، شهر الله الاصب، رجب یا الاصم: عمت بر کائنه رمضان. عمت میامنه و ماه محرم را مفتتح، و ماه ذوالحجة، مختتم، سنه کذا نویسند. و در تقریرات دیوانی اگر بیان ماه رومیان کند، برین نسق نویسند.

حُرر فی اول آذار، الواقع فی عاشر شهر کذا، نام های رومیان جمله در یک بیت آورده

شده:

آذار و نسیان و ایارست و حزیران و تموز

آبست و ایلول و دو تشرین و دو کانون و شباط

نویسنده در هر فرصتی که به دست آورده در تکلف و به کار بردن انواع صنایع ادبی کوشیده است. یکی ازین موارد رقعہ مرصع است و وی در صفحه ۲۵۷ چنین آورده است.

در استحضار، مفخر کرام زمان، سرور عظام جهان، صدر افاضل ایام، بدر امثال انام، نور شمع وفا، سرور جمع صفا، منبع زلال امانی، مطلع کمال معانی...

رقعہ دیگری تحت عنوان عنایت، در این رقعہ نویسنده کوشیده تجنیس و انواع آن را بیان کند، لازم به ذکر است که نویسنده تجنیس را هفت گونه می‌داند، رقعہ دیگر نویسنده در انواع تشبیهات است. در صفحه ۲۵۸ تشبیه را نیز هفت گونه بیان کرده است، عبارتند از: مطلق، مشروط، تفضیل، اضمار، تسویه، کنایت، عکس.

رقعہ بعدی نویسنده در انواع مقلوبات و آن را چهار نوع ذکر کرده است، عبارتند از:

بعض، کل، مجنح، مُستوی

رقعه‌های بعدی به ترتیب در سجع، وصف، استعارات و تناسب، تنسیق الصفات و

سیاقه‌الاعداد.

علاوه از این آرایه‌ها نویسنده بعضی مواقع التزام را بر خود ملزم می‌دانسته است از آن جمله خود را ملزم به به کار بردن کلمه‌های بی‌نقطه یا در هر کلمه‌ای حتماً حرف میم باشد و غیره... یکی دیگر از فصلهای قابل بحث فصل در تصحیف است که آن را بر دو گونه می‌داند.

منتظم و مضطرب در صفحه ۲۶۰ قواعدالرسایل می‌خوانیم.

تصحیف دو گونه باشد، منتظم و مضطرب، آن جیب فاخر و یار محرم و حُرّ عاقل و

خیر گلشن بخش را باید که به خانه برند و ازین جایها نکو ساز کنند.

قسم سوم: که در مفاوضات اخوان شامل ده نامه که برای هر یک جوابی نیز نوشته.

ده نامه عبارتند از: تهنیت، مفاتحت، شوق، شفاعت، عتاب، عنایت، شکر، شکایت، عیادت و تعزیت.

البته لازم به ذکر است حسام الدین در هر یک از نامه‌ها یک صنعت بدیعی به کار برده و جواب و هر کدام از این نامه‌ها را توأم با صنایع ادبی متناسب با متن نامه در جمله به زیباترین وجه بیان کرده است.

در قسم چهارم باز دستی دیگر در تقریرات و خطابات به حرکت درآورده که در پیش‌گفتار مشروحاً بیان شده است. و هر یک از این تقریرات روشن شدن وظایف صاحب‌منصبان آن دوره از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد.

و بالاخره ختم کتاب را نویسنده در صفحه ۲۹۳ چنین بیان داشته... که غرّه ماه رجب سنه اربع و ثمانین و ستمائة بود قمر و در عقرب به زهره قران داشت و آفتاب در سنبله از عقود ثمار و عقود اعناب بر غوانی اغصان...

حق سبحانه و تعالی این تحفه را نثار حضرت بزرگوار خداوندگارزاده (امیر محمود) خجسته همایون گرداناد.

*

از مطالب بسیار ارزنده که در متون آن عصر بدین صورت منسجم بیان شده است، در این رساله نوشته شده و ارزش تاریخی آن بیش از ارزش ادبی آن می‌باشد، صورت فتح‌نامه است:

صورت فتح‌نامه

قلعه کدرُوس که با جهاد مرحوم امیر مظفرالدین یولق ارسلان بن البیورک - اعلی اللّه درجته - میسر شد و این ضعیف در پیکار حاضر بود و درین کارزار از دور ناظر در رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائة و الحمدلله و الصلوة علی محمد و آله، (ص ۲۸۲)

دو قلعه کدرُوس که از سواحل ولایت فاسیلیوس (اصطنبول) مقابل همدیگر متصل به دریا... و حقیقت حال آنست که در هیچ مکانی مثل آن دو حصار توأمانی از پشت

فطرت بر روی زمین به وجود نیامده است، فی الجمله با فوجی نامدار از دلیران پیکار و شیران مضمار کارزار و چند سروری دیگر از قبایل اتراک که به صرامت و شهامت معروفند... روز یکشنبه چهارم ماه رجب الاصب عمّت میامنّه سنه ثلث وثمانین و ستمائّه... و سپس اشاره به انواع وسایل جنگی دارد، از آن جمله:

همان روز چند نوع منجنیق چون عراده و فرنگی و مغربی به نیت جزم و سکون قلب بر یمین و یسار جهت کسر کفار نصب کرده شد... نفاطان شهاب‌انداز از ضباب دخان دیده اعداء دین را تیره گردانیدند.

(قواعد الرسائل، ص ۲۸۴)

علامات اختصاری برای نسخه‌ها

نسخه کتابخانه ملی ملک تهران ش ۱۱۹۶ برگ ۵۳ تا ۱۱۱، به عنوان نسخه اصلی با علامت «م» انتخاب شده است، زیرا میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از نصف به بعد را ندارد، لذا این نسخه را اصل قرار دادیم.

میکروفیلم دانشگاه تهران با علامت «ت»

نسخه کتابخانه فاتح ترکیه ش ۵۴۰۹ که فیلم آن به شماره ۵۹/۳ (برگ ۵۹ - ۷۱) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۶. رسوم الرسائل

شمشمین رساله حسام‌الدین، به نام رسوم الرسائل و نجوم الفضائل، که در فن رسائل بعد از قواعد الرسائل انشاء کرده است.

این مجموعه را به ۴ قسم تقسیم بندی کرده است بدین ترتیب:

۱. در مقدمات فن مراسلات و آن مشتملست برده اصل.

۲. در مکاتبات اخوان، محیط است بر ده نامه و جواب آن.

۳. در تقریرات دیوانی به مناصب مختلف.

۴. در تقریرات شرعی و یک دو محضر و آزاد نامه و عهدنامه.

این رساله را حسام‌الدین به سال ۶۹۰ نوشته و محمدبن حاجی یعقوب بن موسی النکیددی مستنسخ در سال ۸۷۹ از آن نسخه برداری کرده است. تنها آدرس ما از این نسخه، مجله فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۶۸ شماره ۲۸ می باشد.

۷. غنیة الکاتب

حسام‌الدین غنیة الکاتب را برای والد خود تقدیم کرده است. در صفحه ۳۰۰ این رساله آورده است:

به استحضار این مختصر در شیوة مکاتبات و معرفت ترتیب مخاطبات خبرتی کامل حاصل گرداند و این والد را مذکر خیر و دعا صالح یاد دارد.

در صفحه ۳۰۰ همین رساله عنوان خطاب هر شخصیت را متناسب با خودش دقیقاً بیان کرده است، مثلاً برای مشایخ و زهاد با خطاب فلان الحق و الدین در همین صفحه خطاب ملوک ارتباط این امراء را با سلسله سلجوقیان این گونه بیان می دارد:

عضد سلطان السلاطین افتخار آل سلجوق تا انقضاء مدت زمان...

در صفحه ۳۱۴ که شامل دعوات و عنوانات و مصطلحات متفرقه می باشد، در اصطلاحات متفرقه نویسنده تعریف‌های دقیق بعضی از این اصطلاحات که در آن عصر رایج بود ارائه می دهد، از آن جمله:

ملاطفه: نامه‌ای کوچک که به طریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد (فرهنگ معین)

بیهقی می نویسد:

پس از آن میان هر دو ملاطفات و مکاتبات پیوسته گشت... (تاریخ بیهقی ص ۱۹۷ -

خطیب رهبر) حسام‌الدین در صفحه ۳۱۴ غنیة الکاتب در مورد ملاطفه می نویسد:

نوشته‌ای که متضمن سرّی باشد.

محضر: به معنی گواهی نامه و شهادت نامه و نوشته‌ای که حاکی از اثبات امری باشد به

اصطلاح امروز استشهادنامه یا صورت مجلس و بیشتر به صورت مرکب «محضر کردن» و «محضر نوشتن» به کار رفته است، در قابوسنامه ص ۴۳ آمده است، در حال قاصدی را از گنجه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن به شهادت رئیس و قاضی و خطیب.

در اسرار التوحید آمده است:

پس ایشان نشستند و محضری کردند و ائمه کرامیان و اصحاب رأی گواهی بر آن محضر نشستند که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی می‌کند و مجلس می‌گوید و بر سر منبر بیت و شعر می‌گوید... و این محضر به غزنین فرستادند. (اسرارالتوحید ص ۷۷ - ۷۸ بنقل دکتر یوسفی در تعلیقات قابوسنامه ص ۲۹۱) و نیز در شاهنامه فردوسی در داستان کاوه آهنگر آنجا که می‌گوید:

که جز تخم نیکی سپهد نکشت یکی محضر اکنون ببايد نشست

(شاهنامه بروخیم ج ۱ ص ۴۵)

نویسنده در رساله غنیة الکاتب صفحه ۳۱۵ تعریفی که از محضر در آن عصر بود به دست می‌دهد، می‌گوید:

محضر مکتوبی باشد مطول که اعیان و اهالی بقعه به رسم شکر و شکایت از حکام ولایت به قلم آورند و به حضرت اکابر دولت عرض دارند.

تعلیق: در اصطلاح دبیران، به معنی یادداشت و تعلیق به معنی یادداشت کردن بوده، ابوالفضل بیهقی گوید:

قصه دیگر تعلیق داشتم سخت نادر و دانستنی تا باز نمایم. (تاریخ بیهقی، ص ۲۴۷).

خطیب رهبر) حسام‌الدین در صفحه ۳۱۵ چنین بیان می‌دارد:

مکتوبی باشد که به جانب عارض سپاه به اجارت ثبت اقطاع نویسند.

مثال: حسام‌الدین در مورد مثال چنین می‌نویسد:

مکتوب اولوالامر می‌باشد. (غنیة الکاتب، ص ۳۱۵)

در تاریخ بیهقی آمده است:

یک روز چنان افتاد که امیر مثال داده بود که تا جمله مملکت را ۴ مرد اختیار کنند مشرفی را کردند.

تذکره: حسام الدین تعریف جامع آن را در غنیة الکاتب بیان می دارد:

تذکره تفضیل مهمات باشد. (ص ۳۱۵)

در تاریخ بیهقی می خوانیم:

تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد. (تاریخ بیهقی، ص ۲۹۴ - فیاض)

منشور: منشور نامه دولتی که سرش بسته نباشد (قاموس) از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید. (تاریخ بیهقی، ص ۱۹۷ - دکتر خطیب رهبر)

و حسام الدین این تعریف منشور را که در عصر او رایج بود چنین بیان می دارد:

منشور مثال دیوان سلطنت می باشد

قصه: قصه به صورت مرکب، قصه رفع کردن و قصه برداشتن آمده است

قصه رفع کردن به معنی دادخواهی و مرافعه نزد سلطان یا امیر یا وزیر بردست و ظاهراً در قدیم عرض حال را به اختصار می نوشتند و بالای چوبی نصب می کردند در بیرون قصر بر منظر پادشاه یا امیر می داشتند (فرهنگ معین)

به معنی عریضه و نامه ای که به سلطان و یا امیری می نوشته اند معمول بوده است، چاره نیست پادشاه را از آن که در هفته دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیداد گران بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت به گوش خویش بشنود و بی واسطه و چند قصه که مهم تر بود باید که عرضه کنند. (سیرالملوک، ص ۱۹)

رعایای خراسان قصه ها به درگاه روان کردند. (ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۴۵)

بالآخره حسام الدین درباره قصه می نویسد:

قصه عرض احوال زبردستان باشد. (غنیة الکاتب، ص ۳۱۵)

و چندین اصطلاح دیوانی که خاص دربار سلاجقه آناتولی است می آوریم از جمله:

مواهره: نوشته مخدوم باشد، به حشم خود نویسد.

مواصفه: حجت اصحاب جنایت باشد که تبراً نمایند.

حسام‌الدین در غنیة الکاتب بعد از بیان مخاطبات قسمی را که مشتمل است بر دعوات و عنوانات و کلمات متفرق و مطالع و مقاطع شروع و بعد از بیان عنوانات، تعریف‌های ویژه عصر خود را ارائه کرده است از جمله در فوق به چند نمونه اشاره شد مثل موامره و غیره....

سپس نامه‌هایی را شروع می‌کند که هر کدام از این نامه‌ها در عین اینکه راجع به یک موضوع خاص است، در همان حال در آن نامه خود را ملزم به به کار بردن یک صنعت بدیعی دانسته در ضمن جواب نامه را به همان شیوه داده است، از جمله نامه‌ها:

نامه اول در تهنیت، از مطلع تا مقطع مرصع.

نامه دوم در تهنیت قدوم، در صنعت تنسیق الصفات و سیاقه الاعداد.

نامه سوم در مفاتحت، شامل انواع تجنیسات.

نامه چهارم در شکر، و صنعت به کار رفته قهقرا می‌باشد.

صنعت قهقرا یک صنعت بدیعی است که در کتب صنایع عصر نگاشته نشده، و از آنجا که حسام‌الدین در این مورد نامه‌ای را نوشته است، لذا اجمالاً این صنعت معرفی می‌گردد:

قهقرا در علم بدیع صنعتی است که شاعر یا نویسنده سخن خود را به گونه‌ای بیاورد که اگر واژه‌های آن را از انجام به آغاز خوانند، سخن دیگر، به همان معنی به دست آید مانند این شعر از سلمان ساوجی:

به احسان توئی حاتم به رفعت توئی کسری

به فرمان توئی آصف به برهان توئی عیسی

که چنین می‌شود:

کسری توئی به رفعت حاتم توئی به احسان

عیسی توئی به برهان آصف توئی به فرمان

(دایرة المعارف فارسی - ج ۲ - بخش اول - سال ۱۳۵۶ تهران - شرکت سهامی

کتاب‌های جیبی - ص ۲۰۹۴ ستون سوم)

حسام‌الدین همچنین این صنعت را بیان می‌دارد:

تَحْيِيرٌ فِي وَصْفِ نِعْمَائِهِ فَقَصَّرْتُ عَنْ شُكْرِ آلَائِهِ

و نثر این صنعت چنین است:

کرم آرایش احرار وجود نعم زیور ابرار و لطف مظهر احسان و عُنف مخبر عدو، و سخا اثر شجاعت و وفا ثمرهٔ براعت و عطا شرف کریم و عفو حلیهٔ حلیم و...
(غنیة الکاتب، ص ۳۲۲)

نامهٔ پنجم در شکایت و عنایت و عتاب، صنعت به کار رفته انواع تشبیهات.

نامهٔ ششم در عنایت به التزام حرف میم در هر کلمه.

نامهٔ هفتم در شوق به فارسی ویژه.

نامهٔ هشتم در عیادت مشحون به صنعت استعارت و تناسب.

نامهٔ نهم در تعزیت موشح به صنعت متضاد و تناسب.

نامهٔ دهم در مفاخرت و ثناء ممدوح به التزام حذف منقوط.

حُسام‌الدین قسم سوّم را اختصاص داده به چند رقعہ

۱. رقعۀ اوّل در شفاعت.

۲. رقعۀ دوم در اجابت.

۳. رقعۀ سوم در استعفا.

۴. رقعۀ چهارم در استقراض.

۵. رقعۀ پنجم در استعطا.

۶. رقعۀ ششم در استخبار.

۷. رقعۀ هفتم در اخبار.

همانطوری که به‌اجمال معرفی گردید این اثر نیز به سان قواعد الرسایل می‌باشد و پرفسور عدنان ارزی فصل‌هایی از این اثر را «رسوم الرسائل و نجوم الفضائل» به عنوان

رساله دکتری انتخاب و این مجموعه ایشان در آنکارا به تاریخ ۱۹۶۳، چاپخانه انجمن تاریخ ترک، ۴۶+۱ صفحه (از سلسله کتابهای آثار انشاء مربوط به دوره سلجوقیان) انتشارات دانشکده الهیات دانشگاه آنکارا، شماره ۴۰ چاپ و منتشر شده است.

(نگاهی به ایرانشناسی و مراکز ایرانشناسی در ترکیه / فصل سوم)

بنا به اظهار خود حسام‌الدین تحریر این اثر به سال ۷۰۹ بوده است، در صفحه ۳۴۲ غنیة الکاتب وقع الفراغ من تحریره فی اواخر ربیع الآخر سنة تسع و سبعمائه تنها یک نسخه از این اثر شناخته شده، کتابخانه فاتح ترکیه به شماره ۵۴۰۶ که فیلم آن به ش ۵۹/۴ (برگ ۷۲-۹۸). ص ۴۰۵ موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

اظهار نظر «ماریوگریناشی»^۱ در مورد حسام‌الدین و آثارش

از آنجا که مطالب نام برده در مورد حسام‌الدین بسیار ارزنده و محققانه بود بخصوص از لحاظ بررسی‌های تاریخی و رابطه سلجوقیان آناتولی با سلجوقیان ایران و داشتن نقاط مشترک (چون آناتولی سلجوقی یک از استان‌های ایران بود) و تحلیل کلی ایشان بر آثار حسام‌الدین بویژه بر رسوم الرسائل، ترجیح دادیم عین مقدمه نامبرده را که در مجله فرهنگ ایران زمین در شماره ۲۸ سال ۱۳۶۸، به زبان فرانسه چاپ شده بود، به فارسی ترجمه و در مقدمه این مجموعه آوردیم. البته این مقدمه را ایشان در کنفرانس تاریخ که در استانبول برگزار شده بود، ایراد فرمودند: «متن سخنرانی»

با اظهار تشکر و قدردانی از دعوت شما شرکت در این جلسه را پذیرفتم، چرا که سوای علاقه‌ای که ما اصولاً به تاریخ ترک^۲ داریم متقاعد شده بودیم که تنها با شناخت سیستم و ساختار اداری حکومت آل‌بویه و سلجوقیان ایران است؛ که می‌توانیم مشکلات و مسائلی را که در رابطه با شناخت نهادها و دستگاه‌های دولتی عثمانیان وجود دارد حل کنیم. خصوصاً به خاطر شنیدن اظهارات همکارانمان دعوت شما را پذیرفتم و امیدوارم که این تبادل نظر و مشاوره، در رابطه با وضعیت سلجوقیان روم

بتواند اطلاعات مفیدی را در اختیار ما قرار دهد تا بهتر بتوانیم نقاط مبهم را در رابطه با نهادهای اداری سلجوقیان ایران و ایلخانیان روشن نماییم.

شاید ضرورتی نداشته باشد مطالب مطرح شده در کنگره همدان را یادآوری کنیم که آناتولی سلجوقی از جنبه تمدن و نهادهای دولتی یکی از استان‌های ایران بوده و زبان فارسی، تنها زبان رسمی سلجوقیان روم بوده است، استعمال این زبان همواره در کنار زبان ترکی در زمان «Karamanoğlu» در منطقه «قونیا» و حتی در زمان حکومت «محمد فاتح» نیز معمول بوده است، در یک تحریر دفتری (دفتر ثبت ارضی) «قونیا»، در «Tapu ve Kadastro Müdürlüğü» واقع در آنکارا، قانون‌نامه‌ای از این سلطان، به زبان فارسی یافتیم.

لازم به ذکر است که از اسناد رسمی و آثار ادبی آناتولی در قرن ۱۴، ما ترکها را در مقابله با مسلمان‌ها می‌بینیم و کلمه ترک در آن دوران، منحصرأ بر قبایل اغوز اطلاق می‌شده است؛ علاوه بر این بطور حتم می‌توان گفت که نهادهای اداری سلجوقیان روم بیانگر ترقی و پیشرفت سیستم اداری اسلام ایرانی می‌باشد و نشان می‌دهد که قبایل اغوز تابع ایران شده بودند. با یک مقایسه ساده بین منشور سلاطین آناتولی و منشورهایی که مربوط به عصر سنجر می‌باشند (منشورهای ضبط شده در منشآت عتبه الکتبه) این نکته به اثبات می‌رسد. کتاب منشآت که از آن سخن می‌گوییم و کتاب رسوم الرسائل را ادیبی به نام حسن بن عبدالمؤمن الخوئی، از منسوبین شاهزادگان قسطنطنیه^۱ گرد آورده است، و آن را در غرة محرم سال ۶۹۰ هجری به پایان رسانیده است.

این نویسنده، پیشتر، دو کتاب دیگر درباره این موضوع گردآوری کرده است. کتاب تحفة الالباب و نزهة الکتاب و نیز خلاصه‌ای از همین کتاب نزهه را به نام قواعد الرسائل. به علاوه نسخه فاتح ۵۴۰۶ که این دو اثر در آن ضبط شده است مجموعه گمنام دیگری را نیز به نام غنیة الکاتب و منیة الطالب، که دقیقاً مطابق با قواعد الرسائل است، شامل می‌شود. استاد عثمان توران تاریخ‌دان مشهور تاریخ سلجوقیان که ما به خاطر چاپ انتقادی

مسامره الاخبار از کریم الدین محمد آقسرایبی و انتشار تقارير المناصب، مهمترین منشآت سلجوقیان روم بسیار مدیون او می‌باشیم، کتاب رسوم الرسائل را مورد استفاده و تحلیل قرار داده است. مسلم است که ما در مباحثمان از بیانات و نکته‌هایی که او به آنها اشاره کرده است استفاده‌های بسیاری برده‌ایم. متأسفانه او خود این متن‌ها را به چاپ نرسانده است. در حالی که تنها از طریق بررسی تطبیقی این اسناد است که می‌توان به ارزش برخی اصطلاحات فنی و درک بهتر مفاهیم آنها پی برد.

کتاب رسوم الرسائل با اعلام این نکته آغاز می‌گردد که خواص الخلق و ارکان دولت - یعنی اصحاب علم و قلم و اعیان دین - را تشکیل می‌دهد.

بدون شک این خواص از امتیازاتی برخوردار بوده‌اند که از جمله آن امتیازات یقیناً امتیازاتی بوده که منشور ۵۶ تقارير المناصب به امامان می‌بخشید.

از جمله این امتیازات معاف بودن از عوارض و تکالیف و حادثات دیوانی و «Tapkur» که این واژه را عثمان توران آورده و به معنی مالیات اضافی ترجمه کرده که Ilavergisi نامیده می‌شود و این در مورد حیوانات و فدّان بوده است. هر چند که در رابطه با تفسیر و تعبیری که «M.Turan» - برای این اصطلاح قائل شده است تردید وجود دارد که چنین بوده باشد.

در هر صورت اصطلاح فلان که مستقیماً مربوط به ترکهای (Qifi) می‌باشد شایان توجه و بازنگری می‌باشد. سوای این مسئله این متن برای ما روشن می‌کند که دقیقاً همانند عصر عثمانیان اعضای فروتن و خاشع این طبقه مرفه بدون اینکه رعیت محسوب شوند روی زمین کار می‌کردند و چنین به نظر می‌رسد که در عصر سلجوقیان زمینها و اموال امام از مالیات معاف بوده است و آنها بر روی زمین که کار می‌کرده‌اند گله‌داری می‌کرده‌اند و مجبور به پرداخت رسم جفت و رسم غنم نبوده‌اند. الخویی اضافه می‌کند که این دو طبقه (فریق) هر کدام طبقات کوچکتری را در خود داشتند، همان سلسله مراتب و مناصب را در قواعد الرسائل و در غنیة الکاتب می‌بینیم، و این برای ما اثبات می‌کند که الخویی در جامعه و حکومت سلجوقیان رعایت سلسله مراتب و مناصبی را که وجود

داشته است رعایت کرده است. او همچنین در رابطه با عنوان القاب مطالبی آورده است عنوانهایی که صاحب منصبان طبقات مختلف برای خود قائل بوده‌اند. متأسفانه این عناوین مملو از اغراق و تمثیل است به حدی که دیگر نمی‌توان حدود و نوع کار واقعی این مناصب را مشخص کرد. با این وجود این فهرست القاب یک واقعیت خیلی مهم را بخوبی، به اثبات می‌رساند و آن وجود یک سیستم اداری محلی در شهرهای آناتولی دقیقاً همانند آنچه که در ساختار اداری مرکزی قونیا وجود داشته که در آن مستخدمان و کارکنان که از طرف سلطان منصوب می‌شده‌اند وجود داشته و سلطان شخصاً دیوانهای استانها را اداره می‌کرده و عناوین مشابه با همان عناوین که صاحب منصبان بزرگ در پایتخت برای خود اختیار می‌کردند آنها نیز برای خودشان اختیار کرده‌اند.

الخویی این فهرست را به طریق زیر تقسیم‌بندی می‌کند.

۱. نایب در درون اداره محلی نایب حضرت سلطنت ممالک
۲. والی الغ خاص بگ که به واسطه مقامی که داشته در ارتباط با لشکرش یا بگلر بگی حکومت بوده است.
۳. مشرف بگ که درون حکومت مرکزی با مشرف ملک کار می‌کرد. باید اشاره کرد که یک منصب محلی که متعلق به مستوفی ملک می‌شود وجود ندارد.
۴. الغ بلگا ناظر بگ «بسته به ناظر الملک»
۵. الغ اینانج امیر الاکادشه
۶. قابض

وقت در نظر گرفته شده برای این مباحثه این امکان را به ما نمی‌دهد که در مورد کارکنان اداره مالی هم بحث کنیم. فقط می‌گوییم که مشرف بگ مسئول ثبت تقاریر دیوان بوده است و همچنین تقسیم مالیات دریافتی توسط حکومت مرکزی را نیز به عهده داشته است. منشور رسوم الرسائل توضیح می‌دهد که مشرف بگ مسئول تفرقه مرسومات معین و حقوق مبین و عوارض معتاد و تکالیف و مصادرات محدث بوده است.

الغ ناظر بگ حسابها را ثبت می‌کرده است او کارهایی را که «Ilyazici» محرر عثمانی

یعنی ثبت دفاتر اراضی را انجام نمی‌داده است انجام می‌داد، اینک به یک کارمند (مدیر) خاصه سلطان که در منشور LI تقاریر المناصب نیز به آن اشاره شده است می‌پردازیم. در این منشور سلطان عنوان سید را برای او برگزیده و از وجوه و جهات محروسه قونیا از خاصه سلطنت مبلغ سه‌هزار عدد رسم ادرار بر وی و اولاد و احفاد وی مقرر می‌گردانید.

در یک منصب کمی پایین‌تر ناظر کارمندی بوده است که فقط در آناطولی سلجوقی آن را می‌یابیم امیراکدشان یا بهتر بگوییم الغ بلگا کافی امیرالا کادشه او هم درست همانند مشرف بگ مسئولیت داشته است، او همچنین مسئول حمایت از مردم منطقه در برابر درخواست و نیازهایی با توجه به منشوری که داریم می‌باشد، این کارکنان باید از جمله دربار و بورژوازی مرفه بوده باشند که مشرف بگ در رأس آن قرار داشته است. مدار کی در دست داریم به او عنوان سروری خواجگان و معتبران محروسه فلان مجد الاعیان و مشاهیر را می‌دهد در میان این القاب عنوان شمس الاسلام صفی الحضرة عزیز الملوک السلاطین الغ اینانج امیر، نیز بوده است.

بالآخره قابض کارمند و مسئول دریافت مالیاتهایی بوده است که مستقیماً به حساب دولت ریخته می‌شده است و همچنین مسئول پرداخت حقوق و مزایا و پادشهایی بوده است که دیوان تصویب می‌کرده است، و تمامت وجوه را از معتاد و مقنن محدث و مصادرات به قلم مضبوط دارد و با اشارت و علامت اصحاب دیوان به ارباب برات و جامگیات برساند.

همانطور که گفته شد اولین مقام ادارات محلی نایب بوده است، کارمند بلند پایه، چرا که او عنوان سید الامرا و الاکابر را داشته است.

از منشورهای شماره ۵۸ و ۵۹ تقاریر المناصب چنین استنباط می‌شود که این مسئول عنوان کدخدا را نیز داشته است. و اما درباره کارش اطلاعاتی به ما نمی‌دهند مگر اینکه بگوییم آدمی عالم بوده و ملک و ولایت معمور و وجوه موفور داشته است. این منشور که در رسوم الرسائل نیز وجود دارد این مسئله را روشن نکرده است، یعنی حد اقل به ما می‌گوید شخصی که او نیابت دیوان محروسه فلان را داراست، یک امیر سپهسالار

می‌باشد یعنی یک نظامی و کارش به صورتی بوده تا به اتفاق باقی گماشتگان در توفیر وجوهات و تکثیر طیارات و ترفیه بال کافه اهل ولایت به حد بلیغ استقصا نماید. در وضعیت کنونی و با توجه به اطلاعاتی که داریم لازم است گفته شود که نیابت رئیس و هماهنگ سازی کارهای ادارات منطقه را به عهده داشته است. دقیقاً همانند نایب حضرت سلطنت که می‌بایست فعالیت‌های اداری پایتخت را سازمان بدهد در یک بررسی این نایب حضرت سلطنت بعدها به اندازه دو وزیر کار می‌کرده است؛ و درست همانند یک وزیر لقب یمین السلطان السلاطین را اختیار کرده است. منشوری که ما داریم اطلاعاتی را درباره تفاوت کاری که وزیر و نایب با هم داشته‌اند به ما نمی‌دهد و غیر محتمل به نظر نمی‌رسد که در اصل نیابت سلطنت تقلیدی بوده است در برابر قدرت کاری وزیر خصوصاً که در آناتولی سلجوقی قدرتی همانند الوزیر المفوض در زمان عباسیان را داشته است.

در مورد احمد بن عثمان اللاکوشی همین مطلب صدق می‌کرده است، چرا که او در عین نیابت سلطنت حکم وزارت در جملگی ممالک و امارت و سروری و حکومت فلان شهر را برای نایب‌هایی در نظر گرفته بود. بدون هیچ تردیدی در آن قدرت تمام به اللاکوشی و یک استان برای افراد بعد از او بنوعی بیانگر این موضوع است که او مردی مورد اعتماد ایلخان‌ها بوده است.

از نظر الخویی سومین مکان بدین مناصبی که در استانها وجود داشته است والی می‌باشد. در عصر سنجر این عنوان اکثراً به معاون پادشاهان داده می‌شده است، و حتی در آناتولی سلجوقی الغ خاص والی بگ بایستی در قرن ۱۲ میلادی شخصیتی بسیار مقتدر بوده باشد چرا که مقامش تالشکرکش بگلربگی در سیستم مرکزی می‌رسیده است، و او نیز یک نظامی در حد امیر سپهسالار بوده است. ولی در منشور نگهداری شده نزد الخویی، ما درمی‌یابیم که این والی بعدها اهمیت خود را از دست داده است او دیگر مسئولیت پیکار مقدس را به عهده نداشته و تنها کارش حفظ نظم اجتماعی و اجرای دستورات قاضی بوده است. بنابراین حق سیاست را و احتمالاً قانون و عرف را

نیز داشته است. در حقیقت تمامی این منشورهایی که قضاوت را در خود دارند تنها به به کار گرفتن شرعیات توسط ایشان بسنده کرده‌اند.

گفته می‌شود در اواخر قرن ۱۳ میلادی والی سلجوقی که اختیاراتی بغیر از شحنگی نداشته است در عصر سنجر کارش رسیدن به مسائل ایالت بوده است. اختیارات دیگر والی بعدها به امراء سپاه داده می‌شد و در لیست القاب تنها در ردیف شانزدهم فریق اول قرار می‌گرفته است. این امیران بوده‌اند که رئیس نیروهای استان‌ها می‌شده‌اند و فرماندهان نظامیشان زعامت و سروری اجناد نامیده می‌شدند. بر خلاف والی‌های عصر سنجر و بدون تردید اولین والی‌های عصر سلجوقیان آناتولی، این زعیما در امورات شهری و قضایی دخالتی نمی‌کردند.

بعلاوه در یک تحلیل بر اساس منشورهایی که داریم زعامت در موارد بسیار نادر بطور کامل ولایت را تماماً شامل می‌شده است، تنها در سه تا از نوزده منشور از تقاریر المناصب زعامت یا ولایت فلان شهر با هم آورده است (منشورهای ۲۲ - ۲۱ - ۱۰). جای تعجب است که این زعیما کنترل قلعه شهرهایی را که در آن‌ها بودند در دست نداشتند. این قلعه‌ها به کتوال‌ها مربوط بوده و مستقیماً از طرف سلطان نامگذاری می‌شده‌اند، و این مأموران از نظر رتبه کمی پایین‌تر از زعیما قرار داشتند. آن‌ها از نظر مکانی در مقام هفدهم از فریق اول قرار گرفته بودند و به آن‌ها عنوان الغ خاص بلگا کوتوال داده می‌شد. تنها در یک مورد (منشور ۶ - تقاریر المناصب) سلطان به یک بنده مقرب زعامت یک شهر یا حکومت قلعه آن را عطا کرده است، و حتی در همین مورد خاص هم منشور، نشان می‌دهد که این زعیما می‌بایستی برای این قلعه یک «کوتوال» انتخاب می‌کرده است و موجب و جزایه او و مستحفظانش را مجری دارد. جالب است که به این نکته اشاره کنیم که هیچ‌کدام از این امتیازات به ملک رکن الدین کیومرث برادر سلطان عزالدین کیکاووس که در سال ۶۸۸ زعامت شهر قیصری را به دست می‌گیرد داده نمی‌شود.

عثمان توران در این منشور آورده است، دلیل این مسئله را که چرا در اواخر قرن ۱۳ میلادی پادشاهان آناتولی حکومت را همانند تحفه‌ای مشترک برای سلجوق در نظر

نمی‌گرفتند، و دیگر برای برادرانشان حق معاونت یا جانشینی پادشاه را قایل نبودند، در رابطه با زعیم منشورهای ما تنها یک مسئله را مطرح کرده‌اند. یعنی شرکت در پیکار همایون پیکار مبارک و بردن همراه آنها سربازان سراپا مسلح سپاه و متجنده با برگ و عدت تمام منشور دیگری از مردان گزیده و سپاهیان کاردیده (منشورهای ۱۷ - ۶) سپاهیان با برگ و عدت و سپاه و حشم گزیده صحبت می‌کند.

اصطلاحات حشم گزیده، حواشی و سپاه از قدیم به‌طور قطع ثابت می‌کنند که نیروهای این زُعا از دو گروه متفاوت تشکیل شده بودند: یعنی جنگجویان محلی این زعما، حاشیه و حشم مردان گزیده و نوادگان، این نوکرها در عصر عثمانیان که به‌ندرت به بدست آوردن اقطاع می‌رسیدند و احتمالاً خبرنامه‌ای هم از فرمانده دریافت می‌کردند، و این سپاهیان مجهز به اقطاع‌های کوچکی بودند که فقط بعد از آنکه تمامی وظایف نظامی خود را انجام می‌دادند می‌توانستند از آن استفاده کنند. در حقیقت منشور رسوم الرسائل به زعیم قدرت تمام می‌دهد که مستقل و مستبد باشد و بتواند سپاهی را عزل کند سپاهی که در خدمت سلطان نباشد و برای اقطاع^۱ که در اثر این عمل خالی مانده است، سپاهی دیگر قرار دهد. این شامل حقی است که می‌توانست به سوء استفاده‌های زیادتری منجر شود، همانگونه که قانون نامه سلیمان، به آن اشاره کرده است.

زعامت خود یک اقطاع تلقی می‌شده است همانگونه از سندی برمی‌آید رسوم الرسائل به آن عنوان للاقطاع ناحیت فلان القرطاس می‌دهد و شامل دستورات سلطان برای تمامی سپاهیان است و تمامی کار به دست این ناحیه در موظف به اطاعت و فرمانبرداری از زعیم جدید بودند. از نظر قانونی زعامت قبلاً یک اقطاع الاستغلال بوده و ریشه زعیم از خراج بوده است، نویسنده بذمت صرامت... الغ بلگا خاص اغرلو آلپ سوباش بیگ... تفویض افتاد تا با اهتزاز وافی روی به مباشرت آن شغل خطیر آورد.

عبارت الاهتزاز خراج، المهتز بالمال عبارت سپاهی در قدیم درخور توجه خاص می‌باشد معادل آن در تحریر دفتری عثمانیان قدیمی سپاهی قانونی بودن سپاهیان است،

سپاهیانی که دارای ملک نامه *mālikānetimar* هستند. یعنی اقطاع‌های کوچکی ملک‌های خصوصی کوچکی را تشکیل می‌دادند. در منشور تقاریر المناصب که از زعامت صحبت کرده است. ما می‌یابیم در عین حال امتیاز یک روستا را ارزانی داشتیم به بندگی به شرطی که به عدت و اهبت تمام در حضر و سفر ملازمت خدمت را حاضر و آماده باشد، بنابراین یک اقطاع ساده را شامل می‌شده است. امتیاز داشتن زعامت فلان موضوع که اضافه می‌شده به آنچه این امیر از قبل داشته است. و بالاخره تملیک روستا: (دیه) فلان را معاف و مسلم با جمیع حدود و سینور به وی مرحمت فرمودیم و تویع مبارک به تملیک آن به نفاذ رساندیم تا هر حکم مالکانه که خواهد از تصرف آن دیه به امضا برساند.

چیزی که این سلطان از این بیانات یعنی حکم مالکانه منظور داشته در منشور ۳۱ برای ما تعبیر و توضیح داده شده است در این منشور سلطان - احتمالاً مسعود - به برادرش رکن الدین^۱ روستای *Alpsarur* را هدیه کرده است و برای او حق کار در این روستا را مجاز دانسته است به هر حکم مالکان که خواهد از داشتن و فروختن و بخشیدن و اقرار آوردن و گرو کردن و دیگر تصرفات در املاک را به امضا رساند.

علاوه بر این، این روستا را همانند ملک طلق و حق محض برادرش دانسته است. باید به ارزش واژه طلق در این متن دقت شود، واژه‌ای که دو بار در این اسناد آورده شده است، و در هر دو جا به نظر می‌رسد به معنی سخن و دلالت قطعی می‌باشد.

بنابراین در موارد بسیاری در تحریر دفتری آناتولی قرن ۱۵ - ۱۶ میلادی با کلمه ملک و مالکان *Mālikānetimarlar* برمی‌خوریم که به عصر و زمان سلجوقیان مربوط می‌شود. مالکین این املاک از حقوقی برخوردار بودند که در دو تملیک‌نامه اخیر آمده است. اما همین تحریر دفتری^۲ برای ما روشن می‌کند که این املاک در جمله املاکی بوده‌اند که از حق خراج معاف بوده‌اند، یعنی رسم جفت و عشر و همچنین دیگر مالیات‌هایی که سپاهیان به دلیل تملک اقطاع‌هایی داشتند و بر روی زمین میریه قرار

گرفته بودند دریافت می‌کردند. اشاره کنیم که حتی همین حقوق ساده‌ای به سپاهیان می‌داد *Mālik ānetimarlar* و به زیردستان این حق را می‌داد که از پرداخت خراج یک ملک معاف شوند. به کارگیری این اصطلاح در منشور، از نظر فقه چیز نادر و غیر معمولی نمی‌باشد. عثمان توران به این نتیجه رسیده است که پیشتر در عصر سلجوقیان تمامی آناتولی بعنوان ارض میریه تلقی می‌شده است و پادشاهان سلجوقی همانند سلاطین عثمانی هرگز به سپاهیان خودشان و یا به صاحب‌منصبانشان مالکیت زمینی را نمی‌دادند، بنابراین ضروری به نظر می‌رسد که تز و نظریه عثمان توران را بپذیریم، با این حال هنوز جای توضیح دارد که این وضعیت خاص در رابطه با زمین‌ها چگونه شکل گرفته است. در این تئوری می‌توان سه تعبیر مختلف را در مورد چگونگی و شکل‌گیری ارض میریه تصور کرد. ابوسعید در کتاب قانونی نامه مشهورش در سیستم قانون عثمانیان آورده است که امام می‌توانست زمین‌های غصبی را به صاحبان اصلی بازگرداند و بدین ترتیب تبدیل به ارض الخراج می‌شده است.

امام می‌توانست این زمین‌ها را میان مسلمانان تقسیم کند و زمین العشر را تشکیل بدهد: در این وضعیت زمین‌های دولت عثمانی در این دو گروه طبقه‌بندی قرار نمی‌گرفتند. آنها فقط جزو دارایی سلطان محسوب می‌شدند، باید اعتراف کرد که بیشتر در زمان فتح Qguz در قرن ۱۱ میلادی امیران ترک و حتی مشاوران فارسی آنها این سیستم را مدنظر داشتند، تا آناتولی به ارض العشر مبدل نشود و فقط زکات را پرداخت کند. ما اقرار می‌کنیم که پذیرفتن چنین فرضی برای ما دشوار است.

بنابراین باید در صدد پیدا کردن تفسیر و تعبیر دیگری برای ملت ترک باشیم. بر اساس این نظریه زمینها منحصرأ متعلق به سلطان بوده‌اند. در این مورد باید به دنبال پیدا کردن نشانه‌هایی در رابطه با این تعبیر در مورد ترکها در منطقه ایران سلجوقی و ایلخانان باشیم، به عبارت دیگر به دنبال مفهوم دیگری باشیم یعنی: ارض میریه. یک نهاد مشخص از آناتولی بوده جایی که حاصل زمین خیلی کم بوده به حدی که صاحبان آنها نمی‌توانستند با کاری که می‌کنند خراج بپردازند و یا حتی احتیاجات

ضروری خودشان را تهیه کنند. متذکر شویم که Semendire ortakci احتمالاً نیاکان سربهای glebe بوده که روی «Bastin» اشرافی و Köle (برده‌ها) روی ملک اشراف اسکان یافته بودند و اندک کسانی‌اند از «Köle» (برده‌ها) در قرن ۱۵ میلادی که در منطقه Larend (Karaman) بودند و همچنین نوادگان این برده‌ها را به کار می‌گرفتند. خاصه سلطنت سلجوقیان در همگی محصولات زمین‌ها شریک بودند و به‌نوعی سهم می‌بردند. بدین معنی که می‌بایستی نصف محصولات زمین را به بردگان می‌دادند تا بتوانند نیازهای ضروری غذایی خود را برآورده کنند، تاریخ ایران و عراق بنوبه جایی که بی‌شک می‌توان شروع اقطاع الاستغلال را از آنجا دانست، چرا که به‌وسیله داشتن مالکیت عراق عجمی و عراق عربی می‌توانیم این نظریه را نتیجه‌گیری کنیم.

مقدمه‌ای بر رسوم الرسائل

با استفاده و بهره‌گیری از آثار استاد ایرج افشار در طبع و نشر رسوم الرسائل به عنوان زمینه‌ای برای شروع بحث، بخش‌هایی از این اثر را که مربوط به مسائل تاریخی مطرح شده می‌باشد می‌آوریم، از جمله اصل اول از قسم اول قسم سوم و چهارم و همچنین املائی کلمات را به همان صورتی که نور بانو نوشته است آورده‌ایم، چرا که در آن مورد درستی کتابت این کلمات زیاد مطمئن نمی‌باشیم و دلیل آن هم استفاده از قوانین و قاعده‌های زبان عربی و گاهی فارسی در متن است و تنها کافی است به تفاوتی که ما بین کاف عجمی و کاف تازی وجود دارد بسنده کنیم که تا مدت‌ها مورد توجه نبوده است.

اصل اول قسم اول یعنی ترتیب القاب و ما در آن فقط مخاطب اقارب را حذف کرده‌ایم. ما به دلیل وجود تماثیل و توضیحات زیادی که در آن وجود دارد نتوانسته‌ایم از آن استفاده‌ای ببریم و این صفحات اطاعات کمی را در خود داراست که بتواند به درد یک تاریخ‌دان بخورد با این وجود در مورد چگونگی مراسلات اداری در ادارات سلجوقی روم به ما اطلاعاتی می‌دهد و نشان دهنده وجود سلسله مراتبی خاص در بین صاحب‌منصبان بلند پایه حکومتی می‌باشد. در واقع ما نه تنها لیستی مشابه به این لیست

را در قواعد الرسائل تدوین شده به وسیله الخوئی پیدا می‌کنیم بلکه در کتاب غنیة الکاتب نیز چنین لیستی را پیدا می‌کنیم. علاوه بر این در مخاطبات اقارب الخوئی نیز چنین لیستی مشاهده می‌شود و ما تصمیم به حذف آن گرفته‌ایم، چرا که الخوئی در ابتدا چنین شروع می‌کند: در القاب این طایفه اطناب جایز نیست. و حتی یک صفحه را به این قضیه اختصاص نداده است. به هر حال ما بخش‌هایی را که ویژگی اصلی این موضوعات را داراست پیدا کرده‌ایم. الخوئی می‌گوید عنوانی برای فرزند پسر را باید در میان همان کلمات جستجو کرد. شاید درست‌تر این باشد که از اصطلاحاتی از قبیل استاد، المخدوم و برادر بزرگ - خلاصه هر کسی که در جای پدر و یا کسی که در جای او می‌نشیند - بهره بگیریم. نویسنده تأکید می‌ورزد که اگر مخدوم به امراء کبیر تعلق دارد و بعد از سلطان اولویت دارد که زمین بوس را به او ارائه بدهیم یا در اختیارش قرار دهیم و حتی در همین بخش الخوئی پاراگرافی آورده است به این عنوان مراتب زنان که فرمول و ترتیب‌ها معمول و مورد استفاده در رابطه با زنان سلسله مراتبی که بین زنان سلطان و صاحب‌منصبان بلند پایه وجود دارد مشخص می‌کند. حتی در فصل الاثنیه و دعوات تازی، مؤلف ما انواع بیان سلام و احوال‌پرسی که صاحب‌منصبان حکومت بایستی به کار ببرند آورده است.

این تحقیقات به تاریخ‌دان کمک می‌کند تا بتواند سلسله مراتب متفاوتی را که در منابع مختلف وجود دارد بازشناسد. مثلاً در این لیست دو منصب و مقام داریم که یک عنوان را دارند یکی امیر عارضان مسئول دیوان العراض که اداره‌ای بوده است که کارش رسیدگی به پیام‌ها و جوابیه‌هایی که سلطان می‌داده است و عارض که در عوض یک نظامی بوده (عده العساکر) و بدون تردید مسئول امورات نظامی و پرداخت پول به سربازان بوده است، متأسفانه اسنادی که داریم کمکی به ما برای شناخت تفاوت موجود میان دیوان استیفا و دیوان اشراف نمی‌کنند.

علاوه بر این در یک بررسی از منشور تقاریر المناصب مشخص می‌شود که اختلاف مشخص بین این دو دیوان وجود نداشته است. بیشتر اسنادی که در تقاریر المناصب آمده

است از اداره‌ای اسم می‌برند که نیازهای مالی را تهیه می‌کرده یا مقدار به درجه اختصاص داده شده که مسئولیت‌ها را مشخص می‌کرده است. بنابراین در سیزده مورد این نشانه‌ها مربوط به دیوان استیفا می‌باشند که چهار تقریر زعامت (۷ - ۱۶ - ۱۰ - ۹) و یک مثال الملک الشعرايي را در خود داشته است.

حداقل مقایسه بین منشورهای رسوم الرسائل و تقارير المناصب به ما کمک می‌کند تفاوت اصلی را که در مورد تاریخ سیستم مالی سلجوقیان وجود دارد مشخص کنیم. منشورهای (۲۶ و ۳ و ۲) از تقارير المناصب در رابطه با وظایف اصلی مستوفی بگ و مشرف بگ صحبت می‌کنند. خصوصاً او این مأمورین را ملزم می‌کرد که تمامی درآمد‌های مربوط و متعلق به او را دریافت و دفتر را تنظیم کنند و به حساب و کتابهای زمینها رسیدگی کنند. ولی اسنادی که در این رابطه وجود دارد، در رابطه با تقسیم مالیاتها اعمال می‌شده است بسیار روشن نیستند. در مقابل در رسوم الرسائل تقریباً به صورت انحصاری منشورهایی وجود دارد که در آن ادارات استانها شعبه شعبه می‌باشد، سر دفتر که ریاست اشراف محروسه فلان را به عهده داشته، از او دعوت می‌شده است تا به بررسی و رعایت انصاف در تقسیم مالیاتها در میان قشرهای مختلف مردم بپردازد و همین کار را امیر الاکادشه نیز به عهده داشته است. باید نتیجه‌گیری کرد که حکومت مرکزی مبلغی را که ولایتها می‌بایستی به خزانه سلطان بریزند معین می‌کرده و این کار مربوط به دیوان بوده که در شهرهای محلی آناتولی مستقر بوده و در آنجا مالیاتها تقسیم می‌شده و این مقامات محلی در آنجا جمع می‌شدند تا مالیاتهای خیلی سنگین را بگیرند، این مصادرات محدث حتی این جوه از محدث و مصادرات که در منشورها از آن سخن گفتیم را نیز شامل می‌شده است.

و همین اسناد بالآخره ویژگی از ساختار اداری مالی سلجوقیان روم را برای ما مشخص می‌کنند. علاوه بر مشاغلی که در تمامی ممالک اسلامی خاصه آنها بوده است محتسب‌های شهرهای آناتولی مسئول گرفتن عبور بودند، ما مالیاتهایی را مشاهده می‌کنیم که به کالاهایی تعلق می‌گرفت در داخل شهرها که از جایی به جای دیگر انتقال

داده می شده‌اند و این مالیات‌ها به آن‌ها کمک می‌کرد تا حقوق کارکنان دیوان محلی و دیگر ارباب برات را پرداخت نمایند.

علاوه بر پرداخت پول‌هایی که به این ارباب برات و جامگیات تعلق می‌گرفت اسنادی وجود دارد اشاره به دریافتی بخشی از این مالیات توسط کسانی به نام قابض (همان اصحاب دیوان) که دقیقاً مشخص نشده است که این قابض چه کسانی را شامل می‌شده است، حتی اگر اطلاعاتی جدید در رابطه با اعیان دین، قسم چهارم از منشآت و رسوم الرسائل وجود داشته باشد کم و بیش ارزش این را دارد که تاریخ دان به آن مراجعه کند چرا که به ما کمک می‌کند تا بهتر منشورهای تقاریر المناصب را درک کنیم و علاوه بر این عهدنامه‌ای وجود دارد که یک صاحب منصب سلجوقی به یک امیر مقتدر سپرده است.

قاضی‌های شهرهای آناتولی از اقطاع بهره‌مند بوده‌اند. تقاریر المناصب از اطلاق نیز صحبت می‌کند و به نظر می‌رسد که گاهی آنها تنها فقط حق تلافی داشته‌اند [پرداخت مبلغی از طرف محکوم] منشور که ما در اختیار داریم که در تقاریر المناصب محفوظ می‌باشد برای قاضی فقط رسیدگی به وقف را قائل بوده است و حتی همین مسئله در صورتی بوده است که قاضی قونیا مسئول این اموال بوده است نتوانسته است به آن رسیدگی کند.

مسئله وقف همانطور که می‌دانیم به ترکهای سلجوقی محول شده بود و این حد اقل از بعد از حاکمیت عزالدین کیکاووس در اداره ویژه‌ای به نام دیوان تولیت بوده است چرا که قبلاً در عصر سنجر نیز وجود داشته است. ولی حتی در ایران تقسیم ادارات بین دیوان اوقاف و قضاوت مشخص نبوده چرا که مدرک و اسناد از تقلید قضاء نوقان و دیه‌های طوس از دیوان اوقاف ممالک بحث کرده‌اند و حتی در همان زمان او را از دخالت در چگونگی رسیدگی به مسئله وقف که به صورتی سنتی به قاضی نوقان واگذار شده بود برحذر داشته‌اند.

تقریر تولیت رسوم الرسائل اطلاعات زیادی در رابطه با کار متولی به ما نمی‌دهد ولی در رابطه با زعیم دیوان التولیه که به احتمال زیاد متولی ملک بوده باشد مطالبی را بیان

کرده است، چرا که در یک بررسی به وسیله مخاطبات طریق دوم در حکومت سلجوقیان آناتولی تنها یک متولی وجود داشته است و تنها یک ملک دیوان التولیه و تنها یک قاضی القضاة وجود داشته است. بنابراین، این شخصیت مقتدر تولیت مسجد و مدرسه محروسه فلان را به او واگذار کرده بودند، یعنی اداره کردن مستقیم کارهای وقف که به مسجد و مدرسه یک شهر تعلق داشته است، و این مورد چنان نادر بوده است که الخوئی این مدرک را به عنوان مدرکی برای تقریر تولیت کرده است، در اینجا یک مسئله مهم وجود دارد که نمی توان اهمیت آن را نادیده گرفت. منشور ۳۶ از تقاریر المناصب منشور قاضی القضاة نیز خوانده می شود؛ در هر حال به حقیقت سندی است که قضاء قونیا را به ضیاءالدین محمد واگذار کرده که او نیز خود، حاکم العساکر المنصور، قاضی قضاة الممالک بوده و قاضی توقات و ارزنجان بوده است.

و حتی در منشور ۳۷ نظام الدین عبدالله را تا مقام قاضی القضاة بالا برده اند ولی نظام الدین به قضاءهایی که در گذشته داشته، اشاره نکرده است.

ما به مورد مشابهی در عصر سنجر برمی خوریم و مدارکی در کتاب عتبة الکتبة وجود دارد که قاضی القضاة بودن ضیاءالدین حسن را تأیید می کند، و این مطابقت دارد با تضمینی که (برقرار متقدم) گرفته بود، یعنی قضا و حتی خطابت استرآباد، و او مقام محلی را مفتخر به مقام نایب کرده بود، که ضیاءالدین مسئولیت قضاوت و داوری دیوانی شهر را به او واگذار کرده بود و حتی منشور ۳ از کتاب عتبة الکتبة آمده است که محمد بن احمد بن صاعد را که قبلاً قاضی القضاة بوده، به قضاوت نیشابور منصوب کرده بودند و این مدرک در این مورد چنین آورده است:

پس از این به رسم او بوده است و او چنین مسئولیت نیابت مجلس قضاء را به عبدالعزیز بن عبدالجبار الکوفی واگذار کرده است.

ما از این قضیه متعجب نمی شویم، که چرا در فصلی از این کتاب که به مخاطبات فریق دوم اختصاص داده شده، به پارگرافی تحت این عنوان بر می خوریم: خطاب نواب قضاة، در قبال این اسناد یک نتیجه گیری می شود، پادشاهان سلجوقی نه تنها در رابطه با

نصب صاحب‌منصبان که جزو ارکان دولت بودند نقش مهمی داشتند بلکه تا جایی که امکان داشت، بیشترین اقطاع ملک و شحنگی را که به وابستگان خودشان واگذار کرده بودند به خود اختصاص و در خود متمرکز می‌کردند.

اقدام مشابهی در میان اعیان دین وجود داشته که خطری کاملاً جدی برای حکومت مرکزی محسوب می‌شده است. ما تحصیل خود را از این دو منشور با یک مسئله دیگر به پایان می‌بریم.

مانمی‌توانیم بپذیریم تئوری مطرح شده توسط عثمان توران که بر اساس آن مسئولیت قاضی القضاة برای اولین بار در میان Karahanlilar در ابتدای قرن ۱۲ بوده و از سنتهای نظامی و قضایی و فقهی مردم ترک بوده است. و این مسئله قبلاً به دلیل مسائلی است که عبدالحمید الکاتب در مورد قضاوتها بین اهل العسکر، برای ما بحث می‌کند، چنین استنباط شده است تصور ما این است که این قضای‌های نظامی عصر بنی‌امیه ادامه یک نهاد ساسانیان است یعنی «Spāhdvar» و احتمالاً در زمان مسلمانان احساس نیاز به این قضای‌های نظامی وجود داشته و فقط کارشان تنها رسیدگی به نظم عمومی بوده است. آنها حق دخالت در سیاست را نداشتند و برای قضاوت در مورد رئیس‌های بلندپایه نظامی و یا قضای‌های معمولی هم جرأت حکم دادن و محکوم کردن آنها را نداشتند. چند مسئله در رابطه با این منشورها مطرح است در تقریر تدریس مدرسه متوجه صنعت مذکور خراسان و عراق می‌شویم صنعتی که تنها شایسته عالمانی است که مطالعات زیادی کرده‌اند. این جزئیات بر این مطلب صحه می‌گذارد که تقاریر این مجموعه قابل قبول و صحیح بوده است. ما همچنین توجه دادن قدرت زیادی از سوی این مدرس به معاونان و شاگردانش شده‌ایم که نمونه آن محمدالدین بن یحیی که در کتاب عتبة الکتابه ذکر آن رفته است می‌یابیم، ما متوجه نکته جالب دیگری می‌شویم در تقریر شیخی خانقاه، دستوری که به شیخ به هنگام داشتن مسئولیت تکیه، داده شده بود که باید برای شاگردانش فقط آثار اساتید عرفان را بخواند و همچنین به کلمات اخوان‌الصفا مرتبط می‌باشد. این مدرک دلیل دیگری است، بر داشتن نقش مهم تکیه‌ها

در نشر و گسترش علم در آناتولی. در رابطه با دیگر منشورهای رسوم الرسائل، ما چیزی به تحلیل دقیق عثمان توران اضافه نمی‌کنیم. ما فقط یادآوری می‌کنیم که تنها مسئله و بحث در محضر بر رسم شکایت که قبلاً در اسناد عصر سنجر وجود داشته بوده است. در مقابل آخرین سند از رسوم الرسائل یک عهدنامه وجود دارد، که به نظر می‌رسد مورد توجه عثمان توران قرار نگرفته است. بنابراین سند مهمی در اختیار ما وجود دارد و ما آن را خیلی دقیق مطالعه کردیم در مقاله‌ای به نام یک ایمان علمی در عصر سلجوقیان که در «Libermemorialis Tayyibokio» دانشگاه ارز روم آمده است. هنگامی که این مقاله نوشته شد، ما از دو عهدنامه دیگر شبیه به این عهدنامه را که در المختارات من الرسائل چاپ شده توسط ایرج افشار آمده بود خبر نداشتیم، ما در این عهدنامه که توسط محمدبن ایلدگز به اشرف الدین عمادالاسلام امیران بن ایلدغزی تقدیم شده است همان آداب قسم خوردن و پیمان بستن را که در رسوم الرسائل آمده است می‌یابیم.

همچنین همانگونه که قبلاً بیان کرده بودیم، عهدنامه‌ای که توسط یک بنده به یک امیر تقدیم شده است به نظر می‌رسد که به عوض عهدنامه دیگری بوده است که این امیر به بنده خود، تحمیل کرده باشد. یقیناً عهدنامه محمد ایلدگز که با این کارش از درخواست کمک از امیران بن ایلدغزی منصرف شده بود نمی‌توانست به عنوان نمونه‌ای که قابل قبول برای امیران باشد، بهره گرفت. همکار گرامی و دانشمند ما، در همین کنگره این مطلب را بررسی کرده و نشان داده است که توضیح و روشن کردن این موضوع غیر ممکن است، یعنی اتفاقاتی که در سالهای ۵۵۳ - ۵۵۰ هجری رخ داده است، اتفاقاتی که باعث کشیده شدن نیروهای «اتابک» و برگرداندن به رقیب قدیمی بوده است.

ولی هر چه باشد علت این امر، کار و عکس العمل مالکان بزرگ در حکومت سلجوقی را یعنی برقراری ارتباط دو طرفه بر سر پیمانهایی که نوشته بودند تأیید نمی‌کند. این قراردادها می‌بایستی به اندازه کافی عمومیّت داشته باشند، چرا که نویسندگان منشآت بر این باور بوده‌اند که در آثارشان می‌باید و ضرورت دارد که آورده

شوند. ولی همین اسناد باعث مهم اعتماد به درستی وضعیت ناپایدار این قراردادها شده‌اند و چندان که خداوند بر جادهٔ مودّت مستقیم باشد در اخلاص آن خداوند یکدل و یکزبان باشم (عهدنامه).

گردآوری این عهدنامه از جانب محمد ایلدگز شباهتی با اسناد قرون وسطای غرب ندارد و خصوصاً هرگز بر نمی‌خوریم در این اسناد به بیاناتی شبیه به آنچه که در متون شرقی که محمد ایلدگز آورده است: از دل پاک و نیت صافی... بی‌غشی و علتی خیانتی و تأویلی عمل به ایمان و عقیده که به واسطهٔ آن رعیت به راحتی نشان می‌داد که چگونه ایمانش متأثر از قوانین دولتی و رعایت حال ارباب از جانب او بوده است و اربابان این مسئله را ضروری می‌دانستند تا به واسطهٔ آن مطمئن شوند که این رعایا فکر خیانت در سر ندارند و بر سر قولی که دادند می‌ایستند. و این باعث شده بود که نتوانند روابط مستحکمی با همدیگر داشته باشند، و این می‌توانست وسیلهٔ دائمی برای سلجوقیان باشد و یا حتی برای اتابک^۱ که نظم و سیستم سیاسی جدیدی به وجود آورند که به واسطهٔ آن بتوانند قدرت و صلابت خودشان را حفظ بکنند.

خطابات

سنت نامه‌نویسی که سلطانیات و اخوانیات را هم مثل گزارش‌های شخصی و سفرنامه‌ها از مآخذ و لواحق تاریخ می‌سازد، نامه‌نویسی را در نثر فارسی ارج و اهمیت خاص بخشید:

سابقه این سنت‌ها در فرهنگ ایران به آیین دبیری عهد باستان می‌رسید و متن پهلوی معروف اندر آیین نامک نپشتن، یک الگوی قدیم این سنت را به دست می‌دهد. به هر حال در زمینه نامه‌نویسی در نثر دری، در مقابل سلطانیات که عنوان نامه‌های اداری و دیوانی است، اخوانیات، نوشت و خواند شخصی را، که مابین اشخاص واقعی مبادله می‌گردد، شامل می‌شود و البته در این هر دو مقوله چیزی از آداب و رسوم نامه‌نویسی بر شیوه مذکور در آیین نامک نپشتن هست.

از مقوله سلطانیات و اخوانیات منسوب به کاتبان درباری نمونه‌های معدودی بازمانده است. از عهد غزنوی که احیاناً در تاریخ بیهقی آمده است، سادگی و روانی معمول نثر عصری خود را دارد. اما از دوران سلجوقیان درین مقوله، مجموعه معروف به عتبه الکتبه، از منشآت منتجب الدین اتابک جوینی معروف به علی بن احمد الکاتب، درخور ذکر است، اما با وجود متانت و جزالت انشاء، نشانه چندانی از لطف بیان واقعی که ورای تصنعات فنی است در اجزای آن نیست.

این مجموعه در اواخر عهد سنجر به اشارت وزیر سلطان از طرف خود کاتب جمع و تدوین شده است، و در حقیقت به قول علامه قزوینی «یادگار است از انشای معمول در

ادارات دولت سلجوقیان در اواسط قرن ششم هجری».

از بعضی از قرائن هم برمی آید که کاتبان دیوانی در آن اعصار این مجموعه را همچون سرمشق انشاء تلقی می کرده اند، و وقتی کتابی با چنین انشای جزل و محکم، اما آکنده از سجع و اطناب سرمشق کاتبان دیوان گردد، پیداست که انشای اداری در این عهد تا چه حد باید به اقتضای غلبه ذوق اهل مدرسه، از سبک نامه های اداری ساده و ملاحظه ها و توفیحاتی موزن و عاری از تکلف عهد غزنوی که نمونه آنها در تاریخ بیهقی هم هست، دور افتاده باشد.

(نقل از کتاب، از گذشته ادبی ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۳۲)

از آنجا که حسام الدین با هدف تعلیم این آثار را نوشته و حتی در تعلیم انشاء برای مبتدیان و غیر مبتدیان شیوه تعلیم وی فرق می کند، اما علی رغم همه اینها حسام الدین نیز یکی از همین منشیان دربار سلجوقی است و خصوصیات نوشتاری آن عصر را در خطابات و تقریرات خود آورده است، اگر چه بعضی از خطابه ها یا تقریرات را منحصراً در نوشتجات وی می یابیم، و از طرف دیگر به لحاظ حائز اهمیت بودن خطابات و تقریرات مؤلف بخصوص از دیدگاه ادبی و تاریخی، خطباتی که درخور تأمل بودند، به شرح آنها پرداخته شد، از آن جمله:

دیوان عرض:

متصدی امور سپاهیان بوده و مأخوذ از «عرض الجند عرض عین» یعنی گذراند یا گذر داد سپاهیان را بر خود و نظر کرد در حال آنان، یعنی آن را از پیش چشم گذراند تا ببیند کی حاضر و کی غایب است. (اقرب الموارد) و از همین معنی است که عرض و عرض کردن به معنی سان دیدن یا رژه و مانند آنها در زبان فارسی به کار رفته؛ بیهقی گوید: روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه (مسعود بن محمود) از هرات برفت به راه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد. (تاریخ بیهقی، ص ۴۳۵)

منوچهری گوید:

این چو روز بار لشکر پیش میرمیرزاد و آن چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار
(دیوان منوچهری، ص ۲۸)

به هر حال، تصدیّی حال سپاهیان، نگهداری سپاه، و صورت اسامی آنان با تعیین درجات و جیره و مواجب، با سازمانی بوده که آن را دیوان عرض می‌نامیده‌اند که به اصطلاح امروز می‌توان آن را به وزارت جنگ تعبیر کرد. متصدی این دیوان را صاحب دیوان عرض گویند. (تاریخ بیهقی، ص ۱ - ۱؛ سیرالملوک، ص ۳۴۴ یا عارض لشکر) (دیوان عثمان مختاری، ص ۱۵۷) (لغت نامه دهخدا)

در این شعر مسعود سعد سلمان:

عارض لشکر منصور سعید احمد آنک تیغ و قلم اوست جهان را معما
به نقل استاد جلال‌الدین همایی، حواشی دیوان عثمان مختاری، ص ۱۵۷؛ نیز دیوان مسعود، صفحات (۱۹۴ - ۲۰۶) و یا تنها عارض را عرض الجیوش نیز می‌گفته‌اند و عمل و شغل عارض را عارضی (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۰) یا عارض (همان کتاب، ص ۱۵۹) می‌نامیده‌اند.

شادروان عباس اقبال درباره‌ی عرض در دوره سلجوقی نوشته‌اند:

عارض لشکر که متقلّد دیوان عرض الجیوش بوده، حکم لشکر نویس را در عهد قاجاریه داشته و به کار ضبط وجوه و اموال مواجب لشکریان و جیره و علوفه ایشان و نگاه داشتن صورت متجنّده و سپاهیان می‌پرداخته و او نیز نایبی داشته است که بیشتر در حضر مانده و در غیاب عارض که غالباً در اردو گاه‌های مهم مقیم بوده به ترتیب اداره این دیوان می‌پرداخته است. (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۳۲)

اما حسام‌الدین در رساله قواعد الرسائل (ص ۲۳۱) در مورد عارض و خطاب عارض از عناوینی از جمله: مجاهد معاون، صاحب سیف و القلم، رافع العلم و العلم و نیز امیر العارفین را به کار برده است. که هر یک از این عناوین بیانگر موقعیت شخص عارض می‌باشد، لذا به طور اجمال به هر مورد اشاره می‌شود چون این حکومت در مرز اسلام و کفر در کنار دریای سیاه قرار داشت و مرتباً در معرض حمله رومیان بودند و از طرفی

حکومت اینان مصادف با جنگ‌های صلیبی و حمله رومیان به بیت المقدس می‌باشد و اینان به اهالی قدس به خاطر هم‌عقیده بودن کمک می‌کردند، لذا به عنوان مجاهد و معاون مورد خطاب قرار می‌گرفتند. اما عنوان صاحب سیف‌القلم، عارض باید علاوه از مهارت در فنون نظامی نویسنده و اهل قلم نیز باشد، در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: احمد حسن میمندی که دوست کودکی و هم‌مکتب محمود غزنوی بود در زمان سلطنت وی ابتدا دیوان رسایل و بعد دیوان عراض را بر عهده داشت. (ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۴۳)

عنوان العارفین نشانگر گسترش تصوف ناشی از مهاجرت متصوفان ماوراءالنهر در آسیای صغیر آناتولی در پی یورش مغولان به شرق ایران است (ابعاد عرفان اسلامی آن‌ماری شیمل، ترجمه دکتر عبدالکریم گواهی دفتر نشر اسلامی سال ۱۳۷۴، فصل ترکیه، تصوف عامه پسند). اصطلاحاتی که درین بخش ذکر شده خطاب امراء سپاه و عارضی می‌باشد.

خطاب مشرف:

می‌توان دیوان اشراف را به اصطلاح امروز وزارت یا اداره بازرسی نامید، در دوره غزنویان و سلجوقیان صاحب دیوان اشراف که او را مشرف و مشرف مملکت هم می‌نامیده‌اند در عداد ارکان دولت بوده است و چند معاون داشته که او را در اداره امور یاری می‌کرده‌اند و به هر ولایت نیز نایبی از طرف خود می‌فرستاده تا کارهای مربوط به دیوان اشراف را در آن ولایت انجام دهد. وظایف مشرفان به طور کلی عبارت بوده است از بازرسی در امور دیوانی بویژه در امر استیفا و امور مالی، چنانکه از تاریخ‌بیهقی برمی‌آید از خزانه گرفته تا دیوان رسالت مشرف یا مشرفانی داشته و این مشرفان برخی از طرف وزیر برخی از مشرف مملکت (صاحب دیوان اشراف) و برخی نیز از طرف شخص امیر تعیین می‌شده‌اند (اصطلاحات دیوانی، ص ۱۵۱ - ۱۵۲، دکتر انوری).

خواجه نظام الملک گوید:

صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رأی پادشاه باشد (سیرالملوک، ص ۸۰)

حسام‌الدین در رساله قواعد الرسائل (ص ۲۴۱) در مورد مشرف، خطاب مشرف از عناوینی، از جمله: کدخدابک، بزرگوار ممکن مختار، مجتبی، مرتضی، را استعمال کرده است.

عنوان کدخدابک: کدخدا حکم وزیر برای حکام ولایات و امرا داشته، در تاریخ بیهقی ص ۲۱۶ از آن به شبه وزیر یاد شده است. بارتلد کدخدا را وزیر ولایتی دانسته (ترکستان، ص ۲۳۲ بنقل حواشی سیرالملوک، ص ۳۴۰). مباحثان، شاهزادگان و وزراء و امراء نیز کدخدا نامیده می‌شده‌اند. (تاریخ بیهقی، ص ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۵۶ - ۲۳۲ - ۴۵۵ - ۶۵۳ - ۶۵۴) و گاه وزرای سلاطین را نیز کدخدا می‌نامیده‌اند (تاریخ بیهقی، ص ۱۴۲ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۳۷، چهار مقاله، ص ۵۹). علاوه بر اینها در تاریخ بیهقی (ص ۳۳۹ - ۴۳۱ - ۴۹۸) از کدخدا لشکر و کدخدایی لشکر نام برده شده که ظاهراً صاحب این شغل امور غیر نظامی لشکر را بر عهده داشته است. (اصطلاحات دیوانی، ص ۱۵۰، دکتر انوری) حقوق مشرف برای جلوگیری از ارتشاء و فساد از خزانه مرکزی پرداخت می‌شد (سیاست نامه، فصل ۹ متن فارسی، ص ۵۶؛ دیوان‌سالاری در عهد سلجوقی، نوشته کارلاکلوزنر، ترجمه یعقوب آژند، ص ۲۹)

خطاب اتابک:

اتابک؛ اتا: پدر؛ بک: بزرگ.

اتابک پدر بزرگ، مؤدب مربی مخصوصاً مربی شاهزادگان، وزیر بزرگ اتالیق یعنی پدرخوانده (فرهنگ معین) و مفهوم اصطلاحی آن این است که: حوزه‌های حکومتی که به اعضای جوانتر خاندان سلجوقی اختصاص می‌یافت و همراه هر یک از شاهزادگان جوان یک امیر ترک جهت سرپرستی و نگهداری از آنها به نام «اتابک» به حوزه حکومتی

خود روانه می‌کردند. «اتابک» مزبور به نام شاهزاده حکومت می‌کرد و اغلب، مخصوصاً وقتی که سلطه حکومت مرکزی سست می‌شد، به صورت حاکم واقعی ایالت درمی‌آمد. (دیوان‌سالاری در عهد سلجوقی، نوشته کارلاکلوزنر، ترجمه یعقوب آژند، ص ۳۲) حسام‌الدین در قواعد الرسائل (ص ۲۲۹) در خطاب اتابک از عنوان مشیر سلطان السلاطین استفاده کرده است که مؤید همین مطالب می‌باشد.

خطاب قضاة:

یکی از نوآوریهای عمده سلجوقیان این بود که سعی می‌کردند با حمایت دولت از نظام آموزشی «مدرسه» حکومت مرکزی را با نهاد مذهبی پیوند دهند. تردیدی نیست که سازمان دهندگان متقدم امپراطوری سلجوقی از این راه در صدد بودند، تا امر احیای تسنن را از پیش ببرند و حمایت طبقات مذهبی را با شرکت دادن آنها در اجرای صحیح امور کشوری برای خود تأمین نمایند و از این راه تشکیلات دیوانی را علیه تجاوزهای دستگاه لشکری تجهیز کنند.

«قضات» و طبقات مذهبی به خاطر جنبه‌های قابل توجهی که از آنها بهره‌مند بودند، اغلب به نمایندگی از طرف مردم و به‌عنوان فرستاده یا رابطه عمل می‌کردند، برکیارق در سال ۱۱۰۴/۴۹۷م. قاضی ابومظفر گرگانی و قاضی ابوالفرج احمد همدانی را برای مذاکره صلحی با برادرش محمد گسیل داشت^۱ از اینها گذشته قضات و علما عموماً سخنگوی مردم بودند و به نام آنها کار می‌کردند.

زمانی که برکیارق از مقابل محمد هزیمت نمود و در سال (۵ - ۴۹۷ ه.ق) به واسط رسید قاضی آنجا خواهان خوش رفتاری با مردم شد و از برکیارق خواست تا شحنة‌ای منصوب سازد.^۲

قاضی بعضی اوقات در مواقع بی‌نظمی، تشکیلات دیوانی و استحکامات شهر را

۱. الکامل جلد ۱۰، ص ۱۲۹ - (سال ۴۹۷ ه)

۲. الکامل جلد ۱۰، صفحات ۱۱۴، ۱۱۵ - (سال ۴۹۵ ه)

مرتب کرده و سامان می‌بخشید و بدین طریق در حفظ و بقای تمدن و فرهنگ اسلامی می‌کوشید. معهذا طبقات مذهبی در اشاعه قدرت بالقوه‌ای که آنها در حیطة عملیات حکومت داشتند با عدم موفقیت برخورد می‌کردند (دیوان سالاری در عهد سلجوقی، نوشته کارلاکلوزنر، ترجمه یعقوب آژند، ص ۳۵) حسام‌الدین در قواعد الرسائل (ص ۲۳۶) در خطاب قضاة این عناوین را استعمال کرده است. مبین الشرایع و الاحکام، مفتی الفرق، محی‌الدینی، قانع البدعة، علامة العالم.

از عناوین فوق استنباط می‌شود که به قاضی صرفاً مسئولیت‌های شرعی محول می‌شد نه مسئولیت‌های سیاسی و چون مقبولیت این طایفه به جهت شریعت در میان عامه بیشتر بود، لذا از این حس دینی، سلاجقه برای رسیدن به اهداف خود مثلاً در مواقع شورش یا اعمال بعضی احکام و مسائل از وجود قضاة استفاده می‌شد. وظیفه عمده قاضی در عصر سلجوقیان بزرگ نظارت بر نهاد مذهبی از سوی سلطان بود و همین مسئله تابعیت نهاد مذهبی را به نهاد سیاسی نشان می‌دهد. (دیوان سالاری در عهد سلجوقی، نوشته کارلاکلوزنر، ترجمه یعقوب آژند، ص ۳۸)

خطاب سلاطین

سلطان در اصطلاح دوره غزنوی و سلجوقی به معنی پادشاه است و چنانکه مشهور است اول پادشاهی که در اسلام وی را به لقب سلطان خوانده‌اند محمود غزنوی است. (تاریخ سیستان، ۱۳۷ ج، ۴) برملوک زبردست که زیر دست ملوک مستقل بوده نیز اطلاق شده است. (یادداشت‌های فزونی، ج ۵، ص ۱۴۷) (اصطلاحات دیوانی، دکترانوری، ص ۴۰) ولی این اصطلاح در زمان مسعود چنانکه از تاریخ بیهقی استنباط می‌شود به جای سلطان امیر استعمال می‌شده است.

حسام‌الدین کسانی را که دارای تاج و تخت بوده و بر عرب و عجم حکمرانی داشته سلطان خطاب کرده است. مؤید این مطلب عناوینی است که حسام‌الدین در خطاب سلطان در قواعد الرسائل (ص ۲۲۸) بدین صورت استعمال کرده، سلطان کیوان رفعت

دارای تاج و تخت، سلطان سلاطین العرب و العجم.

خطاب وزراء

وزیر: Vazir معرب پهلوی Vajir-Vicr فتوی دهنده، ج وزراء (فرهنگ معین).

توضیح: در دوره عباسیان وزیر نخست رئیس دیوان انشاء و طغری بود، و در زمان هارون الرشید بر اهمیت این مقام افزوده شد. در زمان سلجوقیان مهمترین مقام در دستگاه اداری مملکت به شمار می‌رفت، اما در اواخر این دوره از اهمیت آن کاسته شد. در دوره صفویه وزیر همین معنی امروزی را داشت.

۲. وزیر اعظم: صدر اعظم، رئیس الوزرا الپ ارسلان به دلالت نظام الملک، عمید الملک، ابونصر کندی را که وزیر او طغرل بک بود... بگرفت (سلجوقنامه ظهیری، چاپ خاور ۲۳)

۳. معاون ناظر بیوتات (فرهنگ معین)

تذکره الملوک در بیان امور فنی اندکی با ابهام سخن گفته و لذا نمی‌توان حدود وظایف وزیر مستوفی و حد فاصل آن را دریافت. (تذکره الملوک، به کوشش دکتر محمد سیاقی، با تعلیقات مینورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا) اما کار وزراء و حدود آنان حتی در بیهقی هم مشخص نیست، زمانی که وزیر باتدبیر و مقتدری بر سر کارها بود تقریباً کشور به وسیله او با امضاء و فرمان شاه اجرا می‌شد ولی زمانی مانند آخرهای حکومت مسعود غزنوی به دلیل دهن بین بودنش و از هم پاشیدگی کارها اصلاً به پیشنهاد وزیر هم عمل نمی‌کند و خود شخصاً تصمیم می‌گیرد، چنانکه در جریان بوالفضل گرتکی:

بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت و هرچند بیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد. (تاریخ بیهقی، ج ۳، ص ۹۸۲، دکتر خطیب رهبر)
یا در جریان انتصاب خواجه احمد حسن به وزارت می‌گوید: که من همه شغلها بدو (احمد حسن میمندی) خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ و دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد. (تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۲۰۱، دکتر خطیب رهبر)

حسام‌الدین در قواعد الرسائل (ص ۲۲۸) در خطاب وزراء گوید: مدبر مصالح گیتی، ابوالملوک و السلاطین. عناوین فوق نشانگر این است که اکثر سلاطین وقتی وزیر مقتدر و مدبری داشتند و از لحاظ سن نسبت به پادشاهان بزرگتر بودند او را پدر خطاب می‌کردند. در غنیة الکاتب می‌خوانیم:

وزراء را یمین الملوک یا مشیر الملوک و اگر به کبر سن و غایت قربت مخصوص باشند ابوالملوک (ص ۳۰۱)، هم‌چنانکه هارون الرشید یحیی بن خالد برمکی را پدر خطاب کرد:

در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیرالمؤمنین هارون الرشید یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند. (تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۶۴۰ دکتر خطیب رهبر)

همچنین در مورد خواجه احمد حسن که مسعود وی را پدر خطاب می‌کند: خواجه چرا تن درین کار نمی‌دهد؟ و داند که ما را به جای پدر است، و مهمات بسیار پیش داریم. (تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۲۰، دکتر خطیب رهبر).

خطاب نایب سلطنت:

چون در دوره غزنویان حکومت شکل موروثی بود. پدر که پادشاه بود جانشین خود را معرفی می‌کرد، چنانکه در تاریخ بیهقی می‌خوانیم که سلطان محمود پسرش محمد را علی‌رغم بی‌کفایتی نسبت به مسعود به‌عنوان نایب السلطنت خود برگزیده بود، وی برفت، از کارها در آن مدت که پدرش امیر محمود گذشته شد و برادرش امیر محمد به غزنین آمد. (تاریخ بیهقی، ص ۱۰ ج ۱، دکتر خطیب رهبر)

حسام‌الدین در قواعد الرسائل (ص ۲۲۹) برای نایب سلطنت عناوینی از جمله عمادالملک، معین الحضرة، عضد السلطان السلاطین را استعمال کرده است.

خطاب لشکرکش ممالک:

حسام‌الدین در خطاب لشکرکش ممالک از عنوان مهم بگلربگ نام برده است. بگلربگ، کسی که رتبه‌اش فوق همه است او را بیکلربیگی نامند که بلافاصله پس از صدر اعظم است و عده‌ای از لشکریان زیر دست او هستند و در موقع غیبت شاه در حکم نایب السلطنت است (تذکره الملوک، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، با تعلیقات منیورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا ص ۱۳۹)

ندماء حضرت:

ندیمی از مشاغل درگاهی بوده و احتمالاً دو نوع ندیم بوده بیرونی و درونی یا اندرونی، چنانکه ابوالفضل بیهقی از ندیمان بیرونی، سخن به میان آورده (تاریخ بیهقی، ص ۵۰۳) و ندیمان را شرایطی بایسته بود. برخی از خصلت‌های ندیمی آنچنان که در قابوس نامه (ص ۲۰۳ به بعد) آمده عبارت بوده از:

۱. داشتن لقائی که باعث کراهیت نباشد.
 ۲. دبیری دانستن.
 ۳. نیک و بد نظم بر وی پوشیده نبودن و شعر حفظ داشتن.
 ۴. طب دانستن.
 ۵. نجوم دانستن.
 ۶. در ملامتی دست داشتن.
 ۷. حکایات بسیار به یاد داشتن.
 ۸. نرد و شطرنج دانستن.
 ۹. قرآن و تفسیر دانستن.
 ۱۰. اندکی فقه بدانستن و از اخبار و شرع آگاه بودن و خصلت‌های دیگر.
- علاوه بر سلاطین بزرگان نیز ندیم میداشته‌اند (تاریخ بیهقی، ص ۱۴۷ و ۵۰۴)
- خواجه نظام الملک فصلی از کتاب خود را به ندیمان و نزدیکان شاه اختصاص داده

است.

به سیرالملوک (ص ۱۱۳) رجوع شود. نیز دیده شود تاریخ بیهقی (ص ۲۲۶) و کتاب التاج جاحظ، ترجمه فارسی (ص ۱۱۸) و راحة الصدور (ص ۴۰۵) اصطلاحات دیوانی، دکتر انوری، ص ۴۴)

حسام‌الدین در خطاب ندماء از عناوینی از جمله جلیس، انیس و هم‌چنین ملک التراجمه یا لسان الملوک خطاب کرده است. معلوم می‌شود ندماء علاوه از جلیس و انیس بودن وظیفه مهم دیگری هم داشته‌اند. اگر پادشاه به جایی مسافرت می‌کرد باید نقش مترجمی را در آن سفر نیز به عهده می‌گرفتند.

خطاب ناظر ممالک:

ناظر دفترخانه همیون اعلی که نه نویسنده زیر دست داشت، رئیس دفترخانه همیون اعلی بود. ظاهراً ارقامی را که از روی آن وزیر اعظم تصدیق ملازمت و مدد معاش و پرداختی‌ها و غیره می‌کرد نگاه می‌داشت. ناظر در انجام دادن بعضی تشریفات اداری مربوط به اسنادی که باید به رقم وزارت برسند شخصاً مسئولیت داشت^۱ (تذکره الملوک به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، با تعلیقات مینورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۱۳۶)

حسام‌الدین در قواعد الرسائل (ص ۲۳۱) از دو عنوان مهم برای ناظر ممالک استفاده کرده است، حاوی فنون المکارم و المحامد و ناظم امور خلایق، متأسفانه از عناوینی است که در دربار سلجوقی و غزنوی از آن چیزی نوشته نشده است.

خطاب قابض:

قابض، میراننده، گیرنده (ناظم الاطباء)؛ به پنجه گیرنده (مستهی الارب) (ناظم الاطباء)؛ در

۱. محتمل است که اسناد و مدارک یادست کم اسناد مهم در قسمت تحت اداره مجلس نویس سواد و در دارالانشاء منشی الممالک بیاض می‌رفته است.

مشت گیرنده (ناظم الاطبا)؛ در آورنده، بیرون کشنده، قابض روح. قابل انوار عدل، قابض ارواح مال فتنه آخر زمان، از کف او مصطلم (خاقانی) ترکیبات، قابض ارواح، قابض جریمه، قابض مالیات، شتاب کننده در رفتار جزء آن (متهی الارب)؛ متصرف و مالک (ناظم الاطبا)؛ امانت دار و دریافت کننده (ناظم الاطباء) محصل مالیات دیوانی (لغت نامه دهخدا).

بهترین دریافت از خطاب قابضی و شغل قابض از رساله رسوم الرسایل و نجوم الفضائل (ص ۳۶۳) حسام الدین اخذ می شود، گوید: قابضی دیوان محروسه فلان (حماها الله) بدو تقریر افتاد تا در سلک اصحاب مرتب گشته مباشر آن شغل گردد و تمامت وجوه را از معتاد و مقنن و محدث مصادرات به قلم مضبوط دارد و به اشارات و علامت اصحاب دیوان به ارباب برات و جامگیات برساند.

حسام در خطاب قابضی از قابض بعنوان ثقة الملوک و السلاطین نام برده است و بیانگر اعتماد پادشاه بر قابض در جمع آوری وجوهات دیوانی و پیداست که هر دیوانی قابض جداگانه ای داشته است.

خطاب محتسب:

محتسب، به شمار آورنده (آندراج)؛ آزماینده (متهی الارب ناظم الاطباء) در اصطلاح فقهی انتساب به عمل احتساب می باشد که عبارت است از امر به معروف و نهی از منکر (انساب سمعانی)؛ نهی کننده از چیزهایی که در شرع ممنوع باشد (غیاث)؛ مأمور حکومتی شهر که کار او بررسی مقادیر و اندازه ها و نظارت در اجرای احکام دین و بازدارنده از منهیات و اعمال نامشروع و آزمایش صحت و پاکی مأكولات و زرع بود. و چون پیر شوند محتسب گردند و ایشان را محتسب معروف گر خوانند (حدود العالم). هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خورد که چاووشان و محتسبان گماشته بودند (ابوالفضل بیهقی، ص ۵۴۳)

محتسب صنع مشو زینهار تا نخوری دره ای ابلیس وار

(نظامی)

حسام‌الدین در تقریر احتساب و عمال و ذیفه اصلی محتسب را چنین بیان کرده است
شغل احتساب و عمل عبور محروسه فلان را بدو مقرر داشته شد تا به استظهار کامل و
اعتماد و ائق روی بدان مهمات آورد و در تعدیل اوزان و تتمیم اذرع و تسویت مکابیل و
محافظت اسعار شرط یقظت و اجتهاد به جای آورد و در ترفیه بال اصحاب سوق و تأدیب
اهل فسوق مراسم حمایت به رعایت رساند و وجوه عبور را به استقصا و اجتهاد و احتیاط
تمام به حوزه حصول آورد.

حسام‌الدین در خطاب محتسب هم عنوان سیدالحسبه امرالمعروف استعمال کرده
است.

پس فرق کلی قابض و محتسب در این می شود که قابض مأمور درون دیوان هاست و
محتسب مأمور شهر و بازار و غیره می باشد. شاهد بر ادعا گلستان سعدی، باب دوم، ص
۱۴۳: محتسب را درون خانه چکار؟

خطاب اکدشان:

اکدش (مأخوذ از ترکی) محبوب (غیاث اللغات)؛ معشوق، محبوب و مطلوب
(آندراج برهان هفت قلم ناظم الاطباء)؛ مطلوب (فرهنگ جهانگیری)؛ یکدش، ایکدیج
(فرهنگ فارسی دکتر معین).

من نه به وقت خویشتن پیر و شکسته بوده‌ام

موی سپید می کند چشم سیاه اکدشان

(سعدی)

انسان یا جانوری که از دو نژاد باشد. دورگه، دو تخته (فرهنگ فارسی دکتر معین ناظم

الاطباء)

نگاری اکدش است این نقش دمساز پدر هندو و مادر ترک طنائز

(نظامی)

افراد دیوانی یا لشکری بوده‌اند که رئیس یا امیری جهت نظم امور مربوط به خود
داشته‌اند و نام ایشان در ردیف خواجگان و امرا ذکر می شده و ایشان را اکادش و اکادشه

نیز می‌گفته‌اند، چنانکه افلاکی در ذیل به همین معنی اشاره دارد. فرمود که بهاء‌الدین درین شهر قوینه نظر کن تا چند هزار خانه‌ها، کوشک‌ها و سرایها از امرا و اکابر و اعیان فاخر هست چه خانه‌های خواجهگان و اکادشه از خانه محترفه عالی‌تر است، پیوسته حضرت مولانا را عادت چنان بود که هر چه از عالم غیب امرا و اکادشه و مریدان متمول از اسباب و اموال دنیاوی فرستادی همان ساعت به حضرت چلبی حسام‌الدین می‌فرستاد.

و از تعبیر مولانا (امیر اکدشان سیواس افراط می‌کند) در مکتوبات (ص ۹۶). استنباط می‌شود که این طبقه در شهرهای دیگر روم جز قونیه وجود داشته و گویا در قرن‌های بعد عنوان امیرالاکادش‌باشی به رئیس آنها می‌داده‌اند، توضیحات دکتر فریدون نافذ بر مکتوبات، (ص ۱۶۷)، فرهنگ نویسان این کلمه را پارسی شمرده‌اند ولی عبداللطیف عباسی در لطائف اللغات گوید: این لغت ترکی است (از حواشی فیه مافیه، ص ۳۳۴ - ۳۳۵، مصحح آقای فروزانفر) یاران رفتند پیش امیر اکدشان بر ایشان خشم گرفت که این‌همه اینجا چه کار دارید: (فیه ما فیه، ص ۱۷۷) (لغت نامه دهخدا)

حسام‌الدین در رساله رسوم الرسائل (ص ۳۶۳) در تقریر امیر اکدشان گوید:

سروری خواجهگان و معتبران محروسه فلان (حرسها الله و ادام تأییدهم) به حسن تدبیر او تقریر کرده شد تا به اهتزاز تمام روی به اهتمام آن شغل آورد و به وقت تفرقه عوارض تعیین وجوه برقدر مکنت و ثروت حقیر و معتبر و فقیر و توانگر و در مابین رعیت سویت نگاه دارد.

و در خطاب امیر اکدشان عنوان الغ، اینانج بلگا استعمال کرده است، اما بلگا، عنوان و نسبتی است که ترکها به امرای خود می‌داده‌اند و معنی آن حافظ و پاسبان است و در بسیاری کتب و منشآت قدیم عنوان بلگا با این ترکیبات ملاحظه می‌شود، اینانج بلگا، اینانج قتلغ بلکا و الغ بلکا؛ و نیز بلکاتگین یکی از امرای سلطان مسعود غزنوی بوده است، در این شعر سوزنی سمرقندی آمده است.

قدرت آل نوح بلکابک زاقتدار قدر طغاخان است

اسناد و نامه‌های تاریخی گرد آورده مؤید ثابتی، ص ۳، حاشیه ۲ (اصطلاحات دیوانی،

دکتر انوری، ص ۲۳۹)

خطاب طغرائی:

طغرا: Togrā. ۱ - خطی که بر شکل کمان باشد، خط قوسی خطی که بر صدر فرمان‌ها بالای بسم‌الله می‌نوشته‌اند به شکل قوس شامل نام و القاب سلطان وقت، و آن در حقیقت حکم امضاء و صحه پادشاه را داشته است، فرمان، منشور (فرهنگ فارسی دکتر معین)

طغرا صورتی مرکب از چند خط عمودی، منتهی قوس گونه‌ای تو در تو متوازی محتوی نام و لقب سلطان یا امیری و آن را بر سر احکام و فرمانها می‌نگاشتند و کار نگاشتن طغرا بیشتر منصب و شغلی خاص بوده بیرون از منصب و شغل کاتب و گماشته بدین کار را طغرانیس و گاه طغرایبی می‌نامیدند و طغرا به منزله امضاء شاه یا امیر و حاکم بود (لغت نامه دهخدا)

در دوره سلجوقی دیوان رسالت، دیوان انشاء دیوان طغرا نامیده می‌شده است، لفظ اخیر کلمه‌ای ترکی و ظاهراً در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی در میان اهل دیوان مستعمل شده است و غرض از آن خطی قوسی بوده است که در صدر فرمانها و منشورها و امثله مابین علامت و نشانه خاص سلطانی و بسم‌الله بوضعی خاص می‌کشیدند. کسی را که مأمور کشیدن این خط قوسی بود به عربی طغرایبی و به فارسی طغراکش می‌خوانده‌اند در دستگاه خلافت عباسیان نیز این دیوان ابتدا دیوان رسایل یا دیوان مکاتبات خوانده می‌شده، پس اصطلاح دیوان انشاء غلبه کرده است و صاحب دیوان انشاء را استادالرئیس نیز می‌گفتند. (اصطلاحات دیوانی، دکتر انوری، ص ۱۶۱ - ۱۶۲)

حسام الدین در خطاب طغرایبی عنوان معظم خاص مالک دیوان استعمال کرده است، عنوان خاص، از این کلمه اغلب آنچه را که مخصوص پادشاه و سلطان بوده اراده می‌کرده‌اند مانند خلعت خاص (دستور الکاتب، ج ۱، ص ۲۲۷) خلعتی که از آن سلطان بوده یا از طرف وی اعطا می‌شده است. «خاص کردن» در ترجمه تاریخ یمینی به معنی مخصوص سلطان کردن و مصادره کردن آمده است.

خطاب مستوفی:

استیفا در لغت به معنی «تمام گرفتن» و «طلب تمام کردن» است (متهی الارب).

گویند: استوفی حقه یعنی حق خود را تمام و کامل گرفت (اقرّب الموارد).

استیفا در اصطلاح دیوانی عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امور مالی و تنظیم دفترهای مربوط به آن و ایضاً دخل و خرج یک ولایت یا همه مملکت بوده است. متصدی شغل استیفا مستوفی و دیوان مربوط به آن دیوان استیفا نامیده می شده، دیوان استیفا یعنی تشکیلاتی که متصدی امور مالی کشور و مأمور جمع آوری خراج بوده، بعد از دیوان وزارت (یا دیوان خواجه و به اصطلاح امروز صدارت عظمی و نخست وزیری) بزرگترین و مهمترین دیوان هابه شمار می رفته است و همین طور صاحب دیوان استیفا دومین مقام از مقامات کشوری را حائز بوده است. در آثار الوزراء می خوانیم که احمد حسن میمندی... در ابتدای سلطنت سلطان محمود صاحب دیوان انشاء و رسالت گشت جذبات عنایت سلطانی او را از درجه ای به درجه ای ارتقا می داد تا مستوفی گشت و شغل عرض ضمیمه آن شد و بعد از چند سال تصرف و عمل وزارت بلاد خراسان علاوه اشتغال او شد... تا سلطان وزارت بدو ارزانی فرمود، ص ۱۵۳) (اصطلاحات دیوانی، دکتر انوری، ص ۵۶-۵۷)

حسام الدین در خطاب مستوفی عناوین ضابط الاقالیم، حافظ القوانین، ذخر الملوک، مصباح مترددان بیداء استعمال کرده است از این عناوین استفاده می شود که شغل استیفاء بالاتر از شغل صاحب دیوانی و عرض و بعد از وزارت قرار داشته است. دیوان استیفا را در حوزه حکومت خلفای عباسی دیوان خراج می نامیده اند (تاریخ تمدن، جرجی زیدان، ج ۱، ص ۱۱۶)

از جمله اصطلاحاتی که با این دیوان به نحوی مربوط می شود خطاب خازن را است.

خازن: یعنی تحویلدار و نگهبان اموال و گنجینه دار، و کسانی که جواهر و البسه را عنوان خلعت می داده اند و شمشیرهای مرصع و چیزهایی نظیر آنها را در تحویل داشته اند. خازنان چندتن بوده اند و لابد رئیسی داشته اند. جایی مسعود غزنوی می گوید

احمد ینالتگین خازن پدر ما (خازن محمود) بوده است (تاریخ بیهقی، ص ۲۶۷) که لابد رئیس خازنان یا خازن کل بوده است. نیز دیده شود تاریخ بیهقی (ص ۱۵۸ - ۲۱۵)؛ دستور الکاتب (ج ۱، ص ۳۶۸) و رجوع به اصطلاح خزان و خزینه‌دار. (اصطلاحات دیوانی، دکتر انوری، ص ۹۵ - ۹۶)

خطاب کوتوال:

کوتوال، دزدار (لغت فرس اسدی)، نگه‌دارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم گویند و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده‌اند، چه کوت به هندی قلعه است (برهان). مفرس لفظ هندی است به معنی صاحب قلعه، چه در اصل کوتوال بود به تائید ثقیل هندی (آنندراج). نگهبان قلعه، قلعه بیگی، قلعه‌دار، دژبان (فرهنگ فارسی دکتر معین)

بعضی این لغت را ترکی دانسته‌اند، چه در ترکی جغتایی کوتوال (کرتاول) به معنی پاسبان و نگاهبان و محافظ قلعه آمده، ولی این کلمه از هندی به ترکی رفته است (حاشیه برهان قاطع، مصحح دکتر معین) از جوانب دیلمان و اشکور و طارم و خرکام کوتوال بیامدند (جهانگشای جوینی)

چو آگاه شد کوتوال حصار برآویخت با رستم نامدار

(فردوسی)

حسام‌الدین در رسوم الرسائل و نجوم الفضائل در تقریر کوتوالی و وظیفه کوتوال را چنین بیان می‌دارد، گوید: کوتوالی قلعه فلان - حماها الله تعالی - که از امهات اماکن ممالک محروس است به عهده امانت او تفویض رفت تا از فراغ بال روی به مشیت آن مهم خطیر آورد و در رعایت جانب ساکنان آن بقعه و حفظ بیوتات و صون انواع ذخایر و زرادخانه و ترتیب در جدار آن و خزینه و تقدیم عمارت خللی که ظاهر شود اجتهاد نماید....

خطاب امیرداد:

امیرداد، ترکیب اضافی، کسی که اجرای اوامر شاه در روز مظالم و یا تصدی امور مظالم بعهدۀ او بود، فرهنگ فارسی معین رئیس عدلیه، قاضی القضاة، امیر حقوق (فرهنگ فارسی دکتر معین).

حسام الدین در خطاب امیرداد و یا امیردار عناوین سپهد کبیر مظفر، معاون ملک الامرا، مالک دیوان العدل این عناوین بیانگر نظامی بودن امیرداد و از طرفی یاری کننده پادشاه چون اجرای قانون از جمله اعدام برای محکومین خود به خود آرامش را در کشور به وجود می آورد این است که حسام الدین از عنوان مالک دیوان العدل استفاده کرده است.

تقریر تولیت:

حسام الدین در رسوم الرسائل و نجوم الفضائل علاوه بر مخاطبات متناسب با مخاطبات تقریراتی را نیز بیان کرده که وظایف و ارکان کار هر شخصیتی را مشخص می کند و یکی از تقریرات تولیت می باشد که به لحاظ روانی، آرامش و اطمینان مردم را نسبت به حکام بیان می دارد، چه در دوره مغول اثری از وقف و مراقبت از آن مفهومی ندارد، ظاهراً چیزی که چندان در طی قرون زیاد دستخوش دگرگونی شده است وقف و مصارف آن می باشد، حسام در مصارف آن گوید ص ۳۶۹... و عمارت آن بقاع بر جمله مصالح مقدم دارد تا غبطه وقف موفور و اماکن و مساکن [که] به رسم وظیفه فقرا و مساکین معین شده است معمور باشد و میامن آن میرات به روان واقف عاید گردد.

عهدنامه:

پیمان نامه و قراردادنامه که عهدنامه نیز می گفته اند: نمونه عهدنامه در تاریخ بیهقی، ص ۴۵۲، ج ۲ دکتر خطیب رهبر) متن به عربی تحت عنوان نسخه العهد موجود است. نویسنده در رسوم الرسائل و نجوم الفضائل (ص ۳۷۱) صورت عهدنامه ای آورده است با

این عنوان، قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود، بنابر آنک عقد ایمان و حفظ پیمان در میان اقران و اخوان سبب مزید اعتماد و واسطه تأکید اعتقاد است. و چون از خدمت امیر فلان الدین (الی آخره) اشارت صدور یافت که جهت تمهید مبانی موذت در ما بین از طرفین معاهدتی باشد، این بنده مخلص به طوع و رغبت تمام قلم صدق در بنان گرفت. می نویسد و می گوید بالله الطالب الغالب المدرک المهلك الذی لاله الآهو، به خدایی که وحدانیت از صفات منزه اوست و صمدیت از نعوت ذات مطهر اوست. (شعر)

به هفت سبع و به هفت اختر و به هفت اقلیم

به هفت بحر و به هفت آسمان و هفت اعضا

که من فلان بن فلانم چندانک آن خداوند بر جاده موذت و سنن محبت مستقیم باشد و مراسم معاهدت را محافظت کند، در اخلاص و اتحاد و موالات و وداد آن خداوند یکدل و یکزبان باشم و به هیچ حال خلاف ارادت او نیندیشم و هر چه به مصالح او تعلیق گیرد به بذل مال به وسع مکنت حال پیش آیم و اگر عیاذاً بالله از اعداء و حساد قصد او اندیشد و مرا معلوم شود به دفع و منع او بکوشم و اگر از اقدام او قاصر آیم اعلام کنم. و اگر در این ایمانی غلاظ حیلتی کنم و رخصتی جویم نفس خود را در معرض الذین یتقضون عهد الله من بعد میثاقه» اندازم. از خدای تعالی بیزار باشد. در این قسم مبرم و یمین محکم ملایکه و ارواح انبیا و اولیا را اشهاد کردم و می گویم (شعر)

رضاک رضاء الذی اوثره و سرک سری فما اظهر

(ترجمه)

خشنودی تو غایت خشنودی منست دارم نگاه سر تو تا روح در تنست

خطاب امیر علم:

علم: نشان، منار، نشان لشکر، درفش و رایت، بیدق (فرهنگ فارسی معین)
سلاطین و امرا از خلیفه لوا می خواستند. خلیفه با منشور و عهد لوا نیز می فرستاد. در

اوایل سلطنت مسعود در تاریخ بیهقی می خوانیم:

امیر المؤمنین (مسعود بن محمود) او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهیان بر وی مقرر است بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است از لُوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر است.. (تاریخ بیهقی، ص ۱۸)

باز در وقایع سال ۴۲۴ در همین کتاب از قول رسول خلیفه می خوانیم:

امیرالمؤمنین (القائم بالله که تازه به خلافت رسیده است)... فرمود به نام سلطان منشور نبشتن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه به تازگی گیرد و بر ملا بخواند... پس خادم دعا گو بسپردند با نامه و لُوا خواست بیاوردند و به دست خویش به بست (تاریخ بیهقی ص ۳۷۰)

از تقریرات بسیار مهم که در تاریخ بیهقی یا در دوره سلجوقی به چشم نمی خورد ولی نویسنده در رسوم الرسائل خود آورده، تقریر صورت آزادنامه است.

تقریر صورت آزادنامه بیانگر مداوم در جنگ بودن این ناحیه است، چرا که در مرز کفر و اسلام قرار گرفته بودند و اسیران رومی می گرفتند بعداً یا معاوضه و یا آزاد می کردند که تقریر ذیل صورت آزادنامه است بدین مضمون:

از جمله خیرات گزیده و مبرّات پسندیده که به وسیلت آن به حضرت آفریدگار -جلت قدرته و علت کلمته - قربتی حاصل آید و مثبتی واصل گردد عتق رقاب و تحریر ممالیک است. بر موجب این معنی دارنده مکتوب امیر اعزّ اکرم فلان الدّین، فلان بن عبداللّه رومی مربوع قد، اسیل خد، اسمر لون، گشاده ابرو، مجعد موی را که همواره به اخلاق حمیده به اوصاف شریف مذکور بوده است و در حالت شدت و رخا طریق متابعت و رضا سپرده و حقوق خدمات مستحسن ثابت گردانیده حسبّه لله و طلباً لمرضاته آزاد کرده شد و ربقه بندگی را از رقبه او برداشته آمد و به تشریف مرتبت احرار سزاوار گردانیده... الی آخر

فتح نامه

نامه ای که پس از فتح و فیروزی می نوشتند و در آن دلاوری و شجاعت پادشاه یا

سردار یا فرمانده جنگ را بیان می‌کردند و چون فتح‌نامه به شهرها می‌رسید جشن و سرور بر پا می‌کردند. (فتح‌نامه سلطان الب ارسلان، مجله یغما، سال ۴، ص ۳۷۰ - ۳۷۵) نمونه‌هایی از فتح‌نامه‌های دوره سلجوقی را می‌توان در مآخذ زیر دید:

فتح‌نامه سلطان اتسز خوارزمشاه، که شهر جند را به سال ۵۴۰ گشوده بود به قلم رشید و طواط (مجله یادگار، سال چهارم، شماره سوم، ص ۹ به بعد)

نیز دو فتح‌نامه در التوسل الی التوسل، صفحات ۱۲۵ و ۱۳۱)

(اصطلاحات دیوانی، دکتر انوری، ص ۱۳۶) اما حسام‌الدین صورت فتح‌نامه‌ای را در قواعد الرسائل در حالی که خود شاهد آن بوده است با ذکر تاریخ فتح قلعه کدروس در صفحه ۲۸۴ بیان می‌دارد (تاریخ در رجب سنة ثلث و ثمانین و ستمائة)

اما فتح نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: الحمد لله الذي رفع اعلام الاسلام بنصر عباده المؤمنين و نصب دعائم الايمان لإظهار كلمة الحق المبين و فتح عَلَيْنَا ابواب النصر و الظفر لكسر اخولب الشياطين و الصلوة على خاتم المرسلين محمد المصطفى الامين و على آله و اصحابه الذين اتبعوا شرايع الدين فسلكوا مناهج اليقين سپاس و ستايش بى قياس حضرت ربوبيت را كه به لمعان بارقه تيغ اهل ايمان ظلمات كفر و شرك از روى زمين زایل گردانيد و به آثار براهين سواطع دين احتجاج كفار ملاعين باطل كرد.

درو و تحيات بى کران به روضه مقدس خلاصه کونین محمد مصطفی [ص] و بر آل و اصحاب او که شمع شبها و هادی طریق نجات بودند و السلام. بر ارباب عقول صایب و اصحاب آرای ثاقب پوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد نتیجه صفاء اعتقاد و قتال با کفار طریقه مهاجر و...

در ادامه می‌گوید:

بیچارگان چون فرّ و عون ایزدی نداشتند فرعون وار آهنگ بحر کردند که «فَبَدَّنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَ هُوَ مَلِيمٌ» و روز سه‌شنبه هشتم ماه مذکور احوال اهالی قلعه دیگر که در برابر بود و به حصانت و مناعت برتر چه شرح رود، هم بدین سان و نمط روز بر ایشان پریشان

و منخبط شد. «فقط دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» به عون ربّانی و توفیق یزدانی و فرّ و دولت پادشاه عهد - خلد الله ملکه - چنین فتحی شگرف و موهبتی عظیم حاصل شد.

(قواعد الرسائل، ص ۲۸۵)

تقدیر و تشکر

حمد و سپاس بی‌کران مر خدایی را که با «علم البیان» انسان را برکّل هستی مزیت بخشید، و با بیان «والذین أوتوا العلم درجات» علما و دانشمندان را از سایرین ممتاز گردانید و با بیان «العلماء ورثة الانبياء» مهر تکریم بر این تفضیل نهاد. بنابراین بر خود فرض دانستم که ابتدا از تمامی اساتید محترم، چه مستقیم و چه غیر مستقیم ما را در سنگر علم و دانش یاری کردند، صمیمانه تشکر نمایم، زیرا در پرتو نور دانش این عزیزان بود که توانستیم از خفقان جهل رهایی یابیم.

از جناب آقای دکتر جلیل تجلیل، استاد ممتاز دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران که با شوقی وافرتر از بنده به مطالعه مجموعه پرداخته و از راهنمایی‌های ارزشمندشان دریغ نفرمودند، و از جناب آقای دکتر سعید قره‌آغاجلو، استاد راهنمای بنده واقعاً «بزرگا مردی که در این کار بس سنگین خم بر ابرو نیاروندند» و از جناب آقای علی صدرائی خوئی مؤلف سیمای خوی، که در جمع‌آوری نسخه‌های خطی با ما همکاری داشتند، و از جناب آقای علی خادم‌العلما که با ما همکاری نمودند، و از تمامی عزیزان که در مرکز نشر میراث مکتوب دست به دست هم داده، و خدمات فرهنگی شایانی را ارائه می‌دهند تشکر می‌کنم، بخصوص از جناب آقای اکبر ایرانی مدیل عامل محترم مرکز و آقای مهدوی از صمیم قلب سپاسگزارم.

والسلام

صغری عباس زاده

مهر ۷۹

نصيب الفتیان ونصیب البینان نام فلما اذ شد وبال الله العون والتوفيق

القطوعة الاولى في سماء الله تعالى في صفاته



فرد واحد وحكيم سبحان

الله والهدى ومرت وخرن



غفار ومرت ورحي وحنان غني

وعزير ونور وهادي



سبح وسلام وبر ومنان

وملهمز ومصور

الانوار اصف حرمه ابر



جبار وجليل ورحي وديان

فتاح وعليم ومالك الملك

مؤمقوت سميع وسلطان

مبارك ومعيد ومرت ووالي

تواب رحيم وخالق جان

والهاب وكريم ومرت المنس

بوسندك ومرت وناهيك

ستار وحكيم وفتيب يعني

در روز دوشنبه ۱۲۲۳ قمری
چشم و دیک

ظفر پری و ظفر است ناخن
سگر باشد نیند و سگر مستی
سین کوفری بلبی سیم است رخ
بزاب و ماء و بیج و نایر دان
مینه مرک و عدله برک و مینه
ملوک ترک چین و روم بود
بود مهر و مدینه شهر انبوه

عُنُقُ حَیْونِ حَیْذِ کَرْدِ جُنْدِ لَشْکَرِ
بَلَسِ لَجْرِ دَانِ سَکْجِه سَکَرِ
حاشی است و باران و حوش
یفین خالکسیست و آب و باد آمد
مرد در ربط بستن بر ربطه جاد
چو خانان و چو غفور و چو نصیر
حصان و حصن و ذنا قلیم کیشور

صبر و اناز نخت و جامه جل
فنا پیش سیر اساحت میانش
حسام شاعر از معنی سما
سبت به اجرت است
منزل درخت و ما دای و کلی و بارش و بالان شتر نذر
کود و گرد خانه کرد و کرد سیرا که کونین کونین
در سحر که در هر دو کمر در میان او باشد و در هر دو کمر در میان او باشد

تم نصیب الفتیان بتوفیق الملک
المنان ۲۳ روضه
انظره الف تاریخ
۱۲۲۳

ای وقت مع شمشیر
 زکرم نیم است منور
 با کز وقت است پویا
 درستی زلف نمی نقد
 دریدمین کیس بودین
 خواب در چشم من نمی آید
 مغرب عشق میزند سر
 می گوید قزین در سخن

کف و نال تو با هم
 با در پوشش شرب ز نال
 زان مفضل به قف نال
 تیرشم تو پرست نال
 میل تو به بستدانی
 مرش زو در شتاب نال
 تنگ در پرده است نال
 بشو از مرغ شینا نال

بویش ز چشمش میگرد
 از روی آب کاری بودند
 در پیشان زو در چشمت
 در روان زو در باقوی
 زو در آب می بستند
 خاک در زو در جوش میدادند
 بزم در زو در آب میدادند
 شمشیر زو در کشتند
 سر زو در شینان نمیدادند
 سوی جانم خطاب میگردند

بعبودی شتاب میگردند
 خاکان کار میگردند
 دل بریان کتاب میگردند
 طلب لعل آب میگردند
 مرده راقاب میگردند
 خاکین در خواب میگردند
 خیز را نیم خواب میگردند
 بشو جان آب میگردند
 سوی جانم خطاب میگردند

گراور صفحه اول ملتسمات میکروفیلم دانشگاه تهران (حاشیه مورد نظر است)

اینکه اموز از آنست که در کم زودا هر چه صیب
 است قدر عالی و درون نیز مقدار سز
 گشت اندر هیچ تن آهذب عقل با آن است
 کامل و اقصی یک بندد و قسط امور
 چون گشتند اهل جسد طینان هر دو یک
 با سوادان لطف خوش شده اند تا آنجا
 که گشتند همکار با یکجان زینست ای چهره
 خلق نیکو گسردن از نیک با دورت
 فعل نیک از نیک خوان بود که تعریف زهر
 نادر فارسیک درون دل بود جان با چو کر
 سست مزیزه دل در صورت اهل نفا
 در معانی که اندر عمل معنی از نقصان است
 نفس خلقت و کجیل الله جز بهش اماند
 یکسانی با جسم و یکدیگر با زوی اهل
 که هر گشتند بی توئی مین گم خواندند پیر
 غریب بی ابی زوی این تاهیت کنگر است
 نیست که از هر سرزمی که گوی زمین است
 سزا که تاهیت گشت ز نادر نفس گشته
 که هر گشت گشتند صیغه دید صورت است
 چون نقد زانکه تحت تازک بر مودرت
 نهش بهلو سوا تفصیل ریج تن بسپس
 هاشم در هاشم به هاشم و هاشم به هاشم

راستی و بدولت دیگر خروجی طر
 قهرش با پستان بدو در با آن
 قصد و امطر از هر صوب که گشت به بیست
 آنچه از شمشیری آید شد از هفت
 که اموج از گمشده زشت گشت
 گشتن این اشک بر گشت گشت
 یک سیج بر نیک گشت و دورت
 شیر مکت هاشم یک گشت با آن
 مشتق اندر صورت و معنی پوی معصده
 معنی این گشت سب بدو ز نیکو گشت
 زین زین گشت که زینش بهش جاد است
 بخت کا ندر قصه پینی از قوت و تری است
 زشت بهش سید شد بر زشت است
 سز زشت گشتن تا بسج سز زشت است
 که بهش زشت زشت هم جاد است و تری است
 طینان دورت دید گشتی یک گشت
 نیست شیر ز نهر سوزی که گوی زمین است
 کانی دار و پسته از نادر گشت
 خط کورا زشت برین خوش بهش است
 زهی بر سب زان که ز نهر شتر
 جامه چاک که گشت ز میسر شتر
 کنش مهر و لطف می تحت خواند هفت

اینکه اموز از آنست که در کم زودا هر چه صیب
 است قدر عالی و درون نیز مقدار سز
 گشت اندر هیچ تن آهذب عقل با آن است
 کامل و اقصی یک بندد و قسط امور
 چون گشتند اهل جسد طینان هر دو یک
 با سوادان لطف خوش شده اند تا آنجا
 که گشتند همکار با یکجان زینست ای چهره
 خلق نیکو گسردن از نیک با دورت
 فعل نیک از نیک خوان بود که تعریف زهر
 نادر فارسیک درون دل بود جان با چو کر
 سست مزیزه دل در صورت اهل نفا
 در معانی که اندر عمل معنی از نقصان است
 نفس خلقت و کجیل الله جز بهش اماند
 یکسانی با جسم و یکدیگر با زوی اهل
 که هر گشتند بی توئی مین گم خواندند پیر
 غریب بی ابی زوی این تاهیت کنگر است
 نیست که از هر سرزمی که گوی زمین است
 سزا که تاهیت گشت ز نادر نفس گشته
 که هر گشت گشتند صیغه دید صورت است
 چون نقد زانکه تحت تازک بر مودرت
 نهش بهلو سوا تفصیل ریج تن بسپس
 هاشم در هاشم به هاشم و هاشم به هاشم

اینکه اموز از آنست که در کم زودا هر چه صیب
 است قدر عالی و درون نیز مقدار سز
 گشت اندر هیچ تن آهذب عقل با آن است
 کامل و اقصی یک بندد و قسط امور
 چون گشتند اهل جسد طینان هر دو یک
 با سوادان لطف خوش شده اند تا آنجا
 که گشتند همکار با یکجان زینست ای چهره
 خلق نیکو گسردن از نیک با دورت
 فعل نیک از نیک خوان بود که تعریف زهر
 نادر فارسیک درون دل بود جان با چو کر
 سست مزیزه دل در صورت اهل نفا
 در معانی که اندر عمل معنی از نقصان است
 نفس خلقت و کجیل الله جز بهش اماند
 یکسانی با جسم و یکدیگر با زوی اهل
 که هر گشتند بی توئی مین گم خواندند پیر
 غریب بی ابی زوی این تاهیت کنگر است
 نیست که از هر سرزمی که گوی زمین است
 سزا که تاهیت گشت ز نادر نفس گشته
 که هر گشت گشتند صیغه دید صورت است
 چون نقد زانکه تحت تازک بر مودرت
 نهش بهلو سوا تفصیل ریج تن بسپس
 هاشم در هاشم به هاشم و هاشم به هاشم

اینکه اموز از آنست که در کم زودا هر چه صیب
 است قدر عالی و درون نیز مقدار سز
 گشت اندر هیچ تن آهذب عقل با آن است
 کامل و اقصی یک بندد و قسط امور
 چون گشتند اهل جسد طینان هر دو یک
 با سوادان لطف خوش شده اند تا آنجا
 که گشتند همکار با یکجان زینست ای چهره
 خلق نیکو گسردن از نیک با دورت
 فعل نیک از نیک خوان بود که تعریف زهر
 نادر فارسیک درون دل بود جان با چو کر
 سست مزیزه دل در صورت اهل نفا
 در معانی که اندر عمل معنی از نقصان است
 نفس خلقت و کجیل الله جز بهش اماند
 یکسانی با جسم و یکدیگر با زوی اهل
 که هر گشتند بی توئی مین گم خواندند پیر
 غریب بی ابی زوی این تاهیت کنگر است
 نیست که از هر سرزمی که گوی زمین است
 سزا که تاهیت گشت ز نادر نفس گشته
 که هر گشت گشتند صیغه دید صورت است
 چون نقد زانکه تحت تازک بر مودرت
 نهش بهلو سوا تفصیل ریج تن بسپس
 هاشم در هاشم به هاشم و هاشم به هاشم

گراور صفحه آخر ملتسمات میکرو فیلم دانشگاه تهران (حاشیه مورد نظر است)

هَذَا كِتَابُ نَزْهَةِ الْكِتَابِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَفَضَّلَ عَلَيَّ عِبَادِيهِمْ هِبِ الْأَنْعَامِ
 وَمَلَأَ تَعَادِنَ خَوَاطِرِ الْفُضَيَّا بِيَدَيْهِ جَوْهَرِ الْكَلَامِ
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ النَّصِيطِيِّ الْمُبْعُوثِ
 لِتَسْبِيحِ شَرَايِعِ الْإِسْلَامِ وَتَهْمِيدِ قَوَاعِدِ الْحُكْمِ
 وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ الْكِرَامِ أَعَابِدِ
 جَنِينِ كُوَيْدِ نَاظِمِ الْإِنْقِلَابِ وَنَاثِرِ الْفِرَاقِ الْمَوْتِيِّ
 مَوْلَانِ الْفَاضِلِ الْغَاثِلِ
 مَجْمَعِ قَلَادَةِ كَرْدَمِ

تَوْضِيحُ مَقْصِدِ الْكِتَابِ
 وَتَعْرِيفُ مَقْصِدِ الْكِتَابِ
 وَتَعْرِيفُ مَقْصِدِ الْكِتَابِ

۶
او نو عزیز مصر مکارم رو امداره
رد بضا عتم که سنای تقیاست
تا خاک راست نبات وهو راست انقلاب
تا چرخ آمد از روزمانرا خولست
بر در جام کام دلی خویشتن بران
کارکان دارد ولت بی تحلیست
شروع در جمع این مختصر او اثل ماه محرم
سنه اربع و ثمانین و سبعه بود و اتفاق
اتمام در او خرماء مذکور افتاد و الحمد لله
والصلوة على نبیة محمد المصطفی الامین
تمت في سنة ۱۱۴۵ في يوم الثالث من شهر ربيع
الاول

سهری است

حقیقت که انا ساری عایدی	کلیه امور در دستش نفس با بر
طریق نمودن میزان - علوم است	که در هیچ چیز نیست که با او برابر
کراهت معرفتی دل بسند در دین	که در دستش با او دستمزدی باید
من نیز مقام نواز هرگز نیست	که در هیچ او بقا انتهار استاید
ولی جانب دیگر جوخت بو بندم	جای مزد کوی اندر و بیاساید
لین قدر نکلز بزرگ مرغ و مسای	بقدر خویش حقیر اشیا نه بساید
مقام دایم با هست نیکختا ترا	مگر در همه عمرش یکی بلام لید
بسا کمال کوشش در بروی بکشای	سویکت لبوی در پروت بکمال
خلاف نیست که صورت کند بر دیوار	که در هیچ چیز از کار نیفزاید
همچو نصیحت سعوی باب در نویس	که در هر نفس از دست خویش زیارا یلد

غنیة الکاتب

تصویر صفحه اول غنیة الکاتب

تصویر صفحه اول غنیة الکاتب - میکروفیلم دانشگاه تهران

نسبت من بقلته عزیزم دیگر لکن همز شد نشک کن بود و هر که هر چه
عشق نام مست وقت بهما نوزد عا دل از است جواب بود و دبا جو آستر
اراسته برای حکم کوی است
نام تقی حسن اخگر سینه
نور دو چشم و قوت دل مایه بروز
احسن کج بگو شاخ ریخت بر سج
نیز مدح عیب بر حکم کوی حوله
اصایش روان و تن و نزهت نظر
فایز نیم ز غصه فرزند از جسد
کجیم لاجرم نیت نوح چه بال از آن
کفشی برای خویشش از دست کفش
از صبح روزگار و بتاید کرد کار
نزدیک عقل خوبتر است از هر هنر
از روی رسد کی هم خورد زیز درخت بر
فیض حرم و لطف دو فرزند که است
یاد بر تو هر دو و اصل از مملکت جفا
از صبح روزگار و بتاید کرد کار
دارم عرض همین و سخنش محض
با فرخی و امش دل غمزه مجرب
در سال خاصا کسیر بر دم بر سر
ماه سوری سیر شده در سالی بر
خوشید جای ساخته در خانه قر

وقع الفراع من بحره فی الوجود اللع

سینه شرح و سببها

فی قلبه و من فی البیوت

حمید علی

والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم وتبتم بفضل
 بصيرت من مقال حمد في ذكر ذوالجلالت له بقال
 فتح قد جعل صمد آدمي دارا بنسرت لقا خلقنا الانسا
 في احسن تقويم اراسه كراديند واز حضيض
 قرار ميكن افسر تعظيم ولقد كبرنا بني آدم
 بر سر نهاد بذر ون ربيع و خيلنا تم في البر والبحر
 رسايند و خزائن عقول انسانا له بحر اهر علوم مستحق
 مفتاح نطق بلسلا و باشر صاعت له علم بالتمام
 عبارات است احتصاداد و زمام لطا بلاغت و عتقان
 دقايق بر ارايدت ربا فصحا سخا تعالى شانته
 و عظم سلطانه و افضل اعمال درود و صلوات بر و
 مقدر محمد مصطفى و الاوست كه صباح تبعضال
 و مفتاح مشكلا حرام و حلال الابد صلوات الله عليه
 و على اله و اصحابه مالم الفقرياله كويك
 ابن صحا و جامع ابن لطا المقتصر الى الله العرس
 عبدالموفق المحمدي احسن الله فاتحة اعماله
 و قرن بالعبادة خاتمة احواله كجوزان نابف
 انصاري بلخي

تصوير صفحه اول قواعد الرسائل - ميكرو فيلم دانشگاه تهران

له سهو و نسيان راسعاف نذر در مصون دارا د
وانا را اين خاندان قدسم و دو در ميان كرام
كه سعدن خيرا و منبع ابله اي حسنا
بر صفا ايام ناسا قيام
باز و سنا م
با محمد واله

م

انسر كه دهد ز طبع خود داد سخن
زانت كه ناما ننداز و ياد سخن
جز و اين خلق و دعا بي نبود
مقصود مضافان ز بلبلا سخن

٦

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ يُدُلُّ عَلَيْهَا رَبُّكَ وَاحِدٌ
بين

اگر خال دلت با هم بگوهر باشن نوزتم
و گریای سگت بوسم دم شیران کریم

١

كتاب
نصيب الفتیان و التبیان

هذا كتاب نصيبُ الفتيان و [نسيب] التبيان

الحمدُ لله العليّ القويّ والصلوةُ على النبيّ الامّی الامین و علی اله و اصحابه الذین شرعوا فناهل [منا] اهل الدين و سلکوا بحجة اليقين، چنین گوید،^۱ ناقل این لغات و قائل این ابیات الحسن بن عبدالله المؤمن - الخویی الحسن الله عواقبه - که روزی از اوقات فراغت مطالعه جزئی از لغت منظوم معروف به نصاب از نتایج بیان امان بدرالدین، ابونصر فراهی - روح الله رمسه و طیب نفسه - اتفاق افتاد و در اعجاز ایجاز آن لطیفه تأملی رفت و داعیه باطن بر آن جمله باعث گشت، که جهت امتحان خاطر خامد و تشحیذ قریحه جامد تکلفی نموده شود؛ مقدار پنجاه قطعه و یک دو رباعی به عدد سیصد و پنجاه بیت بر این منوال به اوزان مختلفه و قوافی متلونه متضمن بعضی از الفاظ عرب که پرایه [پیرایه] ادب تواند بود به قلم آمده و اگر چه مختصر آن بزرگ بغایت مستحسن و مطبوع افتاد [ه] است بحمد [ا] لله تعالی که این مجموع نیز از فوایدی که مقبول طبایع سلیمه و افهام مستقیمه باشد.

گر تو خوبی ای صنم ما نیز هم بد نیستیم

ور تو بر خود عاشقی ما عاشق خود نیستیم

و چون بتوفیق ربانی از تذهیب این ترکیب و تنقیح فراغت میسر شد، صواب چنان نمود نصیب الفتيان و نصیب [نسیب] التبيان نام نهاده شد [شود]، و بالله العون و التوفيق.

۱. مؤلف تمامی گافها را به صورت کاف نوشته بود برای سهولت و راحت خواندن در موقع تصحیح با گاف نوشته شد.

القطعه الاولى فى اسماء الله تعالى و صفاته

اللَّهُ و اله و ربّ و رحمن	فرد و احد و حكيم و سبحان
وهاب و عزيز و نور و هادى	غفار و رؤف و حى و حنان
خالق و مهيمن و مصور	سبوح و سلام و برّ و منان
فتاح و علیم و مالک الملک	جبار و جليل و حى و ديان
مبدى و معيد و وتر والى	قيوم قسوى سمیع و سلطان
وهاب و كريم و رازق انس	تواب و رحيم و خالق جان
ستار و حکم رقيب يعنى	پوشنده و داور و نگهبان
عدل و صمد و صبور باقى	علام و عظيم و غوث بر خوان
مغنى و غنى مجيب و ماجد	نامست و صفات پاک يزدان
خضراست فلک ملک فرشته ^۱	غبراست زمين و مردم انسان
مصباح چراغ و جذوه اخگر	درى است ستاره درخشان
فرقان چه نبي نبي پيمبر	چون بيّنه حجة است برهان
فىء سايه چو ظلّ غزاله خورشيد	غيم آمد ابر و غيث باران
ريحان سپرم ^۲ زهره شکوفه	روضه چمن و حديقه بستان
حليه ^۳ نشان حليت زيور	حله است لباس حيله دستان

۱. ت: مل: فرشه

۲. د: سپرم زهر

۳. د: است لباس و حيله

ذُلُّهُ گنه و بهیة تهمت	عهر است زنا و عهد پیمان
فَضُهُ است لُجَين و بتر و قوه	سسیم و زر و زور، زور بهتان
صِنْدِيد و سَمِيدَعَسْت مهتر	رَعْدِيد و وَجَل فَرَوْقه ترسان
جُحْفَل سپهست و قِرْن هم جنگ	رَهْط است گروه و صَحْب یاران
رَاحَة کف دست و اصْبَع انگشت	تُغْره گوسینه تُغْره ^۱ دندان
بَاکْنه چو غایة و قُصَارَى ^۲	قَصْوَى و نهایتست پایان

فی أسماء النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِمَّا نَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ

نام‌های رسول خدای در قرآن

درین دو بیت ز من بیست نام یاد بگیر
 نبی و امی و غیث و مزمل و نعمت
 رسول و صدق و رؤف و رحیم و نور و نذیر
 بشیر و شاهد و راعی و مصطفی و مبین
 کریم و رحمت و مدثر و سراج منیر

فی أسماء النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي الْحَدِيثِ

ز نام‌های پیمبر که در حدیث آمد نویس خاتم و آنگه شمار تا عاشر
 محمد و متوکل نبی و رحمت و غیث مُقَفَّى احمد و عاقب چو ماحی و حاشر

فی أسماء کلام الله المجید ربّانی

ای ترا در فهم معنی داده حق طبع سلیم
 هیچ دانی چند دارد نام، قرآن عظیم

هم کتابست و کلام و هم مبارک هم شفا
عهد و فرقان و مهیمن^۱ جبل و بشری و حکیم
باز تبیان و بلاغ و رحمت و ذکر هدئی
موعظه نوربیان است و صراط المستقیم

فی بیان سور السَّجَدَات

سوره‌های که آیه سجده است اندرو برشمارم از قرآن
اول اعرافست و رعد و نحل اسری مریم و حجّ و بعد از آن، فرقان
نمل الم و حم است نجم با انشقاق و اقرا خوان
نافعی [شافعی] راست سجده را آخر حجّ همچو در ص مذهب نعمان

فی أسماء اعمام النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله

نه عمّ داشت است رسول بزرگوار^۲ یک بیت یادگیر و سراسر^۳ فروشمار
چون حارث و زبیر و مقوم ابولهب عباس و حجر و حمزه ابوطالب و ضرار

فی اسماء إمامته صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله^۴

چهار داشت پیمبر کنیزک از ترکه صفیه ماریه ریحانه و دگر برکه

فی بیان کلمات اتمهنّ ابراهیم علیه السلام

کلمات خلیل ده آمد از کلام اینچنین رسید به ما
قصّ شارب سواک و استنشاق مضمضه فرق موی بر سرها
در جسد حلق عانه نتف بغل ختنه قلم ظفر و استینجا

۳. د: یادگیر و یکایک

۲. د: بزرگوار رسول

۱. د: مهیمن جبل و بشرای

۴. د: فوج و فریقه

قطعة اخرى

<p>متن و مطا،^۱ پشت و متین است استوار چو قَسَطِل و قَتَام و عَجَام و رَهَج غبار عالی بلند دان متعالی بزرگوار والی امیر باشد و حاجب سخن‌گزار حئی و قبیله دوده فَصِيلَة بود تبار سِجْف است و کِلَه پرده و ستار پرده‌دار مَجْهول هم‌چو حامل و معروف نامدار مُسْنَد حرامزاده و مُلْجِف ستیزه کار مَطْمَع چو طامع و متوقّع امیدوار جَبَّار سرکشنده و قَهَّار کامکار جدوی عطا خطیر گرامی حقیر خوار آیه فزای^۶ دیگر و ایها فروگذار</p>	<p>شامخ بلند و راسخ و راست است پایدار صرصر^۲ چه باد سرد و حرور سموم گرد عالی گران غزیر فراوان عزیز کم شاهد گواه و حاکم داور قضیه حکم فوج^۳ و فریق و فرقه نفیر و نفر گروه مقوم دواج فرش و بساط آنچه گسترند مجبور زور دیده و مسرور شادمان قَفَّاف سیم دزد چو طرّار کیسه‌بر و غد و لئیم سفله شحیح ضنن زُفْت مغنی غنی‌کننده و غُنَّیت توانگری سُبرُت^۴ آنکه هیچ^۵ نداد در سیند سِنْد مهلا درنگ می‌کن و مَهْمِم بگو خبر</p>
--	---

القطعة الأخری

<p>غشم بیدادی و حکومت داوری سلطنت شاهی و رفعت برتری شیطنت دیوانگی جنّی پری سقم بیماری نحافت لاغری احمق و مسلوب مردی سرسری زعم پندار و زعامت سروری ختم پایان خاتم است انگشتی</p>	<p>ردء یار است و معونت یآوری منقبت فرهنگ و منصب مرتبه ناس و انس مردم و خناس دیو براء و صحّت تندرستی حتف مرگ اخرق آن کس کو نداند هیچ کار رغم رشک و دمع اشگ و قربه مشک فاتحت آغاز و فاخر سرفراز</p>
---	---

۱. د: فوج و فریقه

۲. ت: آیه فزانی

۳. د: صرصرچو

۴. ت: هیچ ندارد.

۵. ت: مطاسب

۶. د: سُبروت آنکه

قطعة اخرى

ضأنست^۱ و نَعِجَة مِيش مَعَز بَز حَمَل بَرِه
مَعْشُوش سِیم نَاسَرِه دِینار^۲ پَرِپَرِه
اَبَقَع کَلاغ^۳ پَسِه غُرَاب^۴ و غُدَاف رَاغ
خُطَاف دَان پَرِستِگ خَفَاش شَبِپَرِه
مَلْمُول و مَکحَلِه چِه بُوَد مِیل سَرْمِه دَان
قَارورِه شِیشِه بَاشَد و سَتوفِه^۵،^۶ خَنبِرِه
مِسطَح کَشَف لَقَن لَگَن و ظَرَف بَارْدَان
جَلَف اَسْت خُیم خَالِی^۷ و مِخَلَاة تَوِبِرِه
شَکُوِه اَسْت مَشَک کُوجَک و شَن کَهَنِه^۸ و خَرَاب
اَنبَان قَمَطِرَة جَاي شَکَر خُلَه قَوصِرِه^۹
فَطِیس پِتَک و مِطَرَقِه خَايسَک شَفَرِه کَارْد
مِینَقَاش مَوی چَنِه و مَوِسی اَسْت اُسْتَرِه^{۱۰}
مَدَهوش هوش رَفْتِه و مِهَذَار هَرزِه گَوِی
هَیَان و هَیْ هِیچ کَس و ضَحَکِه مَسخَرِه
طُرفِه شِگَگَفْت طُرفِه بُوَد مَنزَل قَمَر
غَرَفِه چَهَار طَاق چَو شَرَفِه اَسْت کَنگَرِه
اُفَحُوض اَشِیَانِه و جَار اَسْت جَاي گَرِگ
مَعَهَد چَو رِبَع مَنزَل و پِل جَسَر قَنظَرِه

۳. د: ابقع قلاغ

۲. د: دینار پروره

۱. د: ضاران است

۶. د: ستوفه خبره

۵. د: باشد و بستوفه

۴. د: غراب و غراف

۹. د: خله کوصره

۸. ت: کنهنه اش خراب

۷. ت: خالی و مخلات تون بره

۱۰. د: است استره

القطعة الاخرى

جمیل است خوب و قبیح است زشت	رمق باقی جان طبیعت سرشت
حمیم آب گرم است و یحوموم دود	لظی دوزخ خلد ^۱ جنت بهشت
مُشَمَّس پُرسنده آفتاب	مَجوسی است گبر و کنیسه کُنشت
جماد آنکه نیفزاید ^۲ فرع شاخ	نبات آنچه میروید و زرع کشت
مشید بنای برافراشته	خشب چوب و طین است گل لبن خشت

القطعة الاخرى

قُلَّة ^۳ و قُنَّة سرب بود هر دو	بده و بلجه فرجه ابرو
ناظر و حجه چشم و هُدب مژه	شعر موی و ضفیره ^۴ دان گیسو
مَنكِب و عطف دوش و سامعه گوش	سینه و بال دل عَضد بازو
كَلکَل و صدر و بَلدَه و جوشن	وجه ^۵ معروف دان محیا رو
وَزَر آمد پناه وزر گُنه	آزر پشت است و جائِحه پهلو
ساعد و مرفق است با مابض	آرش و وارن و کَوِ ^۶ زانو
بُنیه ترکیب و خِلط آمیزش	دَیْدَن دین ^۷ و دَاب و عادت خو
راقی افسونگر و طیبیب ^۸ پزیشک	دا چو درد آمده دَوا ^۹ دارو
قَبیح ^{۱۰} زشتی خزی است رسوای	حُسن خوبی بود حَسَن نیکو
فاکَهه ^{۱۱} میوه است و نامی ^{۱۲} است و نامیه	قَسب خورما و خوخ شفتالو
حُبُّ خُم حُبُّ دوست حَب دانه	حُب چاهست و مِکَنسه جارو
بُرْمَه ^{۱۳} و منقعت ^{۱۴} چو صیدانه	دیگ سنگین و جرة است سبو

۱. د: دوزخ و خلد و جنت بهشت

۲. د: آنکه نفزاید و فرع

۳. د: قُلَّة و قُبَّة

۴. د: وجه چون معروف و محیارو

۵. د: و صغیره دان

۶. د: و کیوزاند

۷. د: طیبیب پزیشک

۸. به آ: دین و ادب

۹. د: داء چو درد آمد و

۱۰. ت: فاکه میوه

۱۱. د: زشتی خز و رسوایی

۱۲. د: بُرْمه و منقعت

۱۳. ب: برمه و مقضه چو

کوره^۱ شهر و مَحَلّه باشد^۲ کوی سـور بارو و مـجرفه پارو

قطعة اخرى

افاده فايده دادن سُؤال پرسیدن

مُحَاوَرَه سخنست و مُجَاوَبَه پاسخ

حِظِّي دولتی و مقتتی بود پیرو

مبارک است چو میمون خجسته و فرخ

وجیه روی شناس و جَبهه پیشانی

لسان زبان و حَنک کام و سَحَنه گونه رخ

عِظَم بزرگی و عَظَم استخوان عضد^۳ بازو

عَصَب^۴ پی است و قدوم پای نقی و مغزمخ

قِمَاط رشتۀ مهد است و مهد گهواره

ولید کودک و معوذ^۵ رکو ضَبغَطی^۶ کُخ

قطعة اخرى

وزن سنجش عدّ شمردن عقد بستن می عُقار

عدل میزان و صنجه^۷ سنگ و عدل تنگ^۸ و قربار

شامه خال و جُهره جَهره^۹ حاجب ابرو فرع موی

قبضه مشت^{۱۰} و کَشح کشت ظهر پشت و عون یار

۱. ب: گروه شهر

۲. ب: باشد کو

۳. ب: عضد و اندام

۴. ب: عقب بی

۵. دو معوز و رُکبو

۶. ب: و معوز رکوی و ضبغلی

۷. د، ب: میزان و صنج

۸. ب: تنگ و وقر بار

۹. د، ب: جُهر و چهره

۱۰. د، ب: مشت کَشح

غدر مکر و عُذر پوزش نهی منع و نِهیه عقل
 حَرْفه^۱ پیشه حُرْقه سوزش شعله تاب و شغل کار
 طرف چشم و طِرف کُرة عَرف بوی و عَرف رسم
 زیغ مَیل رَبع دار و رُبع بخشی از چهار
 نهر جوی و جَوّها و حوت ماهی طیر مرغ
 رظئر دایه بیضه خایه نمل و مور^۲ حیّه مار
 بعل شوهر بعل^۳ مرء هست مِراة آیینه
 خَرف میوه چیدن و حَرف اشتر^۴ باشد نزار
 فُرحه ریش و لَحیه و ریش پَرو جامه نیز
 کِفل امیل بدسوار است^۵ مقنَع خوددار
 فرد تنها حاشر و عاقب^۶ نخستین و پسین
 وتر طاق ظاهر و باطن نهان و آشکار
 حَرَث کِشت و بذر تخم و شعبه شاخ و جِذم بیخ
 تیه دشت و کَرم باغ و وَرْد گل شوک است خار
 اوّل صیف و خریف است و شتاء است و ربیع
 تیرماه و مهرمه دی ماه و در پی نوبهار
 هَجَل^۷ هامون هَضبه پشته رِغص ریگ غفر خاک
 کنز گنج و صلد سنگ و طور کوه و کَهِف غار
 جَدّ بخت و جِدّ کوشش فخر نازش فِجر بام
 لطف نرمی عُنْف ضَدّش و صَمّه عیب و شین عار

۱. د، ب: حَرْفه پشه

۲. د، ب: نمل مور حیّه

۳. ب: شوهر و بعل

۴. ب: حَرف اشتری

۵. د، ب: بدسوار است و مقنَع

۶. ب: تنها عاقبت و حاشر.

۷. ب: هَجَل هامون مضبه پشته

مَین کِذِب و ظَنُّ گمان و قِرْفَه تَهْمَت ریب شک
 بَین دوری و میان و حَـد کنار اِحْصَا شمار
 عَین جاسوس و طلیعه پیش‌رَو رایت عَـلَم
 راکب است اشتر سوار و هست رَهْوَج^۱ و^۲ رهوار
 وین انگور سیاهت و مُلاحی دان سفید^۳
 چون سفر جل آبی و اِجاص^۴ الو، رُمان انار
 غُرّه^۵ سپیدی‌رو نُکَهَه چو بوی دهان
 حَـنْجَرَه نای گلو و مِسْحَل و مِقْوَل زبان
 سَخْلَه بره مائده خوان^۶ بیار آسته
 بقل و حنیز و سمیذ بره بریان، نان
 بُلبُلَه جای شراب خَلَه ترشِ صِرْف ناب
 رَجْرَجَه باقی آب سیح چون جاری روان
 عَصَبَه زده تا چهل^۷ چوقه گروه^۸ غلام
 کُوکَبَه جمع سپاه سیرب گروه زنان
 مال و عرض خواسته^۹ صامت سیم است وزر
 فایده و ربح سود خسرو خسارت^{۱۰} زیان
 ظُلَه بود سایه بان مِخْدَع گنجینه‌دان
 عارضه بالا^{۱۱} در چون عتبه آستان
 عُلو^{۱۲} زَبَر سُفل زیر ضیغم و ضِرغام شیر
 باسل^{۱۳} و مِقْدَم دلیر طاقت و مِرّه توان

۱. د: هوج اسب راهوار	۲. ب: رهوج است راهوار	۳. ب: دان سپید
۴. ب: اِجاص آلو و رمان	۵. ب: غُرّه سپیدی	۶. ب: خوان برار آسه
۷. د: ب: چهل جوقه	۸. ب: چوقه کرده	۹. د: سرب گروهی
۱۰. د: خساره	۱۱. ب: بالای	۱۲. ب: عُلو بر
۱۳. ب: باسل و مِقْدَم		

قطعه اخری

سَخی راد و فَرِحِ شاد و وحید و منفرد تنها
 فِکَّه خوشخو اشرس بدخو نَطِسْ زیرک نطق گویا
 سَری مهتر شَری پشه نقی پاک و تقی ترسان
 عَزَا صبر و غزا قصد و خلی بی غم جلی پیدا
 غضب خشم و عصب پی دان عَرَقِ خوی عِرَقِ رگ باشد
 فضاء^۴ فُسَحَتْ قضا حکم و قلی بغض^۵ و فلاصحرا
 سَخا رادی شجا اندوه لَعِبْ^۶ بازی لغب ماندن
 طرد راندن ندا خواندن^۷ و^۸ صخب بانگ و صدا آوا
 جواد و اریحی بخشنده باشد هست^۹ شایع فاش
 صفی ویژه مضی روشن سَمَجِ ناخوش بهی زیبا
 خلیه کشتی^{۱۰} ژرف است و بُوصی زورق کوچک
 غریر و غَر بود نادان ثمل مست و عطر بویا^{۱۱}
 لبوس و لبس تن جامه دَرِیس است و خَلَقْ کُهنه
 خلیج است اندکی از بحر^{۱۲} و عَبَقَه ساحل دریا
 سلب مسلوب جنگ آور^{۱۳} نَشَب مال و نَهَب یغما
 وضعیه پنبه جُوبَه قَصَب کتان و خَز دِیبا

-
۱. د، ب: خوشخو و سرش ۲. ب: بدخو فطس ۳. د، ب: غرا
 ۴. د، ب: فضا فسحت ۵. د، ب: بعض و قلا ۶. ب: لغب ماندن لعب بازی
 ۷. ب: خواندن ضحت ۸. د: خواندن صغب ۹. د، ب: هست المعی صایب
 ۱۰. ب: کشتی زفت و جو بوهی زورق
 ۱۱. قبل از بیت در نسخه ل، ت: فقط یک مصرع هست: بری خاک ثری مثلش بریء السّاحه دور از بد؛ در نسخه
 م: بری خاک ثری است نم بری السّاحه دور از بد. ۱۲. د: بحر و عقبه
 ۱۳. ب، د: سلب ملبوس جنگ آور

ثقل رخت و صوان تختی که بَنَدند اَندر و جامه^۱
 قماش خانه ماعون نَضید و نَضَد کالا
 کَمیع و کَمع هم‌بستر معاتق دست در گردن^۲
 شبیه و شبیه مانند و خلاف و ضدّ ناهمتا
 فلاة و مهمه و دیمومه دَوّ و داوِیه^۳ مومات
 تنوفه^۴ مهلکه تیما بیابانست چون بیداء

قطعة اخرى

اصفر ^۵ و فاقع چه بود سخت زرد	مَرأه زن و طفل بچه مرء مرد
صَبوة بود میل و صبا باد شَرَق	غَفوة چه خواب آمد و اکل است خورد
نفی و دُعا راندن و خواندن بود	فصد بود رگ زدن و قصد حَرَد
فیء غنیمت بود و سهم بخش	هُدنه و هیجاست چو صلح و نَبَرَد
ظلمت و ضوئه ^۶ تیرگی و روشنی	هست سخین گرم و شَمیم آب سرد
قَدح نکوهش بود قَدح ^۷ تیر	تَوأم همزاد شمر، نَدّ فرد
رُوح بود راحت و روح است جان	سُقَم و نَصَب رنج و جَو ^۸ چیست درد
عارض و غین ابر بود عین چشم	هیر ^۹ ، ^{۱۰} و ریح است و هبا باد و گرد
اشرف ^{۱۱} بر رفت سما ^{۱۲} شد بلند	جاوز بگذشت ^{۱۳} سَطی حمله کرد

۱. ب: به جای مصرع اول در نسخه «ب» چنین است: چون ماعون اثاث آمد قماش خانه‌ای جانا.

۲. ب: مصرع اول در نسخه «ب» ثبت نشده است

۳. ب: ملاء و مهمه و دیمومه و موماوراویه و در نسخه «د» چنین است: مات و بهمة و دیمومه و موماة و راویة

مصرع: نَقَل چون مُغَم و غُتم و غنیمت سبی دان بُرد در نسخه «د» ثبت شده است.

۴. د: تنوفه تیمه

۵. د. ب: اصفر فاقع

۶. د: ظلمت و ضو تیرگی

۷. د: قَدح تیره

۸. ب: جَو چیست درد

۹. د: هَبوَه و ریح است

۱۰. ب: هبوه و هیج است.

۱۱. ت. ب: اشرف بر قست و شما شد بلند

۱۳. د. ب: بگذشت سطا

۱۲. ب: اشرف بر زفت سما شد بلند

قطعة اخرى

رَجُلٌ اسْتِ بِا، وَ رَأْسٌ سِرٌّ مُهْجَةٌ كَبِدٌ جَانٌ وَ جِگَرٌ
 نَطْفَةٌ مَنِى نَفْسٌ وَ جَسَدٌ خَوْنَسْتُ وَ حَيَوَانٌ جَانُورٌ
 لَذَّتْ مِزَةٌ حَوْبَتٌ بِزَةٌ هَفَوْتُ خَطَا دِهَشْتُ حَيَا
 مِئْنَحَتْ عَطَا مِئْنَحَتْ بِلَا طَلَعْتُ لِقَا رَحَلْتُ سَفْرٌ
 تَقْفَارٌ گَرْدَبَنْدٌ وَ خَتِيَامٌ اسْتِ وَ حِلَقٌ اَنگِشْتَرِي
 رَصْرَاضٌ وَ حَصْبَا سَنگِهَاي رِيْزَه وَ جَوْهَرٌ^۱ گَهْرٌ
 يَلْمَقٌ قَبَا^۲ مِئْنَطُو^۳ رَدَاكُمَّ اَسْتِيْن زَر اَنكَلَه
 صُودِرَه لِيَاچَه غُرْزَه بَخِيَه اسْتِ بَطَانَه اَسْتِر
 حُرَّه زَن اَزَادٌ وَ حُرَّ مَرْد اسْتِ وَ حُبْلِي حَامَلَه
 مِرْدَاةٌ سَنگٌ وَ مُرْدٌ جَمْعٌ اَمْرَدٌ وَ مَرْدَاءٌ شَجْرٌ
 اَحْرِي سَزَاوَار اسْتِ وَ اِجْرَارٌ اَنْدَن فَرْمَان بُوْد
 اِجْر اسْتِ مُزْد اِجْرٌ خَشْتٌ اَخِرٌ پَسِيْن اَخْرَدِيْگَر [دِگَر]
 عِبْرَتٌ سَرشِگ چِشْمٌ وَ عِبْرَتٌ پَنْدٌ وَ غَيْرَتٌ رَشْكَ^۴ دَان
 غُبْرٌ غُبْرِسْتٌ شِيْرٌ وَ غَيْرٌ جِزْ عَنَزَسْت^۵ بِزْ غَيْرِسْتٌ خِر
 عَذْبٌ وَ فِرَاتٌ اسْتِ اَبٌ خَوْشٌ غَمْرٌ وَ شَلٌ بَسِيَارٌ وَ كَمٌ
 وَادِيْسْتٌ رُوْدٌ وَ دِجَلَه شَطٌّ هَادِي قَائِدٌ رَاهِبِرٌ
 اَنْتُمْ شَمَا لِيْمَ چِرَا اَيَّانٌ كِي اَيْنٌ كَجَا
 هَلْ هَسْتٌ بِلِي اَرِي لُو^۶ وَلَوْلَا اِگَر اَلْمِگَر
 الْقَبَابُ اِعْرَابٌ عَرَبٌ اَمْدٌ چِهَارٌ اَنْدَرٌ سَخْنٌ
 نَصْبٌ اسْتِ فَتْحٌ وَ رَفْعٌ ضَمٌّ جِزْمٌ اسْتِ وَقْفٌ وَ كَسْرٌ جِرٌّ

۱. ب: جوه کوهر

۲. د: قبا منطق

۳. ب: قبا معطف

۴. ت: غیرست شیر

۵. د، ب: غز است بز

۶. ب: لولا اگر

اسباب منع صرفرا خواهی^۱ بداننی هست نه
 گرگوش داری ای پسر یک^۲ یک بگویم^۳ سریسر
 عدل و صفت تانیث و ترکیب است و جمع و معرفه
 و زنست و عجمه پس الف بانون زاید بر شمر

قطعة اخرى

کسیون زحل است زهره ناهید	غرب است چو دلو شرق خورشید
رجز رمل است بیم ^۴ امید ^۵	باد است رُخا رُخا فراخی
صفصاف خلاف نیست جز بید	عیثام و عُرب و سپیده ^۶ راست
دائم چو مؤید است جاوید	ید نعمت و دست آید نیرو
سبز اخضر و ابیض است سفید	حالك سیه است شُقرة سرخی

قطعة اخرى

شَرّ بدی و بذی بود بی شرم	چون مُحابا مُجامله است آرم
خشین آمد درشت و لَین نرم	صُلب سختست و رُخو ^۸ باشد سست
حَرّ ^۹ گرمی و حار باشد گرم	جار همسایه است و دار سرای
وَصَل پیوستن و بریدن صَرم	وَضل ^{۱۰} دان بند گاه وَارب اندام
ألیه و صَرم چیست دُنْبه و چرم	حَاْفِر و قَرْن ^{۱۱} و سُم و سرو بود

۱. د، ب: خوهی کی دانی	۲. ت، ب: پسریک	۳. ب: من ترا یک یک بگویم
۴. د: بیم و امید	۵. ب: بیم و ادمیه	۶. ب: سپیدار
۷. د: غرب سفیدار	۸. ب: رخوه باشد	۹. ت: حَرّ گرم
۱۰. د، م: وصل دان	۱۱. ب: قرن و حافر سُرو و سم بود	

قطعة اخرى

رُبُوض^۱ خُفْتَن بر سينه و نُهوض قيام
 مباح و حِلّ حلالست و سُحَتْ حُظَر حرام
 ثنَاء و مدحت و هجو آفرين و نفرينست
 تَجَنَّب است جدای^۲ تَحَيَّت است سلام
 صلواة هست نماز و صَلَات بَخَشْشَهَا
 أَمَام پيش و رَا خَلْف و مقتداست إمام
 فُتَات ريزه نان و بَتَات توشه چو زاد
 طَبِيخ خوردنی و لُمَظَه پاره‌ای ز طعام
 قَدِير پخته ديگ و خَمِيْط بريانی
 سَمِيْط روده نَضِيْح و انيَض پخته خام
 شَمُول و قهوه و صُهْبَا و خندريس كُمِيَّت
 سُلاَف و راح و رحيق^۳ است است همچو خمر مدام
 حِصَان نر و رَمَكه ماديان و مُهْر كُرّه
 فَرَس چو^۴ اسب جواد است و بحر^۵ تنك حرام
 حَمُول باركش و كَسَعه خر بعير شتر
 جَمُوح سرکش و سَهْل^۶ و سَلِس چه باشد رام
 قَنَاة و رُمَح بود نيزه و سَنَان سراو
 هُذَام تيغ برنده قِرَاب و غَمَد نيام
 قَنِيص و سانح و بارح قَعِيد^۷ و لَطْح صيد
 حَبَاله^۸ و شَبَكه شِصَّ و فَخَّ كِفَه چه دام

۳. ب: رحيق و سبا چو خمر

۶. د: سهل و سنس

۲. د. ب: است جدایی

۵. ب: بحر نيك حرام

۸. ب: حباله و شرک

۱. ب: رقود

۴. ب: فرس چه اسب.

۷. ب: قعيد و ناطح

قَعید^۱ و لَطح صید حِبَاله^۲ و شَبِکَه
 شِصَّ و فِخَّ کِفَّه چَه دَام
 ضَحَاسْت^۳ چَاشْتِگَه و صَبِیح بَام و بَارِحَه^۴
 دُوش فِلَق سَپیدَه رُوز غَسَق^۵ نِشَانَه شَام

قطعة اخرى

خیر نیکی خبیر آگاهست	مُلک شاهی مَلک شهنشاهست
مَرَحَلَه منزلست و مَغْنَى جَای	مَسَلک و مَرَصَد و نَهج رَهست [زاهست]
سَجَل دلو قَریحَه اَوَّل آب	چون جَمُوم و رَکِیَه رس چاهست
طَوَّل فَضَل و طویل هست دراز	صَرح و قَصْر و قَصیر کوتاهست
سُرعَة تَعَجیل و لَبْث و مَکْث درنگ	بُطُوء ^۶ دیری فُجَاءَة ناگاهست
مَرَبَط ^۷ اِصْطَبَل و اُسْطُوانَه ستون	مَرَقَب و مَنظَرَه نَظَرگاهست
مُتَنَصِّف نِیمه است و سَلَخ آخِر	لِیل شب غِرَة اَوَّل ماهست

قطعة اخرى

تَضُور^۸ آمده بیچارگی و ضیر گزند^۹
 بَضَاعَة مایه و بُضَع است فرج بضع چه آند
 چو صَفْح و مَغْفِرَة و عَفُو و رَحْمَة آمزش
 ولی چو^{۱۰} غَلَّ و چو قید و وثاق جامعہ بند

۳. ت. ب: ضحی است شاشکه

۶. ب: بطاء دیری

۹. ب: ضیر گزید

۲. ب: حباله و شرک

۵. د. ب: روز و غسق

۸. ب: تضرر آمده

۱. ب: قعید و ناطح

۴. د. ب: بارحه روشن.

۷. د: مَرَبَط معا اصطبل.

۱۰. د: صفو چوغَل

اثر خیر بود اُسْطوره چیست افسانه
 حکایتست و سَمَر داستان و موعظه پند
 طِراز نیز علم دان و زُبْرَج آرایش
 نِطاق و منطقه باشد کمر حریر پرند
 اخیز اسیر^۱ چوعانی طلیق^۲ بگشاده
 قریح^۳ خسته فَرَح بی غمی عمیده نژند
 قنث خیار و سفا^۴ خاک و خِلفه ور کار است
 چو خرد دل است سِندان و حَرَمَل است سپند^۵
 علیم عالم و ضدش جهول و جاهل دان
 سفیه بی خرد است و فقیه دانشمند
 شریف و صدر بزرگ^۶ و لطیف نیکوکار
 وضع^۷،^۸ خسیس فرومایه و رفیع بلند
 وکیل کارگزار و قبول پذیرفتن
 الیه و قَسَم و خَلْفَه و یمین سوگند
 لَعَل بوکه بود لیت کاشکی بودی
 أَجَل بلی چو نَعَم کَیف چون بود گم چند
 و تَرزِه و زَرَد^۹ و نَثَره^{۱۰} و دِلاص زره
 جفیر ترکش و قوس و وهق کمان و کمند
 خِداَع و خُدَعَه فریب و قرار و صبر شکیب
 فِراق هِجرت دوری مواصلت پیوند

۱. ب: اسیر جوعانی	۲. ب: قتیل کشته	۳. ب: جریح خسته و قید
۴. د: وسفات خار	۵. د: چو خردله است سِندان و جرمله است سپند	
۶. ب: بزرگ و لطف	۷. ب: وضع خَسَن	۸. د: وضع جیس
۹. ب: زرد و نیزه.	۱۰. د: نثره و دلاص	

قطعة اخرى

فَتَىٰ بَرْنَا وَ حَوْقَلٍ پیر باشد	وَجَلِّ تَرَسٍ وَ خَجَلٍ تشویر باشد
طَرِيدَةٍ چُون قَنَصٍ نخجیر باشد	سَبُعٍ دَدِ كَلْبٍ سِئُورِ گربه
قَصَبِ نَى قُدَّهِ پَرَ تیر ^۱ باشد	كِنَانَةٍ تیردان و نَصَلِ پیکان
نَصِيبٍ وَ حَظٍّ وَ قَسْمَتِ تیر باشد	نِصَابِ اَصْلِ وَ عَنَاصِرِ چار گوهر
رَتَّجِ دِرِ سَلْسِلَةٍ زنجیر باشد	رِوَاقِ ^۲ ایوان بود مُشكَاءِ روزن
بَرَنَجٍ وَ اَنگِيبِینِ وَ شِیرِ باشد	أَرزٍ وَ رُزٍّ وَ مَزُجٍ وَ رِسَلِ باهم
ذَنُوبٍ وَ حَبْلِ وَ یَنْبُوعِ بیر باشد	چَوِ دَلُوٍ وَ رِیْسَمَانِ وَ چِشْمِهِ وَ چَاهِ
پِیَازِ وَ گَنْدِ نَاوِ سِیرِ ^۳ باشد	بِصْلِ چُون عُنْصَلِ وَ كُرَآثِ وَ بَاثُومِ
عِنَبِ اَنگُورِ وَ تِینِ اَنجیرِ باشد	رُطْبِ خَرْمَايِ تِرِ عُنَابِ سُنْجِدِ ^۴
وَلِیِ تَفْرِیْطِ چُون تَقْصِیرِ باشد	بُودِ تَقْرِیْظِ ^۵ بَسْتُودِنِ چَوِ أَطْرَا
نِزَهٍ خَرْمِ وَ حِشِّ دِلْگِیرِ ^۷ باشد	خَلِیقِ خُوشخُوَلِیْقِ چَابِکِ دَمِثِ نَرَمِ

قطعة اخرى

ذات هسستی مرام کام بود	شیء ^۸ چیز است و اسم نام بود
عَینِ وَ عَینِ قَافِ وَ نونِ وَ لامِ بود	چِشْمِهِ وَ اِبْرِ وَ کُوهِ ^۹ دَوَاتِ وَ زِرِهِ
والده همچو أم ^{۱۱} مام بود	أَبِ ^{۱۰} چه بایست و باب در باشد
سُرخِیِ وَ غَرَبِ وَ قَوتِ شَامِ بود	بُکْرِهِ وَ عَدُوَّةِ بَا مَدَادِ وَ شَفَقِ
سُدَّهِ دَرگَاهِ وَ سَطْحِ بَامِ بود	بِهَوِصْفِهِ اَسْتِ سَمکِ وَ عَرشِ چِه ^{۱۲} سَقْفِ
چون حدیث و قصص کلام بود	قِصَّهٔ اَفْسَانِهِ اَسْتِ وَ أَحَدُوْتِهِ

۳. ت: کند ناف سیر

۶. ب: دلکبیر

۹. ب: چشمه ابرکوه

۱۲. ب: چو سقف

۲. ب: رداق ایوان

۵. د: بود تفریض

۸. ت: شیی چیز است

۱۱. د: أم و

۱. ب: پر شیر باشد

۴. ب: عناب سنجید

۷. ت: ب: دل کبر

۱۰. د: آب.

أهـبه باشد عتاد^۱ اذات^۲ آلت سـایح اسب فراخ گام بود
 خُطوه گام و خطیئه ضد ثواب ذلّه^۳ خواری^۴ ذلول رام بود
 آنکه دارد زبان چون شمشیر در سخن خاطر حُسام بود

قطعة اخرى

چو حمد و محمّدات اثناء و مدح بستودن
 هجاء و طعن مَذمّت بود نکوهیدن
 درایتست و شعور و عثور^۵ دانستن
 فرار و بحث و تفحص شمر پژوهیدن
 سعایتست و وشایة چو غمر^۶ و سعی شتاب
 جذار خوف و خَطَر ترس و مرس لیسیدن
 تأمل است و تدبّر رویت اندیشه
 تجرع باهستگی بـنوشیدن
 خمیس و فیلق بعث و کتیبه جمع سپاه
 قتال و باس لقا جنگ و جیش پوشیدن

قطعة اخرى

سِن است و ضرس و واضحه دندان و فم دهن
 جثمان و جرم و عرض چو حوبا بود بدن^۷
 شُبّان و شرخ و صبیبه جوانان و کودکان
 أشمط دو موی قنفرش^۸ و شهله پیر زن

۱. ب: باشد عقاد ۲. د: باشد عطا ودات ۳. ب: ذل
 ۴. الف: ذلوم؛ ب: ذلیل ۵. ب: دثور ۶. ب: غمز
 ۷. ب: چثمان و جرم و عرض چو حوباد جسم تن ۸. ب: موی و قندرس

مَجْدُودٌ نَیْکٌ بَخْتٌ وَدُودٌ اسْتِ دُوسْتَارٌ
 عُنُقُودٌ خُوشِیهِ بَاشَدُ وَ سَفُودٌ بَابِزْنٌ
 رُحَاضٌ جَامِهُ شُوی مَغْنِی سِرُودٌ گُوی
 فَتِیقٌ دِرُودِگَرٌ بَودُ وَ چُوبٌ سَاسْفَنٌ^۱
 قُمَمَقَامٌ بَاحِرٌ وَ لُجَّهٌ مِیَانٌ وَ دُفَاعٌ مَوجٌ
 کَشْتِی اسْتِ فُلْکٌ وَ جَارِیهِ قَلَشٌ وَ سَبَبٌ رَسَنٌ
 بَدْرَهُ هِزَارٌ بَاشَدُ وَ قِنَطَارٌ چَلِ هِزَارٌ
 اَوَقِیهِ چَلِ دَرَمٌ بَودُ وَ رِطَلٌ نِیْمٌ مَن
 جُوهَرٌ بَخُودٌ بَپَایِدُ وَ بَا دِیگَرِی عَرَضٌ
 نَوعٌ اسْتِ وَ جِنْسٌ وَ گُونَهُ وَ اَسْلُوبٌ ضَرْبٌ فَن
 مِرْجَلٌ لُویذٌ مِطْفَحَهُ کَفْکِیرٌ وَ غَلِی جُوشٌ^۲
 خَمٌّ رُفْتَنٌ اسْتِ خَانَهُ وَ خُمٌ خَابِیهِ اسْتِ وَ دَنٌّ^۳
 دُوحَهُ دَرِخْتٌ وَ غُصْنٌ وَ رَطِیبٌ اسْتِ شَاخِ تَر
 مَآنَدُ مَرْجٌ وَ مَرْتَعٌ وَ مَرْعِی بَودُ چَمَنٌ
 زُبْدَهُ اسْتِ وَ ضَحْکٌ مِسْکَهُ وَ شِیرَازٌ وَ قَنِیرِسٌ
 دَرٌّ صَرِیْفٌ وَ شُخْبٌ^۴ وَ حَلِیبٌ وَ حَلَبٌ لَبَنٌ
 فِسطَاطٌ شَهْرٌ دَرَبٌ دَرَشٌ دَسْکَرَةُ کَلَاةٌ
 قَرِیهِ اسْتِ وَ ضَبِیعَهُ دِیهِ عَطَنٌ جَای چُونِ وَطَنٌ
 قُلَّهُ سَبُوی مَهْتَرٌ وَ حَتَمٌ سَبُوی سَبِزٌ
 مِسْرَجٌ چِرَاغْدَانٌ بَودُ وَ مِشْمَعَهُ لَگَنٌ
 مِرْمَاتٌ وَ نِیْبَلٌ تِیْرٌ وَ حَنِیَّةٌ بَودُ کِمَانٌ
 بُرْجَاسٌ چُونِ غَرَضٌ هَدَفَسْتٌ وَ سِپَرٌ مِجَنٌ

۱. ب: فتیق درودکار بود چوپسا سغن

۲. ب: کفکیر و فود جوش

۳. د: نوعست و خانه خُم و خاییه است دَن

۴. د: شُخْب

کِسْوَة لِبَاس و طِمْر^۱ کَهَن دَان تَشِیْب نُو
 اِکْلِیل تَاج و کُمَّه کُلَّه دِرَع پِیْرَهَن
 زُر زورُ سَار و جَارِحَه مَرغ شِکَار کَن
 زُرُق سَیِّد بَاز حَرِیش کَرگَدَن
 نَاقوس^۲ صُور نَاقِر خِیک و خِصَام جَنگ
 جَابور مَجْلَس طَرَب و مَحْفَل اَنجَمَن
 قَنبَه کَنیز مُطْرِبَه رِقَاص پَای کُوب
 مُدَمِن شَرَابِخَوَارَه و زَمَّار نَای زَن
 اَلِیس بَپُوش و بِلَه بَمَان حِیَّهَل بَیَا
 اِشْرَب بَنُوش کُل بَخُور اِضْرِبَن بَزَن

قطعة اخرى

جَمَل نَر شِتر و نَاقَه مَادَه نَقْض نَزَار
 شَمَلَه تِیز رِوَاست و طَلِیح مَانَدَه ز بَار
 شَمَار زُودَرَه^۳ و هَجَمَه بَیْشْتَر ز چَهَل
 هُنَّیْد و هِنْد صَد است و دَوِیْسْت عِرْج هِزَار
 کِعام^۵ بِنْد دِهَان و عَقَال زَانُو بِنْد
 چُو هُوْدَج است عَمَارِی و ضَنین و نِسع نُوَار
 حَوِیَه هِست هَوِیْد و لَیْه پِشْمَا کَنْد
 خِشَاش بَرَس خِطَام و زِمَام هَر دُو مِهَار
 قُبَّیْل پِیْشْتَرک هِیت لَک بَیَا نَزْدِیک
 رُوَیْد مِهَلْت دِه هَا بَگِیر و هَاتِ بَیَار

۳.د: شمار دد ده

۲.د، ب: ناقور صورنا

۱.د: لباس و طمره

۵.ب: لثام بند دهان

۴.ب: شمار زود ده

قطعة اخرى

صَعْب دَشْوَارٌ وَيُسْرَ آسَانِي	مَحَل قَحِيْطٌ اسْتِ وَ رَخِصَتْ اَرْزَانِي
جُثَّةٌ ^۱ تَنْ شِدْقٌ ^۲ غَوْشَةٌ دَهْنَسْت	چُون جَبِيْن نِيْمَه‌اِي ز پِيْشَانِي
جَيْفَه مُرْدَارٌ وَ حَيْفٌ بِيْدَادِي ^۳	خَيْفَه تَرْس اسْتِ وَ حُفْيَه پَنْهَانِي
صِنْفٌ يَكْ گُوْنَه صَيْفٌ تَابَسْتَان	ضَيْفٌ مِهْمَانٌ ضِيَاْفَه مِهْمَانِي
عُلَّةٌ دَانٌ تَشْنَكِي وَ عُلَّتْ رَنْج	چُون رِفَاهْتٌ دَعَتْ تَنْ آسَانِي
رَاحْتٌ وَ اسْتِرَاحْتٌ آسَايش	اِنْزِ عَاجٌ وَ قَلَقٌ پَرِيْشَانِي
عَيْدٌ جَشْنٌ اسْتِ وَ عَوْدٌ بَرْگَشْتَنْ	هَمْچُو اُضْحِيَّه هَدِي قَرْبَانِي
بَرْدٌ سَرٌ مَآ بَرْدٌ نَغْرَگٌ بُوْد	وَ حَلْ گِلْ ^۴ مِمَطِرْ ^۵ اسْتِ بَارَانِي
دَاهِي وَ كَيْسٌ وَ ذَكِي زِيْرَك	ذِهْنٌ فَهْمٌ وَ غَبَاوَه نَادَانِي
اِثْمٌ وَ حَرْمٌ جَنَاحٌ وَ زَلَّه گَنَاه	خَاطِي وَ مَجْرَمٌ اسْتِ چُون جَانِي
نِدْمٌ ^۶ حِرْفَه نَدِيْمٌ هَمْ كَاسَه	نُدْبَه خَوَانْدَنْ نَدَمٌ پَشِيْمَانِي

قطعة اخرى

ذِيْلٌ ^۷ بُوْد دَامَنْ وَ رُْدَنْ اَسْتِيْن	فِرُو وَ سَنْجَابٌ ^۸ فَانَكٌ پُوْسْتِيْن
مَعْدِلْتٌ وَ جُوْرَحَه دَادٌ ^۹ وَ سْتَم	ظَعْنٌ ^{۱۰} سَفَرٌ كَرْدَنْ وَ ضَغْنٌ اسْتِ كِيْن
طُعْمَه خُوْرَشٌ مِيْخَلْبٌ چَنْگَالٌ مَرْغ	زِقَّه بُوْد چِيْنَه غَضَنْ چِيْسْت چِيْن
لَبْدَنْمَلْزِيْنٌ ثَفْرٌ ^{۱۱} وَ جِدِيَه هَسْت ^{۱۲}	پَارْدَمْ وَ بَالَشَكٌ وَ سَرْجٌ زِيْن
خَلٌّ بُوْد سَرْكَه وَ خَلٌّ ^{۱۳} اسْتِ دُوْسْت	ضَرْبٌ زَدَنْ دَانٌ وَ ضَرْبٌ اَنْگِيْبِيْن
غَمْرٌ ^{۱۴} نَمُوْدَنْ بَسَرْ وَ چَشْمٌ وَلْب	عُمَرْ چَه نَادَانٌ وَ فَطِيْنٌ دُوْرْبِيْن

- | | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱. د: حُثَّة تَنْ | ۲. د: تَنْ شِيْرَق |
| ۳. ب: نِي دَادِي | ۴. د: گِلْ قَمَطَرْ |
| ۵. ل: نَدْمَه | ۶. ب: د: فِرُوَه سَنْجَاب |
| ۷. ب: زِيْل | ۸. ب: د: فِرُوَه سَنْجَاب |
| ۹. ب: د: مَعْدَلْتٌ جُوْر چُوْدَاد | ۹. ب: د: مَعْدَلْتٌ جُوْر چُوْدَاد |
| ۱۰. ب: د: ضَعْنٌ سَفَرٌ كَرْدَنْ | ۱۰. ب: د: ضَعْنٌ سَفَرٌ كَرْدَنْ |
| ۱۱. د: غَرْزِيْنٌ وَ ثَفْرٌ | ۱۱. د: غَرْزِيْنٌ وَ ثَفْرٌ |
| ۱۲. د: عُمْرَه چَه | ۱۲. ب: د: تَغْرٌ جَذْبَه چِيْسْت |
| ۱۳. د: خَلٌّ سَرْكَه وَ حَلٌّ | ۱۳. د: خَلٌّ سَرْكَه وَ حَلٌّ |

جَوف دورنست و سما آسمان وسط میان ساهره روی زمین

قطعة اخری

عقبان زر و مشتری خریدار	خُرثی ^۱ است متاع ^۲ و سُوق بازار
دیننه کُله و عمامه دَسْتار	جَلباب ^۳ ردآء و مرط چادر
پیراهن ^۴ و مقنعه است و شلوار	سِرْبَال چو مِعْجَر و سَراویل
تَنگ است حرام و مقود ^۶ افسار	مِعْلاق و سُموط ^۵ چيست فتراک
فَهْد و ضَبُع است یوز و کفتار	اعْقَد سگ و شِبل بچهُ شیر
بُنیان چو بنا چادر دیوار	عُقْر است نَهَاد و عامِر آباد
مملوک رهی زعیم سالار	اقطاع ولایت و عَمَل کار
طیب خوشی ^۷ و کثیر بسیار	قَلت کَمی و کَمی دلاور
حجر حرام و مَیته مردار	حَجْر است چو مَنع و جُحر سوراخ
جَری ^۸ و جَنب است سیر و رفتار	عَدو است دَویدن و طَلَق تک

قطعة اخری

أذن گوش و اذن دَسْتور^{۱۰} و اذان بانگ نماز
 مَسْکَنت بیچارگی سائل گدا حاجت نیاز
 قَفْر خالی رفیق نرمی^{۱۱} فقر درویشی بود
 غور و غایط جای پست و امت چون ربوه فراز

۱. ب: خزئی است.	۲. د: خِر معانیست متاع	۳. د: جلباب و
۴. د: مقنع	۵. ت: معلاق و أسموط	۶. د: جزام و مقعد
۷. ب: طیب بوی خوش	۸. ب: جری و جنب	۹. د: جری و حَب
۱۰. د: اذن دستوری	۱۱. ت: چربی	

مانند و عَرِيس و غِيْضَة جای شیر و سید گرگ
 دُب خِرْس و ثَعْلَب و خنزیر روباه و گُراز
 نَهْداسَبی دان بلند و سَهَب باشد گام زن
 ضامر و سَلَهَب چو سر جو یست باریک و مرازا^۱
 عزم دل بر کار بستن حَزْم هُشیاری و جَهْد
 کوشش است و سَیْب بخشش شیب^۲ پیری حرص آزا

قطعة اخرى

صَبِي كودک بود بالغ رسیده چو باقل طاری آن^۳ سَبَلَت دَمیده
 بَقَا پایدگی ابقاست آزم انیس آرام دل شارد رمیده
 جَلَا آوارگی فُرقت جدایی مَقِيم مطمئن است آرمیده
 رَزِيَّت^۴ رنج و بؤس و شدّة سختی^۵ تَرْج غم مُمْتَحَن مِحَنَت رسیده
 نَجَار و نَجْر و مُحتد اصل مردم سَجِيَّة خوی و مجبول آفریده

قطعة اخرى

سِوَار^۶ دست بر رنجن ابریز زر درهم درم
 جِيْدَرْدِي نیک است و بد^۷ ناقص چو زائد بیش و کم
 چو ارتیاح و جَذَل بهجت مَسْرَت خرمی
 كُرْبَت^۸ کآبَت حزن چون بَشْت^۹ و بلبال است غم
 صِدْق و صداقت راست و د و محبت دوستی
 مَقْتَسْت و بَغْضَا دشمنی ضِيم است چون عَدْوَا ستم

۱. ب: د: است باریک و دراز

۲. د: بخشش شیخ پیری

۳. ب: د: است باریک و دراز

۴. ب: اسوار

۵. د: بوس شد شرح غم

۶. ب: رزیه رنج

۷. ب: بث

۸. د: کرب

۹. ب: بد زاید چو ناقص

حُلُو است شیرین مُرتلخست و بشاعت ناخوشی
 سلوی عسل بلوی بلاشکوی گله و آجم دژم
 زَبُّ و قَضِيب و ذَبْدَب^۱ و ایر و عُجارم دان ذکر
 بطن و فخذ ران و شکم أحمص بود زیر^۲ قدم

قطعة اخرى

بذر کِشْتَن حَصَاد و حَصَد درو	حِنْطَة است و شعیر گندم و جو
قرض وام و قریض شعر بود	نِحلَه ذعوی نَدَب چو رهن گرو
ذروه ^۳ بالا حَضِیض دامن کوه	نجد ^۴ جای بلند و غایر کو ^۵
فَخت و قمر ماهرا در شب	چون شُعاع آفتاب را پرتو
دهر دیرینه و عتیق کهن	چون طَری و جدید تازه و نو

قطعة اخرى

شریعت است ره دین و ملّت آمد کیش
 بعاد دوری و من بعد و قبل^۶ از پس و پیش
 چو عیل و فاقه و عُدَم و خصاصه درویشی^۷
 خلیل و عائل و عافی و مُقتقی درویش
 جنب دور نزیح^۸ و غریب بی شهر است
 رفیق یار^۹ قریب و حمیم^{۱۰} و اقرب خویش

۱. ب: و زبذب

۲. د: زیری

۳. ب: دزده

۴. ب: نجو

۵. ب: کتو؛ د: کوه

۶. د: من قبل بعد از

۷. ب: چو عیله فقر و عدم هم خصاصه درویشی

۸. ب: جنب همجو نزیح

۹. ب: یار و

۱۰. د: یار و حمیم و قریب

رُضَاب آب دهان^۱ و بُزاق و عَصَب خَیو
غرا سریشم و خُمَره خمیر و نَرط سریش
مِجْدَه دهره نعال و میسم آهن داغ
بهیمه است چو عَجما ستور و مِبزِع^۲ نیش

قطعة اخرى

نُخَبه و مصطفی است بگزیده	مرتضی و رضی پسندیده
رحم بخشیدن رَحِم خویش است	رجم راندن رجیم نفریده
قَطُن پنبه دِمَقَس ابریشم	عِهَن منفوش پشم و اخیده
رَند ^۳ و عود است و عِطَر و رایح ^۴ بوی	آسِن اَبی ز طعم گزیده
بَصْر است و بَصیره بینائی	حَدَقَه ^۵ چون سیاهی ^۶ دیده
صَرَف خرج است نقد بگزیدن	مُلْتَقَط چون لَقِیْط برچیده
شست ^۷ صاعست و سَق صاع چهار	مُود و موزون بود ^۸ بسنجیده

قطعة اخرى

عِتابست خَشَم و دلال است^۹ ناز
سَریر است کَرسی و سَر است راز
کَبیر دان بزرگی صِغَر کوچکی
عَرِیض پهن و مَطوْل دراز

۱. ب: بصاق	۲. ب: مبضع	۳. ب: زند
۴. ب: رایحه بو	۵. ب: حدقه شد	۶. د: سیاهه
۷. ب.د: شصت	۸. د: موزون دو	۹. ت: خشم و دلاست

خَبَبَتْ رِيمَ آهِنِ بَرَادَهٗ^۱ اسْتِ سَاقِ
 جُجْرَازِ اسْتِ وَمَقْرَاضِ پُولَا وَگَازِ
 حَاصَفَهٗ خَرْدَمَنْدِي وَ عَقْلِ هَوْشِ
 غُغْبِي گَمْرَهْسْتِ^۲ وَ غَنِي بِي نِيَازِ
 بَدِ اسْتِ [بِدِسْتِ] شَبْرِ وَ ذِرَاعِ اسْتِ گَزِ
 چَوِ مَكِّيَالِ پِيْمَانِهٖ وَ بَاغِ بَازِ
 تَرِبَا زَمِينِ فَلَکِ چَوِ رَفِيعِ اسْتِ آسْمَانِ
 قُطْرُورِ رَجَاکِرَانِ وَ مَجْرَهٗ اسْتِ کِهْکَشَانِ
 اُولِي وَ عَاجِلِ اسْتِ وَ مِعَاشِ اَيْنِ جِهَانِ وَلِي
 دَارِالسَّلَامِ نَامِ بَهْسْتِ اَجَلِ اَنِ جِهَانِ
 اُسُّ وَ اَسَاسِ قَاعَدَهٗ جَوْسُقِ^۳ چَوِ بَرَجِ کَوْشِکِ^۴
 دِمْنَهٗ نَشَانِ دَارِ وَ وَ صَيِدِ اسْتِ اَسْتَانِ
 نَجْدِ وَنَجِيدِ سَخْتِ دَلِيرِ وَ جَسُورِ چِسْتِ
 فَاَرْسِ سَوَارِ بَاشْدِ وَ حَاَرْسِ نِگَاَهْبَانِ^۵
 اَمْرِ وَ مِثَالِ وَ حَکْمِ چِهٖ^۶ فَرْمَانِ وَ شَانِ کَارِ
 تَوْقِيعِ دَانِ عِلَامَتِ سَلْطَانِ رَقْمِ نَشَانِ
 حَافِي بَرَهْنَهٗ پَايِ حَافِي^۷ مَهْرَبَانِ شُْمَرِ
 جَافِي جَفَا کَنْنَدَهٗ وَ خَافِي نَهَانِ
 بِنْتُ الْکَرُومِ بَادَهٗ اَبُوشَايِقِ^۸ سُرُودِ
 ضَيْفِنِ طَفِيلِ هَسْتِ، مَضَيْفِ^۹ مِيْزْبَانِ

۱. ب: ريم آهن براد است

۳. ب: چوسق؛ د: جوشق

۶. د: چو

۹. ب.د: مضيف است

۲. ب: غبي گمراهست؛ د: غبي گمراست

۴. د: کُشک

۷. ب.د: و حفي

۵. ت: نگابان

۸. ب: باده و پوشايق

قطعة اخرى

عرب راست ده تیر هنگام میسر
بترتیب بشنو ایامرد عاقل
چو فداست توام رقیب است ثالث
چو جلس است و نافس پس آنگاه مسبل^۱
مُعلا است هفتم سفیح^۲ است هشتم
مینجش نهم دان و وغد است سافل

قطعة اخرى

بود مرغ را بیست پر^۴ ای پسر
قوادم چهار و مناکب همان
مهی است سی روز هر سه شبش را
غُرر چون گذشتی^۶ نُقل را شماری
به تریب بشنو پی یکدیگر
آبا هر خوفی کُلی بر شمر
نهادند^۵ نامی بدان تابه آخر
تُسع چون^۷ سر آمد عُشر گشت حاضر
حنادس چو دءاءا مُحاق است عاش
زیبض و دُرع چون گذشتی ظلم^۸ دان

قطعة اخرى

ز بروج گر^۹ بپرسی به تو سر به سر بگویم
حمل است و ثور و جوزا سرطان و شیر و خوشه
ز ترازو وز عقرب بکمان و جدی بگذر
چوبه دلو در رسیدی تو ز حوت ساز توشه

۱. ب: نافس بس مسبل

۲. ب: سفیح

۳. ب: سفیح نهم

۴. ب: گذاشتی

۵. ب: نهاداند

۶. ت: د: پری

۷. ب: برج اگر

۸. ب: جودادی

۹. ب: سرآید

قطعة اخرى

چه محرم به سر آمد^۱ صفر آید پس از آن
دو ربیع و دو جمادی^۲ است حقیقت نه محال
رجب و شعبان آنکه رمضان و شوال
مه ذی العقده و ذی الحجّه بود آخر سال

قطعة اخرى

آذر و نیسان ایار است و حزیران و تموز
آب^۳ ایلول و دو تشرین دو کانون^۴ شباط

قطعة اخرى

هفت ایام عجوز ای سرور داناسه روز
ز آخر ماه شباط از اول آذر^۵ چار
صنّ و صنّبر است و بر و امر است و مؤتمر
مطفی الجمر است و مکفی الطعن هفتم در شمار

قطعة اخرى

به نظم بشنو وفق چار اندر چار	به رسم ^۶ نادر ^۷ و لفظی چولوء لوء عمان
خدای واحد و شبهای ماه بی نقصان	برادران شه مصر و بابهای جنان ^۸
بروج و کوکب سیار و رنگ مهره نرد	شمار خصل که نژاد شوم دارد ^۹ آن
جهان را چو شناسی ^{۱۰} مزاج را بشمار	دوصف بیار ز شطرنج و قسم روح بدان

۱. ب: چو محرم بر آید

۲. ب: دو جمال

۳. ب: آب و ایلول و

۴. ب: دو کانون و

۵. ب: آزار

۶. ب: بر مز گفت حکیمی شمار سه درسه

۷. ب: نادره

۸. ب: زمن شنو که بوفق چهار اندر چهار بر آن مثال یکی قطعه گفته ام: استاد

۹. ب: داد

۱۰. ب: د: جهات را چو شناسی

بگیر نیمه ماه و فصول سال آنگاه^۱ اصابع کف و ایام عید تا قربان
به یادگیر ز لفظ حُسام این معنی^۲ به فهم کوش که فهم است زینت انسان

قطعة اخری

تربد و فلفل سیاه و قافله سقمونیا گیریک مثقال از هر یک اگر سازی دوا
نیمه مثقال بسباسه پیاز و زنجبیل با قرنفل دارچینی آمله^۳ جوزا بوا
وز شکر ربع و قیه جمع کن با این همه با عسل معجون اُسُف ساز اگر باید ترا

قطعة اخری

اسعاف برآوردن حاجت باشد پرسیدن بیمار عیادت باشد
مالک چه^۴ خداوند و جلیل است بزرگ سید مه و مهتری سیادت باشد

قطعة اخری

نیّت است و ضمیر اندیشه فکرت آمد^۵ تَنوُوق خاطر
سَمح سهل و عسیر دشوار است^۶ ابتداء اوّل انتها آخر

قطعة اخری

شهاب و کوکب و نجم است اختر چو مغرب باختر شرق است خاور
اریکه تخت باشد آیکه بیشه عذار^۷ افسار دان تاج افسر^۸
قعد و عرس و زوجه صاحبه زن حلیل و سید و زوج است شوهر
وَرِق سیم وَرِق برگ و فَرِق ترس نُصار و عَسَجَد و عَین^۹ و ذَهَب زر
اخ و اُخت است و عَم و خال معروف چو ابن آمد پسر بنت است دختر

۱. ب.د: آنگه ۲. ت: «معنی» را ندارد. ۳. د: آمله جوزی
۴. ب: چو ۵. د. ب: آمد و تنوُوق ۶. ب: دشخوار
۷. د: غدار افسار ۸. د. ب: افسار دان و تاج است. ۹. د: عَجَدُ معاوعین

خلیل و خُدن و مودود^۱ و ولی دوست
 حدید آهن خماهن هست سنگی^۳
 بیاض و طرس و قرطاس است کاغذ
 چو هرماس^۴ و ضیاریم قسوره شیر
 عطا بخشش غطا باشد نهفتن^۶
 جَلَب بردن حَلَب دوشیدن شیر
 ظَفَر پیروزی و ظُفر است ناخن
 سَکَر باشد نبیذ و سکر مستی
 سَمَن گو فریبهی سَمَن است روغن
 تُراب و ماء^{۱۰} و ریح و نار دان^{۱۱}
 مَنیّه مرگ و عُده برگ مُنیّه
 ملوک ترک و چین و روم بودند
 بود مصر و مدینه شهر انبوه
 ضَریر آواز تخت و جامه رحل^{۱۶} است
 فَنائیش سراساحت میانش
 حُسام شاعر از معنی ساحر

لِده همزاد و کفو آمد برابر^۲
 کزو سازی نگین صیاع زرگر
 کتاب و زبر و سفر و قط دفتر
 هصور و لیث رثبال^۵ و غضنفر
 و عا ظرف و وغا حرب^۷ و جَرَب گر
 یَدا دست^۸ و ندانم نَد همسر
 عُنُق چون جید گردن جُند لشکر
 بَلَس انجیر دان سُکَرجه^۹ سَکَر
 حیا شرم است و باران و جَنی بر
 یقین خاک است و آب و باد و آذر^{۱۲}
 مُراد رَبط بستن^{۱۳} ربطه چادر
 چو خاقان و چو فغفور و چو قیصر^{۱۴}
 حِصان^{۱۵} و حِصن در اقلیم کشور
 ضَریر^{۱۷} اعمی و اطروش^{۱۸} اصم کر
 رِجاج البیت باشد خانه را در
 زهی قادر سخن الله اکبر

(۱۰)(۱۱) تم نصیب الفتیان بتوفیق الملک

المنان ۲۴ شهر صفر المظفر

فی التاريخ سنه ۱۲۲۴

- | | | |
|-------------------------|---------------------------|-------------------------|
| ۱. ب: و د ولی | ۲. ب: کفو اند برابر | ۳. ب: پسنگی |
| ۴. ب: هرتاس | ۵. ب: چو عروه لیث و زیبال | ۶. ب: عطا باشد نهفتن |
| ۷. ب: جنگ | ۸. ب: یدد است | ۹. ب: ت: سُکَر چه سَکَر |
| ۱۰. ب: نار | ۱۱. د: ب: نار را | ۱۲. ت: باد و آزر |
| ۱۳. ب: د: بستن ربطه | ۱۴. د: فغفور و قیصر | ۱۵. د: حصار |
| ۱۶. ب: رحل و تخت و جامه | ۱۷. د: ضَریر آواز و | ۱۸. ب: د: اطروش و |

٢

ملتمسات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ثَقْتِي بِاللَّهِ ثَقْتِي

آفرین فراوان صناعی را [که] ساحت خاطر اهل سخن را به ازاهیر گفتار رفیع و ریاحین افکار بدیع طراوت و رونق ربیع داد، و تحیات متواتر بر روح مقدّس خاتم اکابر انبیاء و بر آل و احباب و اتباع او باد. ببايد دانست که این اوراق مشتملست بر مقدار صد و اند قطعه و رباعی در باب ملتسمات متفرق که اضعف خلق الله الحسن بن عبدالمؤمن الخویبی - احسن الله خاتمه - جهت اقران لطیف طبع و اخوان صاحب فضل که بوقت معاشرت و منادمت به کار دارند، از دیوان خود مفرد کرد و به القاب تشریف فلان مطرّز گردانید^۱ و به رسم تمهید و عذر تقصیر خود بدین بیتی چند اختصار نمود، می‌گوید:

گویند که انوری شب و روز	از سرعت طبع همچو الماس
هر چیز که التماس کردی	بیتی دو رقم زدی به قرطاس
بگذار حدیث انوری را	ای پاک دل و خجسته انفاس
کو سرور عصر خویشان بود	نه زین شعرای ^۲ پر ز وسواس
از راه لطافت و ظرافت	نه از سر احتیاج و افلاس
گر ملتسمات من بخوانی	دانی که گذشته‌ام ز عباس
در مذهب شاعران گدائی	گر نیست مباح، هست لایباس
مانند حُسام در سخن کوش	کاهل سخن‌اند افضل الناس

۱. مؤلف تمام گاف‌ها نوشته بود برای راحت خواندن گاف نوشته شد.

۲. م: شعرا پرز

خود را چه سبب خوی نویسد چون منشأ اوست، شهر سیواس^۱

التماس شمع

ای میریگانه بی وجودت	روشن نشده است هیچ جمعی
بی رای منورت ندارد	خورشید جهان فروز لمعی
هر چند که زحمتست و ابرام	بگمار به سوی بنده سمعی
نقل و می و مرغ هست ما را	از روی کرم فرست شمعی
در دیده ناصحت مبادا	از صرصر حادثات دمعی

جواب

ای پرتو آفتاب اعظم	از منظر روشن تو لمعی
معلوم شد التماس شمعت	بگمار به قول بنده سمعی
مصحوب نگار سرو بالا	کز چهره دهد فروغ جمعی
حاصل کنم این دم و فرستم	با نقل و شراب ناب شمعی
بنیاد بقات را مبادا	از صدمت روزگار قمعی

دیگر

دیدار تو آسایش هر جمع بود	اعدای ترا دیده پر از دمع بود
نقل و می ناب و مطربی هست الا	آرایش این جمله به شب شمع بود

فیه^۲

از خوان کرم حصه به جمعی بفرست	در چشمه چشم جود دمعی بفرست
تا مجلس عیش ما منور گردد	تشریف بده و گر نه شمعی بفرست

۱. ب: در نسخه لام این بیت ثبت نشده است.

۲. ب: دیگر

التماس جام شیشه^۱

ای بزرگی که از وفور کرم	راحت جان دوستان طلبی
آن ز جاجی جام دیده جدا	نشود بی تو باده عنبی
بنده خواهد که دعوتی سازد	در حضورت که مایه طربی
ز آلت مجلست توقع هست	با قدح یک دو شیشه حلبی
تن و جانان ز عیش خرم باد	که حیات دل مرا سببی

التماس نقل^۲

سرورا امشب ز اقبال تو دارم مجلسی	از جود دوستان بر ماه و مهر و مشتری
درخور آید گفرستی بهر نقل جمع را	فندق و بادام و فستق لبلبوی شکری

دیگر

میرگزین ستوده رئیس جهان جود	دانی که سوی توست همیشه تعلقم
بفرست زارمغانی ساحل برای نقل	زیتون و شه بلوط و بلامید و فندقم

حضور^۳

از لفظ تو چون بیان هر حرف کنیم	دیدار ترا نظر که طرف کنیم
تشریف حضور خویش ارزانی دار	تا باقی صرف را به هم صرف کنیم

فیه^۴

به اقبال تو ای صدر مکرم	نشاط خوب هست و عشرتی خوش
چه جای جنگ مخلص جای چنگست	قدم را رنجه کن بی تیر و ترکش

۳. ب: دعوت

۲. م: نقل

۱. م: شیشه

۴. ب: دیگر

فیه^۱

بزرگا در حضورت خواهم امروز بنوشم باده بی غوغای هرکس
مرا جز تو نمی باید حریفی ترا سر موزه داری هم بود بس

التماس قطایف^۲

زان شاهد صد دیده باریک لبان بادام و شکر در دهنش کرده نهران
بفرست که اهل روزه را بی رخ او ذوقی نبود در شب ماه رمضان

تشریف حضور

از لطف توم اگر عنایت باشد حال دلم از عیش بغایت باشد
تشریف حضور ده که در مجلس ما دیدار تو بی شمع کفایت باشد

راتب^۳

مرا ز خدمت میر زمانه فخر کرام
دو چیز بود مرتب که می رسید مدام
یک مدام مروق دوم طعام لطیف
که می رسید و همی خوردم از سحر تا شام
سه روز هست که در مجلس رفیع امیر
نمی رسد به کف و کام من وظیفه خام
ز قطع راتب و باده چه غم ازان ترسم
که یک دو روز دگر گم کنند رسم طعام

۱. ب: دیگر

۲. م: قطایف

۳. ب: قطعه در نسخه «ل» ثبت نشده است

التماس فرد^۱

ای فرید زمانه کردم ادا	بر سه تای سخن ثنای ترا
باد عمرت طویل و بخت زیاد	بهازاران هزار عزّ و بقا
خانه گیران خاطر شب و روز	بدعای تو می‌زنند نوا
باد اعلام دولتت منصوب	تا بود مهر و ماه و ارض و سما
بی تکلف ز روی لطف و کرم	ای خداوندگار خوب لقا
لحظه‌ای تا کنیم دفع ملال	نبرد برگیر و نزد بنده بیا
مجلسی خلوتست و بی تشویش	بر طبق نقل و پر قدح صهبا

التماس شطرنج^۲

ای دست گهربار تو سرمایه گنج	امروز نداریم هوای شش و پنج
شطرنج تو بفرست که صاحب هنران	در بازی شطرنج رهند از صد رنج

التماس شاهد^۳

کس نیست درین جمع که او خرّم نیست	بر خاطر هیچ کس غبار غم نیست
زاسباب نشاط و عیش در مجلس ما	جز شاهد ماه‌روی چیزی کم نیست

التماس بوسه^۴

گر سوی من ای جان گذری فرمایی	بر حال دل من نظری فرمایی
هر چند جواب تلخ دادی ما را	از لب چه شود گر شکری فرمایی

۱. م: فرد

۲. م: شطرنج

۳. م: شاهد

۴. م: بوسه.

فیه^۱

ای دوست مرا لب شکرت چین ندهی وز زلف مسلسلت بجز چین ندهی
سیب زنخت ز دست نگذارم تا شفتالوی آبدار شیرین ندهی

دیگر

از غمزه تو شکایتی خواهم کرد وز چشم و رخت روایتی خواهم کرد
گر حاجب ابروت دهد دستوری با لعل لب حکایتی خواهم کرد

التماس شربت^۲

ای سروری که گشت ز تأثیر بخت نیک دولت ترا معاون و اقبال همنشین
بنده رسیده است ز گرمابه این زمان وز تاب تشنگی جگرش گشته آتشین
هر شربتی که باشد از اینها روا بود نیلوفر و بنفشه و سیب و سکنجبین

التماس تریاق^۳

زهی والا حکیمی کز بزرگی مبارک منظری مثل مسیحا
به تدبیر تو ابرص یافت صحت به تکحیل تو اکمه گشت بینا
به حکمت^۴ بی نظیری همچو بقراط به فطنت^۵ برتری از پور سینا
بشد یک شربتم تریاک بایست اگر اکبر نباشد بر شعیثا
فرست ای معنی اغراض کلی که تا رنجم شفا یابد ز غوغا

التماس معجون^۶

ای مفخر فلاسفه اندر فنون فضل دایم نجاج یافته از همّت علیل

۳. م: تریاق

۲. م: شربت

۱. ب: دیگر

۶. م: معجون

۵. ب: بحکمت برتری

۴. ب: بظنت بی

از درد پشت سخت به رنجم به جان تو تدبیر من بساز به معجون زنجبیل

معجون انگور^۱

ای میر دوای دل مخمور فرست وز شمع طرب چشم مرا نور فرست
امروز ز می میوه راضی شده‌ام با خربزه یک دو خوشه انگور فرست

التماس انار^۲

از باغ طرب گل بهارم بفرست وی شاخ امید برگ و بارم بفرست
تا به شوم از زحمت رنجی که مراست از کرم کرم یک دو انارم بفرست

گلاب

ای از کرم و جود تو پر زر طبق گل وز خُلق لطیف تو معطر ورق گل
این غرقه انعام ترا درد سری هست شاید قدری گر بفرستی عرق گل

عود

سرفرازا ز رای روشن تو آفتاب سپهر دارد نور
مجلس ما به دولتت امشب جنت عدن گشت و رشک قصور
هست زانعام بی نهایت تو همه اسباب عیش ما موفور
بر طبق نقل و باده اندر جام بر لگن شمع و چنگ بر کف حور
این همه هست لیک بر مجمر اندکی عود نیست بهر بخور

نبات

ای فخر اکابر زمانه به صفات فیض سُخت نتیجه آب حیات

۱. ب: این رباعی در نسخه «ل» ثبت شده است

۲. م: انار

تا لفظ من از شکر شکر بار شود از لطف فرست دانه‌ای چند نبات

شکر

در شاهد گلرخ نگرای میر زمان مقصود دلم نیک بیندیش و بدان
از وصف لبش گر نشود معلومت از اول هر لفظ یکی حرف بخوان

التماس گلشکر^۱

امروز مرا ز درد سر بود مرض گفتم به طیب علم بین ز عرض
گفتار رخ و لب بتان شربت ساز معلوم شد گلشکرش بود غرض

التماس سیب^۲

ای آن که چون لب نباشد در عرصه مصر هیچ فندی
از بیست چهار صد بیفکن قلبش بر ما فرست چندی

التماس مشک^۳

چییست آن ای بزرگوار کبار اندکش بس عزیز چون بسیار
گر چه لونش به رنگ زنگ آمد به ختن نسبتش کنند و تثار
اول از پوست داشته مسکن و آخر اندر حریر کرده قرار
هر کجا هست می شود معلوم گر نهران داریش و گز دیدار
به جو و حبه و تسو و درم برکشندش برفق چون دینار
ای به میزان عقل و همت تو کوه مانند کاه بی مقدار

التماس زعفران^۱

از جور فلک گر چه فتادم در گنج از حسن سخن مایه نوشم چون منج
می خواهم اگر هست فرستی قدری چیزی که برنج را دهد، رنگ تُرنج

فیه

ای بزرگی که مدح حضرت تو ورد جان منست لیل ونهار
هیچ دانی چه خواهم از خدمت گرنردانی خطابود زینهار
آنچه در غرش [غرس] و از برای عزا هست بایست و می‌برند به کار
اثرش اصل خنده چون لب دوست رنگ او همچو روی عاشق‌زار
یک دو مثقال ازان به من بفرست ای چون من مادح دَرِ تو هزار

التماس غسل^۲

از جود کفّت بخشش و انعام رسد و ز تو همه و عده‌ها به انجام رسد
یک کاسه اگر غسل فرستی شاید کاسباب قطایفم به اتمام رسد

التماس سرکه^۳

نی طالب رسمهای ماضی شده‌ام نی راتب خود را متقاضی شده‌ام
دانم که مرا غسل میسر نشود از نعمت‌ها به سرکه راضی شده‌ام

التماس مخلات^۴

گر هست تدارک نجاتم بفرست یک شیشه ازان آب حیاتم بفرست
ور نیست برای دفع تصدیع خمار لطفی بکن ومخلّاتم بفرست

۳. م: سرکه

۲. م: غسل

۱. م: زعفران.

۴. م: مخلات

طوراق^۱

ای صدر نامدار و خداوند بامجل از لطف بی‌نهایت و اکرام بی‌کسل
بفرست بهر بنده که در حالت خمار طوراق یک سکره به از کاسهٔ عسل

التماس قدید^۲

سرورا بنده را از الفاظت دم‌بدم گوهر نضید فرست
دوستانرا ز روی لطف و سخا هر نفس نعمتی جدید فرست
بادهٔ تلخ و نقل شیرین هست قدری از کرم قدید فرست

التماس مأکولات^۳

بزرگوارا در خدمتت چه خواهم گفت
که باد مدة ایام عمر تو جاوید
به کنج خانهٔ بنده مجاورندم [مجاورند] این شب
دو سه حریف موافق گشاده دست اُمید
نشسته‌اند و گرفته برای دفع خُمار
ز دست ساقی مه روی جام چون خورشید
چهار چیز از انعامت آرزو دارند
مخللات و قدید و قریس و نان سپید
ولیت سرو صفت سر بلند و بدخواهت
ز تندباد زمان ریخته چو برگ از بید

۱. ب: این رباعی در نسخهٔ «ل» ثبت شده است.

۲. م: قدید

۳. م: مأکولات

ارسال نامه

هر چند ترا به سوی ما میل نخواست در شرح نیاید اشتیاقی که مراست
گیرم که قدم رنجه نکردی سوی ما باری به قلم عذر قدم باید خواست

التماس قلم

ای صدر زمانه از فراست رای تو ضمیر بنده داند
محتاج شدم بدان مبارز کو نقش ضمیر خلق خواند
دارد دو زبان و بر سه مرکب چون گشت سوار می دواند

دیگر

ای آنک همیشه جود و اکرام کنی درباره خاص مکرمت عام کنی
بر لوح سخن مدح ترا بنویسم گر یک دو قلم به لطف انعام کنی

التماس قلم و کاغذ^۱

ای واسط و بغداد ز انعام تو آباد وصف تو کنند اهل بخارا و سمرقند
بفرست که تا مدح و ثنای تو نویسم بایک دو طبق کاغذ نیکو قلمی چند

التماس کاغذ^۲

مطلوب من ای صدر هنرمند فرست او مید گسسته را تو پیوند فرست
از مخزن معمور ازان کاغذ خاص گر دسته نباشد طبقی چند فرست

التماس کتاب^۳

تا از کرم تو برگ و سازم باشد دایم به لقای تو نیازم باشد

مجموع ز هر باب کتابی بفرست تا مونس شبهای درازم باشد

مداد

تا کسب سعادت ابد فرمایی پیوسته عطای بی عدد فرمایی
غواص قلم برآورد دُر سخن از بحر مداد اگر مدد فرمائی

قلم تراش

بر کاغذ مدحت تو ای میر زمان مانند قلم بنده روان کرد زبان
واکنون چو دوات باز کرده است دهان در وعده آن قلمتراشی بُرآن

موعود^۱

ای خواجه ترا سوی سخاوت میل است دانی که خلاف وعده کردن ویل است
شب وعده دهی روز فراموش کنی پس وعده تو همه کلام اللیل است

فیه^۲

صد قطعه و رقعه بیش بفرستادم راز دل خویش پیش تو بگشادم
سبحان الله نگشت ممکن که مرا از بند غم و غصه کنی آزادم

التماس وام^۳

سرفرازا تویی آن صدر که از جود و سخا دل سرگشته ما را ز غم آرام دهی
زیر کان را که مقیمان در جود تو [اند راتب چاشتگه و قاعده شام دهی
اندرین حال به از بخشش و انعام بُود وجه خرج دو سه روزه اگرم وام دهی

۱. ت: التماس دعا ۲. ب: این دو رباعی در نسخه «ل» ثبت نشده است.

۳. ب: این دو رباعی در نسخه «ل» ثبت نشده است.

احتباس^۱

سرورا آنی که دارد از کمال مرتبت
پایه ایوان قدرت بر سر کیوان اساس
از برای بنده و آزاد باشد دایما
حلم و عفت بی دریغ و جود و لطف [لطفت] بی قیاس
خرج این پیکار راهست از جوهری ناگزیر
چون اضافت [ضیافت] نیست باری تا نباشد احتباس

لباس^۲

اندین فصل که تأثیر هوا گشت خنک
خنک آن را که چو من خانه او نیست سبک
قافیه تنگ، ازان می نکشم شعر^۳ دراز
حاصل اینست هوا سرد و مرا جامه تنک

التماس تشریف

دوستان را به سخا جان و دل آزاد کنی	سرفراز اتویی آن میرکه از راه وفا
بسته بند زمان را ز غم آزاد کنی	خسته جور جهان را کرم داد دوا
که همه مردمی و مکرمت و داد کنی	حسن اخلاق ترا لطف بر آن میدارد
بنده را پیش خداوند جهان یاد کنی	از خداوندی و لطف تو چه کم گردد، اگر
وقت آنست به تشریف دلم شاد کنی	چون به تعریف رهی تربیتی فرمودی

۲. ب: التماس لباس

۱. ب: این رباعی در نسخه «ل» ثبت نشده است

۳. م: شرع دراز

دستار^۱

بزرگوارا آنی که روز و شب دایم
 بجز دعا و ثنای تو نیستم کاری
 به عزم خدمت عالیت تا کمر بستم
 پدید گشت مرا شهرتی و مقداری
 به خدمت تو بنوسد [بنویسد] که پیش خلق مرا
 ز دُلبسند خلق هست بر دلم باری
 کلاه بر فلک افرازم از تفاجر اگر
 بندگان مشرف شوم به دستاری
 کرم کن به سخا کوش و نام جود برآر
 به از کم نبود هیچ گونه کرداری

کلاه

ای، چون تو نبوده در زمانه	از جود و کرم بزرگواری
یک ذره مباد بر دل تو	از حادثه فلک غباری
زان جامه که بهر خویش تفصیل	کردی به نکوتر اختیاری
تا سر به فلک افرازم از تو	بفرست به من کلاه‌واری
همواره فراز فرق تو باد	از مخزن لطف حق نثاری

دستارچه

ای گشته عزیز مصر دانش	از راه حقایق و معانی
از دولت قاهره ترا بادا	پیوسته نشاط و کامرانی
شامم به وجود تست چون صبح	روم از نظر تو ارغوانی

گر نیست حریر بد نباشد دستارچه سکندرانی

فیه

فلان الدین امیر نیک سیرت مرا از جام لطف باد بفرست
چو بر خوان کرم بنشسته‌ای شاد نصیبی بهر این استاده بفرست
به جان تو مرا دستارچه نیست منقش گر نباشد ساده بفرست
اگر حاضر نداری چاره‌ای کن وگر در خانه هست آماده بفرست
به دست آن غلام ماه رویت که هستم در غمش افتاده بفرست

التماس قبا^۱

ای قدر ترا کلاه بر اوج سما از بند گیت طمع قبانیت مرا
بر فرق بداندیش و تن بدخواست مقلوب کلاه باد و تصحیف قبا

التماس پیراهن^۲

ای آنک ز انعام عمیمت به همه حال هم عام برد بهره و هم خاص شود شاد
آیین مظالم به وفا عدل تو برداشت بنیاد مکارم به سخا دست تو بنهاد
از جسم شریف تو رهی داشت توقع آن تحفه که یوسف بر یعقوب فرستاد

یار پیرهن^۳

سرورا از جمله تشریفات تو بنده کرده است اختیار پیرهن
شد ز غم پیراهن عمرم قبا چسند دارم انتظار پیرهن
پیرهن چون خواستم از بندگیت نیست حاجت یاد یار پیرهن

دیگر

از حالت خود که سخت ناهموار است در خدمت تو چه حاجت گفتار است
سهلست اگر پیره‌نم گشت کهن نابودن یار پیره‌ن دشوار است

التماس جوقا^۱

ای که بر جسم تو ز حفظ خدا هست هـنـگام حادثات زره
تیر اقبال برکش از ترکش چون بکردی کمال بخت به زه
یاد آور حدیث چوقا را در مخزن گشای و زود بده
لیک باید چهار گز باشد والتش گر بود تمام آن به
کردم اندیشه آلتِ چوقا هست شش چیز و داندش کِه و مِه
پوستین و سمور و ابریشم با بَطانه سَجیف و گوی^۲ و گره
سخنم بشنو و اجابت کن رقعۀ من نخوانده زیر منه

التماس پوستین^۳

ای منبع مکارم و ای معدن سخا از کار من سخات، گشاید مگر گره
وقت خزان گذشت و زمستان صعب شد وز شهر راه نیست کسی را به سوی ده
شد قامت چو تیر خلایق ز باد سرد مانده کمان که برو افکنند زه
از بهر دفع صاعقه تیر زمهریر بهتر ز پوستین نبود جوشن و زره
زان پیشتر که فصل زمستان گذر کند آن پوستین که وعده بفرموده‌ای بده

التماس موزه^۴

ای دیده‌اومید به جودت نگران مشغول محامد تو صاحب‌هنران

۱. م: جوقا

۲. ب: کوه و گره

۳. م: پوستین

۴. م: موزه

حقا که روا نیست به خاک پایت در دادن موزه وعده کفشگران

التماس کیمخت^۱ جهت سرموزه

زهی سرفرازی که مانند تو	به باغ معالی درختی نرُست
شود شادمان آنک با تو نشست	نشد خایب آن کو مراد از تو جُست
به خدمت حدیثی مرا گفتنیست	بگویم کامیدم به انعام تست
یکی موزه دارم به غایت خَلَق	سرش رفته از دست و باقی درست
بر کفشگر بردم و گفتمش	که این را بدوز ای تو استاد چست
بگفتا یکی جفت سغری بیار	تو و نغز و نیکو نه کهنه نه سست
که این موزه را من مرتب کنم	که گویی بسی بهتر است از نخست
مرنج از صداع من ای سرفراز	نخواهم ز انعام تو دست شست
پناه تو حق باد و پشتت قوی	همه کار بد خواه تو سست و مُست

دیگر

بزرگا تا شود چون قدر عالیت	فلک بسیار که دیگ هوس پخت
زمین با این همه ثقلی که دارد	به میزان وقارت نیست یک تخت
عروسان ضمیرت را نباشد	ز خوبی حاجت حناورا سخت
به مدحت حامله شد خاطر من	پسر زاید امیدم هست نه دخت
بود یخشی ایبا در مردی فرد	اگر بخشی به من یک جفت کیمخت

التماس اسب^۲

سرورا زابر کرم بارانی	سوی چون بنده زمینی بفرست
چاکرت آنچ توقع دارد	زود بر دست امینی بفرست

اقسرای به اگر گرجی نیست بنده را خواجه نشینی بفرست

التماس قالیچه^۱

سرفرازا تویی که مدحت تو	ورد جان منست لیل و نهار
از بقای تو راست دوام	وز وقار تو کوه راست قرار
هر که او رخ به خدمت تو نهاد	گر بماند پیاده باشد عار
مرکبی خواهم از مکارم تو	که بود گر برو شوند سوار
خوش عنان کوه پیکر آهن خای	برق تک باد پای و آب گذار
چون نهنگان ^۲ نترسد از دریا	چون پلنگان نترسد از کهسار
در و غا برنگردد از دشمن	از صبا بگذرد گه رفتار
تا بود مرکز زمین ساکن	تا بود مرکب فلک رهوار
حاسدت زیر خاک و ناصح تو	بر فلک سر کشیده از مقدار

التماس اسب^۳ بعاریه

سرورا این بنده را یک روزه راه	رفت باید با گروهی از خواص
بهر خدمتکار چون مرکوب نیست	تا دلم یابد ز بند غم خلاص
بالجام و زین و تنگ و توبره	بارگیری خواهم از اصطبل خاص

دیگر

ای به درگاه رفیعت روز و شب	از حوادث بوده استظهار من
دست از آن در دامن لطفت زدم	تا فزاید پایه و مقدار من
نزهت ایوان تو باغ دلم	طلعت خندان تو گلزار من
قصه‌ای دارم به خدمت گفتنی	بشنواز روی کرم گفتار من

۱. م: قالیچه

۲. م: نمفنگان

۳. م: اسب بعاریه

روز عزم است و بجز الطاف تو	کیست تا بردارد از دل بار من
مرکبم گرگین و لاغر بود لیک	لنگ شد زین است مشکل کار من
عاریه گر مرکبی باشد مرا	کم شود این غصه بسیار من
همچو شیشه برفراز اسب لنگ	از خطر ترسد تنم، همبار من
دیر مان ای بخت نیک دوستان	شاد باش ای دولت بیدار من

التماس زین

صدرا تویی آنک در مدیحت	بر چرخ برآید آفرینم
از خرمن جود بی دریغت	آنم که همیشه خوشه چینم
دارم غرضی به خدمت تو	حاصل شود از تو شد یقینم
برخاستم و خریدم امروز	اسپی که بر او همی نشینم
تسکینت ولی ز دیدن او	از چهره جدا شده است چینم
رستم ز غم پیاده گشتن	باز از سببی دگر حزینم
زان نیست غم که هست اسپم	زین است غم که نیست زینم

التماس زین^۱ به عاریه

ای ترا هر دم از مواهب حق	در جهان قدر و جاه و تمکینی
از بحر فضایل و دانش	خاطر گوهرت گهر چینی
وقت احسان و گاه جود ندید	دیده در ابروان تو چینی
مرکبی خواستم نفر مودی	به کرم عاریه بده زینی
ز تو اکرام و لطف و بخشش و جود	وز منت آفرین و تحسینی

التماس گاه^۱

سرورا بنده اسپکی دارد کو به زاری بمانده است ز راه
روزکی چند هست کان مظلوم آمد از گله دور شد ز گیاه
محو شد نقش جو ز خاطر او جو چه باشد که قانع است به گاه

جوال

ای خواجه نگویم که نوالی بفرست وز چشمه جود خود زلالی بفرست
از تو طمع گندم و جو نیست مرا لطفی بکن و تهی جوالی بفرست

التماس جو

در جواب دوستی که گفت چند آبی جو دهم که ترا کفایت باشد.

مجد دین ای جهان لطف و کرم کرم و جود کن بهانه مگو
دم سردم مده که نای نیم چنگ در کیسه زن، ترانه مگو
اسپ من بی علف روا نبود جو بده، نکته خرانه مگو

هم بدو نویسد

نگذرد هیچ روز ای خواجه که مرا و عده‌های نو ندهی
طمع گندم از تو ممکن نیست بدهی جان و لیک جو ندهی

التماس غله

ای بُرده ز رای روشن تو خورشید جهان فروز پرتو
رای تو میان جمع اصحاب شمعیست کشیده تا فلک ضو
لطفی بکن ای بلند همت لفظی دو، ز حال بنده بشنو

تا چند به خدمت تو نالم	از محنت چرخ و طالع سَو
از روی تـفضل و بزرگی	بر چاکر خویش مهربان شو
گر نیست وظیفه زر و سیم	یاد آرحدیث گندم و جو
تا مرکز خاک هست ساکن	تا مرکب چرخ هست خوش رو
بر مسند جاه و بالش بخت	خرم بنشین و شاد بـغنو

دیگر

ای بر همه ارباب کرم گشته رئیس	در مدح تو گفت خواهم اشعار نفیس
از گله گاو گوشتی گر نبود	بر غله انبار براتی بنویس

التماس^۱ هیمه

ای پیش تو زیر کان عالم	بی فهم بمانده چون بهیمه
بخشای بدانک اندرین فصل	محتاج همی شود به هیمه

فیه^۲

ای در حق اهل فضل و دانش	احسان و مکارمت عمیمه
اخلاق تو یک به یک شریفه	اوصاف تو سر به سر کریمه
بر چرخ خرد مه سخن را	انگشت تو می کند دو نیمه
دانی که رسید موسم دی	هیمه بگرفت قدر و قیمه
گر زانک مرا بهیمه بودی	محتاج نمی شدم به هیمه

التماس^۳ صابون

نگو به وفا میل نه سوی تو کند	وز حقد و حسد خلاف خوی تو کند
ای پشت و پناه اهل دانش بفرست	زان چیز که جامه را چو روی تو کند

دیگر

در مدح تو نکته‌های موزون دارم وز نعمت تو منت افزون دارم
افلاس من از قیاس و اندازه گذشت مانونم [ممنونم] اگر بهای صابون دارم

التماس روغن

بزرگا وقت عیش و شادمانی چو طبع روشنت گلشن نباشد
چه گویم من ز مقصودی که دارم که آن بر خاطرت روشن نباشد
ز اسبابی که باشد کدخدا را زمستان بهتر از روغن نباشد

گوشتی

ای سروری که روز و شب و سال و مه مدام
با خاص و عام مکرمت بی عدد کنی
آن را که از عطای تو اندک توقعیست
با او هزار لطف نگویم که صد کنی
از تو سئوال بنده قرین اجابتست
حاشا ز تو که ملتمس بنده رد کنی
سرما رسید و برگ زمستان نساختیم
مارا ز گوشتی چه شود گر مدد کنی
اومید واثق است که از فضل کردگار
کسب سعادت ازل و هم ابد کنی

التماس آرد

سرفرازا تا شدم من کدخدا خانه‌ام پر گشته است از واق و ویق
از زمستانم چه غم باشد چو هست گوشتی و جامه و جام رحیق
لیک دانی این دقیقه ای بزرگ کدخدا را نیست بهتر از دقیق

التماس گوسفند

سرافرازا سزاواری که باشد	عدو را زیر اقدام تو کله
رسانیدند زانعامت به بنده	دو قاصد چار حمل از عشر غله
کنون دانم که مفرز کرده باشی	زکات گوسفندان را ز گله
نباشد عیب از شاعر تقاضا	نشاید صوفیان را ترک زله
ترا حظ از زمانه عز و دولت	نصیب بدسگالانت مژده

دیگر

ای به همت برتر از چرخ بلند	وی به رتبت سرفراز و ارجمند
عفو و حلمت دوستان را دلنواز	لطف و جودت دستگیر مستمند
حاجتی دارم به خدمت گفتنی	ای زانعامت جهانی بهره مند
میهمان آمد عزیزی بنده را	کز وجودش شاد شد طبع نژند
نیست اسباب تکلف چاره چیست	شریت آن سازد که او را هست قند
مشکلم حل از تو گردد بی گمان	هم تو بگشایی ز کار بنده، بند
درد سر از سرگذشت ای سرفراز	از کرم بفرست یکسر گوسفند
بهرتر از جود و کرم کردار نیست	نیکخواهان این چنین دادند پند

التماس سماع

اصحاب دل امشب اجتماعی دارند	در سینه ز نور حق شعاعی دارند
با مطرب دلنواز در خدمت تو	یک لحظه توقع سماعی دارند

التماس^۱ مرغ

سرورا از کف مکارم جود	مایه عز و معدنم بفرست
از غبار قدوم میمونت	سرمه چشم روشنم بفرست
گوسفند و بره نمی خواهم	یک دو مرغ مسمنم بفرست

۱. این دو ملتسم در نسخه «م» ثبت نشده است.

٣

نزهة الكتاب و تحفة الاحباب

هذا كتاب نزهة الكتاب^١
بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذي تفضل على عباده بمواهب الإنعام و ملاً معادن خواطر الفصحاء ببدايع
جواهر الكلام و الصلوة و السلام على خير الانام محمد المصطفى المبعوث لتبيين شرايع
الإسلام و تمهيد قواعد الأحكام و على آله و اصحابه الاخيار الكرام.^٢
اما بعد، چنين گوید ناظم اين قلائد و ناثر اين فرائد^٣ المولى الفاضل الاعظم و الجبر
الكامل الاكرم علامة العالم افصح العرب و العجم الحسن ابن المولى العلامة عبدالمؤمن
الخوي المفطري - أحسن الله خاتمة أموره - که پیوسته رسم مترسلان بر آن جمله^٤ رفته
است که اعناق عرائس منشآت را به يواقيت عقود آیات تنزيل قديم و لآلى اصداق
كلمات رسول كريم تزيين دهند^٥ و نحور ابكار مراسلات را به نقود امثال و حکم و اشعار
عرب و عجم موشح گردانند و چون بندگی مشار اليه را به فضل حق - سبحانه و تعالى -
در ابداع غرائب نظم شهرتی کامل حاصل بود و نحواست که از حلیه اختراع لطائف نشر
عاطل مانند، شعر:

١. صفحه اول در نسخه «م» ثبت نشده است.

٢. ت. ک: الخيار الكام؛ نسخه بدل: و على عترته و اصحاب الخيار الكرام

٣. ک. ت: بعد از فرائد محذوف می باشد

٤. ک. ت: دهند و نحور ابكار مراسلات بنقود.

٥. ت و ه: موشح گردانند اين ضعيف را بفضل حق سبحانه و تعالى.

وَلَمْ أَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ عَيْباً كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

پس بر موجب این داعیه^۱ و تحریض و اشارت صدری که در تلفیق عبارت و تحقیق فنّ براعت^۲ نقشبند کلکش لطف نسیم صبا و قدرت معجزه ید بیضا دارد مختصری مشتمل بر آیات و احادیث و أمثال و صد بیت تازی از نقاوه آنچه محظوظ^۳ بود. مُترجم به صد بیت پارسی از گفتار خود در معانی مختلف بی^۴ التزام تکلف و ابرام تعسف تألیف کرده شد. و اگر چه این مجموع بغایت موجز است اما ظاهر ظنّ آنست که هر کاتب که این مقدار را استحضر کند، در قضایای اخوانیات و وقوع حوادث اختلاف حالات موافق هر معنی که صورت تحریر یابد و لائق هر دعوی که در محلّ تقریر آید لطیفه‌ای تواند یافت که درج گرداند، بیت:

گر چه مشک اندک بود خوشبوی گردد زو دماغ

خانه‌ای^۵ را روشن کند گرچه بود کوچک چراغ

جرعه‌ای کافی بود از خُم برای چاشنی

مجلسی را بس بود یک‌دسته ریحان ز باغ

و امل ازین عمل و غرض ازین عرض این خدمت آن بود که بعضی از حقوق لواحق نعم و سوابق کرم^۶ حضرت علیا خداوندگار اعظم، ملک ملوک الامراء فی العالم، قدوة الاعظام، ناشر الخیرات و المکارم صاحب السیف و القلم، مفیض الفضل و النعم، حسیب الطرفین، نسیب الخافقین، محرز الاطراف، حامی الثغور الاکناف، نصره المجاهدین، کھف المرابطین، مظفر الدولة و الدین مغيث الاسلام و المسلمین، عضدالحضرة، لیث المملکة، ظھیر الملوک و السلاطین، معظم همایون سپھدار دیار اوج، ابوالحرث^۷ یولق ارسلان بن السّعيد الشھید حسام‌الدین آلپیورک^۸ بن امیر چوپان - افاض اللہ علیہ سنجال

۱. ک: این داعیه و ترغیب

۲. ت: فنّ برائت و «ک» نقش بندی کلمش لطف

۳. م: آنچه محفوظ بود

۴. ک: در معانی مختلف بی الزام بود

۵. نسخه بدل: خانه‌ای را

۶. ت: سوابق کریم حضرت علیا در نسخه «ه» تا ۸ سطر بعدی حذف

۷. م: ت: اوج ابوالحرب

۸. د.م.ت: حسام الدین آلورک بن امیر

الطافه و نور مضاجع اسلافه - ادا کند چه به واسطه انواع اصطناع آن خداوندگار که در ایام دولت او اعلام اسلام مرتفع است و اقسام معالی^۱ - و جلال مجتمع این فقیر^۲ از حضيض خمول به ذروه درجه شهرت رسید و به منصب کتابت^۳ حضرت علیاش اختصاص یافت امیدوار است که چون این مختصر به شرف مطالعه^۴ مبارکش رسد و سعادت محلّ تأمل یابد بنده کمینه و خدمتکار دیرینه مستوجب مزید نواخت و عنایت گردد، ان شاء الله تعالی^۵ سایه سعادت این خاندان کرم و دودمان شرف را، که مفرغ متحیران بیداء نوائب زمانست و مرجع متردّدان تیره شب احداث ایام، مستدام دارد و مُشتی ضعف را که از فترات قحط سال جود ساکن این بقعه مأنوس و خطّه محروس گشته‌اند و به اذیال استار حرم اقبال و جناب جلال او تعلق ساخته از پریشانی امانی^۶ کرامت کناد،^۷ شعر:

رَعَاهُ اللَّهُ لِلْإِسْلَامِ فَخْرًا وَصَانَ بَقَاؤُهُ^۸ لِلدِّينِ ذُخْرًا

اختصار بدین^۹ مقدمات لازم است، چه جواب لائق خطاب شاید و دیباجه درخور کتاب باید. اکنون^{۱۰} چون تقریر رفت که مقصود از جمع این کلمات فایده^{۱۱} کتاب و اجابت التماس دوستان بود، این تألیف را نام نزّه الكتاب و تحفة الاحباب نهاده شد و به چهار قسم تفصیل کرده آمد برین ترتیب:

قسم اوّل مشتمل^{۱۲} است بر صد آیت از قرآن مجید در مقاصد متفاوت

قسم دوم محیط است بر صد کلمه از احادیث مصطفی - علیه الصّلوة و السّلام - در اغراض متباین.

قسم سوم جامع است بر صد کلمه از نصائح^{۱۳} خلفا و موجزات الفاظ فصحا در مآرب متفرق.

- | | |
|---|--------------------------------|
| ۱. ت: معانی و جلال | ۲. م. ت. ک: مجتمع از حضيض خمول |
| ۳. ک: بمنصب امیدوار است | ۴. ک. ت: مطالعه نظر |
| ۵. ت: ایزد سبحانه سایه | ۶. ل. ک: از پریشانی امالی |
| ۷. ک: إِنَّهٔ يَسْمَعُ وَيَجِيبُ | ۸. م: بقاءه الدين |
| ۹. م. ت: بدین مقدار لازم ک: بدین مقدار لازم | ۱۰. ک: آید اکنون |
| ۱۱. ک: این کلمات افادت کتاب | ۱۲. ک: قسم اوّل شاملست |
| ۱۳. ت: نصائح بلغا | |

قسم چهارم حاویست بر صدبیت تازی مُتَرَجِم به صد بیت پارسی در مطالب مختلف.

و شاید درین اقسام از آنچه تعیین رفت اتفاق زیادت افتد و بالله التوفیق و السداد و منه المعونة و الارشاد.

قسم اول: مشتمل است بر صد آیت از کلام مجید در مقاصد متفاوت و حمد و سپاس فراوان حضرت ربوبیت را که امداد فرح حاصل و اسباب ترح زایل گشت:^۱

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ، [سوره فاطر آیه ۳۴]

بحمدالله در سایه این سعادت مَرَبَعی مهیا و مقدر گشت، و در ریاض دولت مرتعی مُهْنًا میسر شد:

إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمَقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ، [سوره فاطر، آیه ۳۵]

امروز بحمدالله مناہلِ مسرات مهتاست و موارد لذات مُصَفًّا:

الْيَوْمَ أَحَلَّ الطَّيِّبَاتِ، [سوره مائده، آیه ۵]

تشریف هر نعمتی که بنده بدان سزاوار گردد از حضرت آفریدگار باید دانست:

وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، [سوره نحل، آیه ۵۳]

آفریدگار علیمست که مکارن مکاید ضمائر از لوح لمحات ناظر برخوردار:

يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ، [سوره مؤمن، آیه ۱۹]

حصول شرف اختصاص به انوار فضل ربّانی از آثار سعادت دو جهانی باشد:

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، [سوره جمعه، آیه ۴]

هر کرا خواهد بر مساند صدر اقبال متکا سازد و هر کرا خواهد در مهوای هلاک و نکال اندازد:

يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ [سوره مائده، فتح، آل عمران، آیه ۱۲۹]

صانعی که نهان و آشکار در علم او یک عیار دارد:

۱. نسخه اصلی دارای کلمه قرآن می باشد و لی در دیگر نسخه ها ثبت نشده بنظر می رسد الحاقی باشد، لذا حذف گردید.

يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ، [سورة انعام، آیه ۲]
صفح غفران از زلّات زیردستان امارت صیانت و نیکوکاری و اثر دیانت و
پرهیزگاریست:

وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى، [سورة بقره، آیه ۲۳۷]

کلامیست متین و برهانی مبین:

إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ، [سورة طارق، آیه ۱۳]

فلان سخن از روی لاف و طریق گزاف^۱ نگوید:

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، [سورة نجم، آیه ۳]

فصاحت کلام او در اعجاز افهام مثبت الهام دارد:

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى، [سورة نجم، آیه ۴]

درین تصدیق ظن کاذب را چه طریق و درین مقال انکار و تعجب را چه مجال^۲:

أَفَنُ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجِبُونَ وَ تَضْحَكُونَ، [سورة نجم، آیه ۵۹ - ۵۸]

نقد اقوال ایشان قلب از آنست که نقش سکه صدق قلب ندارد:

يَقُولُونَ بِالْإِسْنَةِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، [سورة فتح، آیه ۱۰]

ظاهراً اقوال چُرب^۳ ایشان که حلاوت رُطب رضا دارد از خبث افعال باطن بی خار اینا

نباشد:

يُزْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ، [سورة براءة، آیه ۸]

هرآینه به سبب کردار ناشایست سزاوار عقوبت بسیار گشت:

أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ، [سورة بقره، آیه ۸۱]

بیچاره به داغ^۴ قهر افکار و به دام فعل خود گرفتار گشت^۵.

فَدَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا، [سورة طلاق، آیه ۹]

۳. ت. م: جرب

۲. ک: محال

۱. د: گزاف

۵. ک: گرفتار گشت و کان عاقبه امرها خسراً

۴. ک: بیچاره بزخم قهر

ظالمان را که مراعی^۱ ظلم خوشگوارا نماید دولت پایدار نباشد:
 و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، [سوره شعرا، آیه ۲۲۷]
 بخل نخلیست که نحل مروت بر شاخ آن ننشیند و اسراف و اتلاف برگی^۲ که جز بی
 برگی ثمره ای نیارد و در قرآن عزیز بدین معنی اشارتست:
 و لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ، [سوره بنی اسرائیل، آیه ۲۸]
 معلومست که از افعال شوم ایشان خاطر مبارک پریشانست:
 قَدْ نَعَلِمُ إِنَّهُ لِيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ، [سوره انعام، آیه ۳۲]
 از مکر و مکیدت حساد دل فارغ و خاطر خالی باید داشت:
 وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ، [سوره نحل، آیه ۱۲۷]
 مکیدت بدسگال^۳ ناچار وبال حال و نکال اعمال او گردد:
 لَا يَحْبِقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، [سوره فاطر، آیه ۴۳]
 فلان طریق طغیان گرفته از جمله اقاوی شد و در مخدوم خود عاصی گشت:
 فَفَسَقَ عَنِ أَمرِ رَبِّهِ، [سوره کهف، آیه ۵۰]
 در آن رحلت از تحمل مقاسات وافر این ندا متواتر شد:
 لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا، [سوره کهف، آیه ۶۲]
 ازین نبرد بر گرد و درین پیکار خودگیر:
 إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، [سوره کهف، آیه ۷۲]
 عفو و غفران غایت^۴ احسان و کرم است و سهو و نسیان از خصائص ذات انسان:
 لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ، [سوره کهف، آیه ۷۳]
 طریق ملاقات مسدود گشت، و ابواب التقا^۵ مشدود ماند:
 هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ، [سوره کهف، آیه ۷۸]

۱. نسخه بدل: ظالمانرا که مراعی ظلم

۲. نسخه بدل: برگیست

۳. م: بدسگال ناحار و بال ۴. ک:ت: غفران غایت احسان است

۵. م: و ابواب التفات نسخه «ت» و ابواب التفات

۶. نسخه بدل: مسدود ماند

تکلیف مالا یتطاق خلاف عادات ارباب مکارم اخلاقست:

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا، [سوره بقره، آیه ۲۸۶]

هر چه به خدمت تقریر می رود محل اصغا و موقع قبول و ارعا نمی یابد:^۱

وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ، [سوره یوسف، آیه ۱۷]

حسن کلام و ردّ سلام از مستحبات اهل اسلام است:

وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوْهَا، [سوره نساء، آیه ۸۶]

این مماثلت را پایانی و این مطلوب را امکانی ظاهر نیست:

هَذَا مَا تَوْعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ، [سوره ص، آیه ۵۳]

کار آن بدکردار مُبرّم گشت و قواعد مراتبش محکم شد:

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ، [سوره قصص، آیه ۳]

ترجیح طرف حق لازم است و خلاف جانب عدوان واجب:

تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ، [سوره مائده، آیه ۳]

طیّ بساط اقامت بعد از رفع سماط مندوبست:

فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا، [سوره احزاب، آیه ۵۳]

به واسطه هفوت نادانی چند از دوستان مخلص قطع پیوند محبت نشاید کرد:

اتَّهَلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الشُّفَهَاءُ مِنَّا، [سوره اعراف، آیه ۱۵۵]

به هفوتی که اضداد^۲ کنند احباب را چه نقصان و به جرمی که از زید صادر گردد

عمر و را چه تاوان:

وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ [سوره انعام، آیه ۱۶۵]

هر یکی را از وضع و شریف^۳ و قوی وضعیف مقصدی معین و مرصدی مبین است:

وَ لِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيُّهَا، [سوره بقره آیه ۱۴۷]

گفتار آن جماعت نه لائق کردار ایشانست:

۲. م: اضداد کشد

۱. ک.ت: و موقع و ارعا نمی یابد

۳. ت. م. ک: شریف مقصدی

كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ، [سوره كهف، آیه ۴]
 مُحِقِّقاً رَا بَهْ اِيضَاحِ تَقْرِيرِ چَه حَاجَتِ وَ مَبْطَلِ رَا دَرِ اَصْطِلَاحِ تَرْوِيْرِ چَه حُجَّتِ:
 قَبِيْهَتِ الَّذِي كَفَرَ، [سوره بقره، آیه ۲۵۸]
 اَنْ حَكَمِ مَنفَصْلِ وَ اَنْ مَبْهَمِ مَنقَضِيْ گِشْتِ:
 قُضِيَ الْاَمْرُ الَّذِي فِيْهِ تَسْتَفْتِيَانِ، [سوره يوسف، آیه ۴۱]
 چَه، پَنَدَارِدْ كَيْفَرِ اَعْمَالِ خَارِجِ وَ تَبِعَهُ اَفْعَالِ سَمِيْحٍ^۱ نَخَوَاهِدْ كَشِيْدِ:
 اَيْحَسِبُ الْاِنْسَانُ، اَنْ يُّتْرَكَ سُدًى، [سوره قیامت، آیه ۳۶]
 هَرِ چَه اَزِ اَنْوَاعِ مَكَارِهِ وَ اَصْنَافِ شَدَائِدِ مَشَاهِدِهِ مِيْ كُنِيْ غَنْجَهْ رَايِ فَاَسَدِ وَ ثَمْرَهْ ظَنْ
 كَاسِيْدِ اسْتِ:

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ، [سوره حج، آیه ۹]
 بَاشَدِ كِه بَارِيْ تَعَالَى اَزِ اَنْ مَهَالِكِ فَرْجِيْ وَ اَزِ اَنْ مَضَائِقِ مَخْرَجِيْ كِرَامَتِ كَنْدِ:^۲
 لَعَلَّ اللّٰهُ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ اَمْرًا، [سوره طلاق، آیه ۱]
 بَاشَدِ كِه اَزِ اَنْ شَدَائِدِ خِلَاصِيْ وَ اَزِ اَنْ مَكَارِهِ مَنَاصِيْ^۳ رُوْزِيْ نَمَايِدِ:
 سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عَسْرٍ يُسْرًا، [سوره طلاق، آیه ۷]
 بَاشَدِ كِه گَلِ مَقْصُوْدِ اَزِ حِجَابِ غَنْجَهْ اَنْتِظَارِ بَرَايِدِ وَ عُرُوْسِ مَطْلُوْبِ نِقَابِ اَزِ جَمَالِ
 بَغْشَايِدِ:

فَعَسَى اللّٰهُ اَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ، [سوره مائده، آیه ۵۲]
 بَاشَدِ كِه لَطَائِفِ صَنْعِ رَبَّانِيْ رَفِيْقِ گَرْدَدِ وَ مَنَاهِجِ اَعْرَاضِ وَ اَمَالِ بَتَحْقِيْقِ اَنْجَامِدِ:
 عَسَى رَبُّنَا اَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا اِنَّا اِلَى رَبِّنَا رَاغِبُوْنَ، [سوره قلم، آیه ۳۱]
 هَجُوْمِ غَمُوْمِ اَزِ مَقْدِمَاتِ سُرُوْرِ اسْتِ وَ صَبْرِ وَ سَكُوْنِ مَفْتَاحِ تَيْسِيْرِ اَمُوْرِ:
 وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا، [سوره شوری، آیه ۲۷]
 اَثَارِ حَسَنِ اَعْمَالِ بَرِّ وَ جَنَاتِ^۴ جَمَالِ اَيْشَانِ ظَاهَرِ اسْتِ وَ اَنْوَارِ يَمَنِ اجْتِهَادِ بَرِّ نَوَاصِيْ

۳. ت. ک: منامی روی نماید

۲. ت: کرامت کناد

۱. م. ت: سَمِيْحِ

۴. ک: آثار حسن اعمال بروجنات هجوم غموم از مقدمات است.

اعتقاد آن طایفه باهر:

سَيَاهُمْ وَجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، [سوره فتح، آیه ۲۹]

به وقت خطاب با اکابر به غایت صائب و صابر باید بود.

وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، [سوره حجرات، آیه ۲]

فلان پیوسته تتبع عثرات این جانب تقدیم می دارد و از زلالت و هفوات طرف خود غافل می باشد.

و ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ، [سوره یس، آیه ۷۸]

تدارک مضار مکیدت و تلافی گزند مکاشحت آن جماعت به وجهی تقدیم افتد که نظر کوتاه بین و عقل^۱ مختصر اندیش ایشان از ادراک آن قاصر ماند.

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ، [سوره اعراف، آیه ۱۸۲]

هنگام هیجا که غبار مراکب مواکب منصور تارک کواکب می سپرد اعیان و انصار آن مخاذیل و وجوه و معارف آن مدابیر از دلیران حشم و شیران خدم ما چنان گریزان بودند:

كَانَهُمْ حَمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ^۲، [سوره مدثر، آیه ۴۹]

چون رایات منصور که به فتح منسوب است منصوب^۳ گشت حشم کفار خاکسار فی الحال مخذول و منکوب شدند:

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا، [سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۰]

زجر و تأدیب و سهم و سیاست در تسخیر زیردستان و رعایا تدبیری صالحست و اندیشه ای صائب و ناحج:

فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ، [سوره زخرف، آیه ۵۴]

مهمات ناگذارده توقع نیل مرادات دارند:

و يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا، [سوره آل عمران، آیه ۱۸۸]

دیگران را بر سلوک جادّه حق ترغیب و تحریض تا چند و از حلیه محاسن اخلاق

۲. ک: این نسخه هشت شماره را ندارد

۱. ک: عقل در آن حیران و اندیشه ادراک فهم در آن سرگردان

۳. ت. م. ک: بآیات فتح منصوب

تعطیل عرض خود تا کی:

أَتَأْمُرُنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ، [سوره بقره، آیه ۴۴]

زخم پیکانی را که از قبضه قضاء ربّانی بر چشم جان و حدقه جنان رسد به هیچ جنّه دفع آن تصوّر ندارد:

وَ إِنْ يَسْأَلِكَ اللَّهُ بُضْرًا فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ، [سوره یونس، آیه ۱۰۷]

اگر کردگار - عزّ و علا - مملکت جمله جهان به فقیری دهد و سلطنت مجموع اقالیم به حقیری بخشد کریمی قاهر و صانعی قادر است:

وَ إِنْ يَسْأَلِكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، [سوره انعام، آیه ۱۶]

هر کرا فضل ربّانی هادی و لطف ایزدی قائد نگردد، در شب دیجور نوائب با فروغ هزار شمع متخیر باشد و در روز مخاوف با وجود هزار چشم نابینا نماید:

وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَالَهُ مِنْ نُورٍ، [سوره نور، آیه ۴۰]

موت معبريست که قافله آفرینش را بر آن گذار باشد، و فنا مظهری که اهل بایش را از آن اعتبار حاصل آید:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، [سوره قصص، آیه ۲۵] مقرر این معنی و مصدق این قولست،

کربتی است کشیدنی و شربتی چشیدنی:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، [سوره الرحمن، آیه ۲۶]

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، [سوره آل عمران، آیه ۱۸۵]

متقاضی اجل چون گریبان امل گیرد، نه زمانی امان دهد و نه لحظه ای وقفه جایز شمرد:

إِنْ أَجَلَ اللَّهُ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، [سوره نوح، آیه ۴]

از خبث افعال و کید بدسگال به طریقی احسن و وجهی اجمل احتراز لازم و اجتناب واجب است:

وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا، [سوره مزمل، آیه ۹]

هر که دوید رسید و هر که شتافت یافت:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، [سورة عنكبوت، آیه ۶۹]

در حرکات و سکانات متفق آید و در اقوال و افعال متحد:

تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ، [سورة بقره، آیه ۱۱۸]

با وجود چندان تحمل مقاسات و هنی و^۱ وهبی در اعمال ایشان ظاهر نشد:

فَا وَهَنُوا لَمَّا أَصَابَهُمُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، [سورة آل عمران، آیه ۱۴۶]

لِلَّهِ الْحَمْدُ که بر آن ظالمان روز نورانی سیاه گشت و دست تعدی و تطاول ایشان از

جیب و دامن مظلومان کوتاه شد:

فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، [سورة انعام، آیه ۴۵]

در کل مهمات اعتماد بر فضل عالم الخفیات^۲ باید کرد:

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، [سورة طلاق، آیه ۲]

از مردلیم الاصل خبیث العرق توقع انتفاع و از بدیها طمع انقطاع نباید داشت:

لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، [سورة روم، آیه ۳۰]

امید به لذات باقی عقبی به از مزخرفات فانی حطام^۳ دنیا:

وَلَا آخِرَةَ خَيْرَ لَكَ مِنَ الْأُولَى، [سورة ضحی، آیه ۳]

هر چه آری همان بری و هر چه کاری همان برداری:

وَأَنْ لِّئْسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، [سورة نجم، آیه ۳۸]

چه پویم که مجال^۴ حرکت تنگست و چه گویم که مرکب عذر لنگ:

يَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي، [سورة شعراء، آیه ۱۳]

هر کس به تبعه اعمال خود معاقب و به سیئه افعال خویش معاتب باشد:

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ، [سورة مدثر، آیه ۳۷]

هر چه داری چون به سمت فنا مقسم^۵ است اگر به حق سپاری هنگام اضطرار از

۱. ت. م. ک: وهنی در افعال و وهنی در اعمال

۲. ت. م: اعتماد بر عالم الخفیات

۳. ک: حطام دنیا باشد

۴. ک. ت: فنا متسم است

۵. ک: که مجال حرکت

ذخیره^۱ باقی و جُنّه وافی^۲ باشد:

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ، [سوره نحل، آیه ۹۵]

از صحبت مردم نا مهذب جز ملامت چه حاصل و از تجربه مجرب جز ندامت چه فائده صورت بندد:

وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ [سوره انعام، آیه ۲۸]

بدکردار رفیق پرهیزگار نباشد:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ، [سوره بقره، آیه ۲۵۶]

هر کسی به حاصل خود و بضاعت خود مستظهر است و بر حاجت جانب خویش بر دیگران مقرّ و مصرّ:

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ، [سوره المؤمنون، آیه ۵۳]

استیلاى استغنا بر نفس انسان موجب طغیانست و وفور فراغت و بطر سبب اعراض^۳ و عصیان:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ، [سوره علق، آیه ۶]

فلان در هر کارى دمی مذموم و قدمی شوم دارد:

أَيُّهَا يُوْجِبُهَا لِيَأْتِ بِخَيْرٍ، [سوره نحل، آیه ۷۶]

برق فریبنده صیب نباشد و از مردم خبیث نهاد طیب نزاید:

وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا، [سوره اعراف، آیه ۵۷]

مردم را در تنگنای دنیا حصول اغراض و مقاصد موجب اعراض و مفساد است:

وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ، [سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۳]

گر بر سر چرخ کله خواهد بستن از پهنجه قهر ما نخواهد رستن

إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، [سوره الغاشیه، آیه ۲۴]

اگر پروردگار - عزّ و جلّ - به هر گناه انسانرا مؤاخذت کردی از ضرر، ایشان بر روی زمین از هیچ حیوان اثری نماندی:

۱. د: ذخیره

۲. م: و جُنّه وافی

۳. د: اعتراض و عصیان

وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَوْعَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ، [سوره نحل، آیه ۶]

اگر چه بنده به مماطلتی که می کند معذور نیست فردا هم دور نیست:

الَيْسَ الصَّبِيحُ بِقَرِيبٍ، [سوره هود، آیه ۸۱]

هر چه ایشان به ظن فاسد می اندیشند ضمیر منیر ما بر مطاوی حقیقت آن حاویست:

وَقَدْ أَحْطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا، [سوره کهف، آیه ۹۱]

هر چند به زاری و غم ماسوزی هم یاد کنی حدیث ما را روزی

فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ، [سوره غافر، آیه ۴۴]

غور لجه افهام ایشان از تلاطم امواج نطق مبرهن است و جمال عقل آن طائفه در آینه

سخن روشن:

وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ، [سوره محمد، آیه ۳۰]

اکرام ضیوف از صنوف مکارم اخلاقت:

هُؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ، [سوره حجر، آیه ۶۷]

هر شغلی را رایبی و هر کلامی را جایی است:

لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ، [سوره انعام، آیه ۶۶]

نصرت و فتح از حضرت آفریدگار است نه به اجناد و حشم بسیار:

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً، [سوره بقره، آیه ۲۴۹]

سواءٌ عِنْدَ أَعْمَىٰ فِي عَمَاهُ ظَلَامُ اللَّيْلِ أَوْ ضَوْءُ النَّهَارِ

نزد نادان چه قدر هست و چه نیست شب تاریک و روز هر دو یکیست

أَقْبَالَ بَاطِلٍ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ، [سوره نحل، آیه ۷۲]

ای خواجه پند من شنو و زان گذر مکن در هیچ آفریده به خواری نظر مکن

لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ، [سوره حجرات، آیه ۱۱]

در اتمام آن مهم اقدام نباید کرد که خطری عظیم و عاقبتی وخیم دارد:

فَتَصَبِّحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ، [سوره حجرات، آیه ۵۹]

اصحاب علوم را کمالات بی انقطاع است و مراتب درجات در غایت ارتفاع:

وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ [سوره مجادله، آیه ۱۱]

خود پدیدست^۱ در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری

لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا، [سوره مائده، آیه ۴۷]

مثل دانا و نادان چون شبّه و مرجان است، نه در یک رشته سُفته^۲ شوند و نه در یک

مقام آرام گیرند:

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ [سوره الزمر، آیه ۸]

همواره جاهل به آزار عالم مائل باشد و از تحرّی جانب حق ذاهل:

بَلْ كَذَّبُوا بِآلَمِمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، [سوره یونس، آیه ۳۹]

هر که بر جادّه حق قدم نهاد با گمراهانی که جامع اصناف مساوی باشند، مساوی

نتواند بود:

أَفَنُ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، [سوره المک، آیه

[۲۱]

دست و زبان از تعرض او دور باید داشت که چنان بردبار و پرهیزگار که اوست حق

تعالی از جمیع مکاره^۳ نگاهدار اوست.

وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُمَا، [سوره تحریم، آیه ۳]

هر که را زیاده^۴ از مال^۵ منالی حاصل است بذل نوال سهل نماید:

لِيُفِقَ ذَوْ سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ، [سوره طلاق، آیه ۶]

باشد که آن عداوت زائل و آن ملالت^۶ به وفا مائل شود:

عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مَوَدَّةً، [سوره ممتحنه، آیه ۷]

تَمَّ قِسْمَ الْاَوَّلِ

۳. ت: مکاره نگاهدار اوست

۲. ت: م: رشته منعقد شوند

۱. د: ک: پدیدست

۵. م: از مال و منال حاصل است

۴. م: ت: هر که را از مال

۶. ت: م: د: آن ملول بویفا

قسم دوم

محیط است بر صد کلمه از احادیث مصطفی - علیه الصلوة و السلام - در اغراض^۱ متباین.

ذات شریف پادشاه اسلام که مملکتش^۲ دائم و دعائم دولتش قائم باد سایه رحمت آفریدگار است که روی زمین را ازو آرایش است و اهل زمان را به او آسایش^۳ چنانکه خواجه کونین می فرماید:^۴

السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ.

مراسم دادگستری از سیرت پادشاهان عادت^۵ محبوب است و هر چه از جود و احسان در باره رعایا مبذول فرمایند عندالله مسئول و محسوب.

كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ.

حلم حلیه ایست که جمال پادشاهان را آراید و خشم^۶ خصلت است که از خسروان زیبا نیاید:

إِذَا اسْتَشَادَ^۷ السُّلْطَانُ تَسَلَطَ الشَّيْطَانُ.

ستم رسم است که در دنیا مایه ملامت و نفرین باشد و در عقبی حجاب دیده

۱. م: متباین اول ذات ۲. م. ت. ک: ملکش دائم ۳. م. ک: زمانرا بدو آسایش

۴. در ابتداء احادیث، نوشته شده الحاقی به نظر می رسید حذف گردید.

۵. م: کُلُّ مَظْلُومٍ ۶. م: عادت^۵ محبوب است و «ک» عادت^۶ معهود

۷. حیل: زینت ۸. ت: ه: إذا استشاط

جهان بین:

الظُّلْمُ ظِلْمَاتُ يَوْمِ الْقِيَمَةِ

تیغ بُرّان برهانیست که صدق نصرت قرین اوست و عرفات جنّات با کمال درجات

سایه نشین او:

الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ^۱

حفظ دست و زبان از عرض برادران از علائم اسلام و دعائم ایمان است:

الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ

یمین^۲ کاذب سبب تعذیب عباد و واسطه تخریب بلاد است.

الْيَمِينُ الْفَاجِرَةُ تَدْعُ الْبِلَادَ بِالْاِقْعِ

نیکیخت آن که به مصایب دیگران اعتبار گیرد^۳ و از عقوبت^۴ غفلت بیدار گردد.

السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بغيره

اقتضای^۵ حسن اخلاق آنست که سائل فقیر را محترم دارند و مقدم او را مغتنم^۶

شمارند.

هَدِيَّةُ اللَّهِ إِلَى الْمُؤْمِنِ السَّائِلُ إِلَى^۷ بَابِهِ.

مرد بی رفیق خوار^۸ نماید و یک تن بایار بسیار باشد.

الْمَرْءُ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ

تاجر در انتظاری که می ورزد سزاوار کثرت^۹ روزیست و محتکر در صدد لعنت

اندوزی:

التَّاجِرُ يَنْتَظِرُ الرِّزْقَ وَ الْمُحْتَكِرُ يَنْتَظِرُ اللَّعْنَةَ

اصلاح مهمات به تدریج توان کرد و اتمام اسباب معیشت به تدبیر صورت بندد:

التدبیرُ نصفُ العیشِ

۱. م: تحت الظلال السیوف

۲. ک: السُّیُوفُ، یمین کاذب

۳. د: اعتبار گیر

۴. م: از عفوت غفلت

۵. ت: اقتضاء حسن

۶. ت: مغتنم انگارند

۷. ک: علی بابیه

۸. ل. ت: بی رفیق خُور نماید

۹. ک: سزاوار روزی است.

کثرت توّد با خاص و عام نتیجه فکر صائب و ثمره رای ثاقب است:

التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ.^۱

استیلاى هموم بر نفس امیر را اسیر و طفل را پیر گرداند:

أَلْهَمُ نِصْفُ الْهَرَمِ

هر کرا از کثرت عیال ثقاتی و از مئونت اطفال ملالتی نیست بی ملک پادشاهست و

بی مال در صدد اغنیاء.

قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ.

سؤال به توجیه معیار علم فقیه باشد:

حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ.

نقود^۲ جواهر اعمال را به وقت خبرت^۳ اتمام توان ستود:

مِلَاكُ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ^۴

وجود بزرگانی که به سمت کبر سنّ موسوم باشند، فراخ^۵ خاطر امم واسطه خلود

خَصَبِ نِعَمٍ باشد:^۶

الْبَرَكَهَةُ مَعَ أَكْبَرِكُمْ

بِحَمْدِ اللَّهِ که چون مکنت حال حاصلست و ثروت مال موجود در ادای موعود

مماطلت محمود نیست.

مَطْلُ الْغَنَى ظُلْمٌ

تتبع هوای^۷ زنان همه مایه فریب و ریو باشد و نمونه و ساوس دیو تواند بود:

النِّسَاءُ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ.

تجاوز از جرائم جوانان واجب است و تغافل از کثرت هفوات ایشان مقتضای عقل

۱. ک: نصف العقل، در کلام فصحا آمده است که مَنْ كَثُرَا صَدَقَاؤُهُ رَكِبَ اعْنَاقِ اَغْدَائِهِ.

۲. ک: مفقود جواهر ۳. م. ت: خبرت محک اتمام توان ستود.

۴. م: الْعَمَلِ الْخَاتِمَةُ ۵. م. ت. ک: سبب فراغ ۶. ک: نِعَمٍ تواند بود.

۷. م. ت. ک: تتبع اهواء زنان

صائب:

گر چه جوانی همه فرزانگیست هم یکی شاخ ز دیوانگیست^۱
و صدق این معنی از بیان زبان نبوت مستفاد است:
الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ.

امانت مایه استظهارست و خیانت^۲ ماده افتقار
الأمانةُ تحجرُ الرِّزقَ و الحیاةُ تحجرُ الفقرَ.

تعجیل بکور واسطه سرور خواطر عبید و احرار است و خواب سحرگاه مایه حرمان

و ادبار:

الصُّبْحَةُ تَمْنَعُ الرِّزْقَ.

علما امنای^۳ حضرت پروردگار و خزانه اسرار^۴ و آفریدگاران^۵.

الْعُلَمَاءُ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ.

طاعم شاکر درجه صائم صابر دارد:

الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ كَالصَّائِمِ الصَّابِرِ.

هر چیزی را که خاطر خلق خواهان باشد عیش برو پنهان ماند.

حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ.

متابعت سیرت احببا و موافقت طریقت اصداقا امری لازم است.

المرءُ على دين خليله.

مرگ دختران روزی نیک اختران باشد و در کلمات مصطفی - علیه الصلوة و السلام -

وارد است:

دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرَمَاتِ.

التزام سکون مایه سلامت و سایه سعادت است.

۱. م. ت. ک: هم نه یکی شاخ ز دیوانگی است

۲. ک: ماده احتیاج و افتقار

۳. ت: علما امنا حضرت

۴. م. ک. د: اسرار آفریدگاران.

۵. ک: اسرار آفریدگار که

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُسَلِّمَ فَيَلْزِمَ الصَّمْتَ.

هر کرا ایزد تعالی به احسانی مخصوص کرد اثر آن پیدا و در شکر آن گویا باید بود.
مَنْ أَتَاهُ اللَّهُ خَيْرًا فَلْيَبِرَّ عَلَيْهِ.

هر که چهل صباح از لباس استراحت خواب منقضی گردد [و] به انوار مصباح عبادت پروردگار - عزّ و علا - مستضی گردد، ینابیع حکمت از دریای دل بر جویبار زبانش جاری گردد.

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.

گر به حشر و خدات هست ایمان یابگو خیر یا ببند زبان
مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا أَوْ لِيَصْمُتْ.^۲
هر که به رعایت مراسم حفظ الغیب نصرت برادری کند در دنیا و آخرت در حمایت عون پروردگار باشد.

مَنْ نَصَرَ أَخَاهُ حَفِظَ نَصْرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا^۳ وَالْآخِرَةِ.

باری تعالی یار آن کس است^۴ که معاونت یاران و محافظت عرض برادران کند.
وَاللَّهُ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا دَامَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ.
هر که به احسانی مخصوص گشت و امکان مجازات ندارد به تکرار ذکر و اظهار شکر آن حق گذاری کرده باشد.

مَنْ أَوْقَى^۵ مَعْرُوفًا فَلْيُكَاْفِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَلْيَذْكُرْهُ فَإِنْ ذَكَرَهُ فَقَدْ شَكَرَهُ.

هر که توجه کلی به حضرت الهی کند^۶ سوابغ نوال ارزاق هنی^۷ از آن جهت بدو رسد که تصوّر آن در خاطر نیارد و توقع آن از هیچ آفریده ندارد.
مَنْ انْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ كُلَّ مَوْنَتِهِ^۸ وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ.

۱. م.ت.ک: فلیبیرّ علیه ۲. م.ت: أولیصمّت ۳. م.ت: اللّهُ فی الدنیا

۴. م: یار آنکس باشد ۵. م.ت.ک: مَنْ کان اوی معروفاً فلیکافیّه

۶. م: بحضرت پروردگار ۷. م: ارزق ستی از آن و «ت» ارزاق منی

۸. م: کُلُّ مَوْنَةٍ وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

هر که در دار دنیا سبب جریمه‌ای معاتب و واسطه^۱ خیانتی معاقب گشت امید^۲ باید داشت که در آخرت به اعادات جزای آن جریمه او را مطالبه نرود.

مَنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا فِي الدُّنْيَا^۳ فَعُوقِبَ فَاللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُثَنِّيَ عُقُوبَتَهُ عَلَى عَبْدِهِ.

لذات جنان به مکاره محفوفست و درکات نیران به راحت شهوات مکنونف.

حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.

از جمله فوائد سفر حصول صحت و تحصیل تجارت و تجاربت.

سَافِرُوا تَصِحُّوا وَ تَغْنَمُوا.

قلت تردد نزد احباب موجب ازدیاد تودد است.

زُرْنِي غَبًا تَزِدُّهُ حُبًّا.

قلت قرض سبب طراوت حال و موجب فراغت پال است.

أَقْلِلْ مِنَ الدَّيْنِ تَعِشْ حُرًّا.

دین دام ایست که دل را مضطرب دارد و غباری که پرتو آفتاب دین را محتجب گرداند.

الدَّيْنُ شَيْنٌ الدَّيْنِ.

عرض^۴ حاجات بر خداوندان لقاء روشن و اصحاب سیمای حسن باید کرد.

أَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ.

عمارت مبانی خیرات از وجوه حلال و موال بی شبهه^۵ تر^۵ باید تا قواعد آن استوار و اساس آن پایدار^۶ ماند.

إِتَّقُوا الْحَرَامَ فِي الْبُنْيَانِ فَإِنَّهُ أَسَاسُ الْحَرَابِ.

گفتار خیر بضاعت غنیمت است و سکوت از شر^۷ مایه^۷ سلامت.

۱. م.ت.ک: واسطه جنایتی ۲. ک: امید چنان باید ۳. م: الدنیا فعوقب

۴. م.ت: برحاجت بنزدیک ترش روی که از خوی بدش فرسوده گردی، اگر گویی غم دل با کسی گوی از رویش

بنقد آسوده گردی. ۵. م.ت.ک: بی شبهت باید ۶. د.ک: پایدار ماند.

۷. ک: از شر سایه سلامت

قُولُوا خَيْرًا تَغْنَمُوا وَ اسْكُتُوا عَنِ الشَّرِّ تَسْلِمُوا.^۱

ترویج قلوب به مطالعهٔ متنزهات بساتین و مشاهدهٔ ریاحین ریاض سنتی مندوب و عادت‌ی مرغوبست.

رَوْحُوا قُلُوبَكُمْ سَاعَةً^۲ فَسَاعَةً

زنان را به لباسات فاخر و حلیهٔ ۳های سیمین نباید آراست تا مقیم زوایای بیوت در حجاب حجال خود مستور^۴ و از موجبات تهمت دور باشند.

اعْرُوا النِّسَاءَ يَلْزَمَنَّ الْحِجَالَ.

زکات اموال^۵ را حصنی مانعست و صدقات ادواء^۶ مرضی را دوائی نافع و دعا نزول بلا را سلاحی دافع.

حَسِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ وَ دَاوُوا مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَ اَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ بِالْدُّعَاءِ.

احسان در حال اقتدار از اعمال ابرار است و تجاوز از زلات^۷ زبردستان از آثار اخیار.

اَحْسِنُوا اِذَا وَلَّيْتُمْ^۸ وَ اَعْفُوا عَمَّا مَلَكَتْكُمْ.

طمع خصلتی است مذموم که داعیهٔ عار و جاذبهٔ شین باشد.

اسْتَعِينُوا^۹ بِاللَّهِ مِنْ طَمَعٍ يَهْدِي اِلَى طَمَعٍ.

مشورت به ارباب عقول نه به اصحاب فضول باید کرد تا خاتمت کار به وخامت و عاقبت امور به ندامت نینجامد.

اسْتَشِيرُوا^{۱۰} ذَوِي الْعُقُولِ تَرْشُدُوا وَ لَا تَعْصُوهُمْ فَتَنْدُمُوا.

تجاوز از عثرات کسانی که به سخا موصوف و به عطا معروف باشند در مذهب اریحیت واجب است که غفلت ایشان را یقظت ردیف و عثرات آن طایفه را نهضت قرین و خلیف گردد، ایزد تعالی در کُلِّ حال آن گروه را عذرپذیر و دستگیر باشد.

۳. م.ت.ه: حلیهای ثمین نباید آراست.

۱. ک: تَسْلِمُوا، زنان را بلباسات. ۲. م.ت: سَاعَةً صِبَاغَةً

۶. ک: صدقات لدوای

۵. ک: زکوة مرا اموال را

۴. ک: مستور مانند

۹. م: استعیدوا باللَّهِ و «ت» الیه من طمع

۸. ک: و لیتُم فاعفوا

۷. م.د: تجاوز از زلات

۱۰. م: استشیروا

تَجَافُوا عَنِ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللَّهَ آخِذٌ بِيَدِهِ كُلِّمَا عَثُرَ.

نوبهار ایام شباب و روائح نسیم گلزار صحت و سلسال ینابیع ثروت و حلاوت خواب فراغت و زلال عین الحیات زندگانی را پیش از زمان خزان شیب و زخم خار سقم و نکال عذاب فقر و مرارت غصص^۲ اشغال و ورود^۳ به مناهل مکدر موت مغتنم باید داشت. اِغْتَمَّ خَمْسًا قَبْلَ حَمْسِ شَبَابِكَ قَبْلَ هَرْمِكَ^۴ وَ صَحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ فِرَاغَتَكَ^۵ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ^۶.

بر سه گروه از مردم جای ترحم است، اول رضیع^۷ لبان غنا که به عظام افتقار در دام اضطراب افتد. دوم سرور قومی که از ذروه درجات مناصب قدم در حضيض درکات عزل نهد. و سیوم عالمی که از خزانه علوم عالمی باشد به جفای^۸ ارذال و جور جهال گرفتار گردد.

إِرْحَمُوا ثَلَاثَةَ عَنِيٍّ قَوْمٍ إِفْتَقَرُوا وَ عَزِيزُ قَوْمٍ ذَلَّ وَ عَالِمٌ بِهِ الْحَقُّ^۹ وَ الْجُهَّالُ

در مودت احباب توغل جایز نیست شاید که روزی حال مختلف گردد و مزاج مودت از استقامت صحت منحرف چنانکه رسول - علیه السلام - فرمود.

أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَىٰ يَكُونُ يَغِيبُكَ يَوْمًا مَا.

در عدوات دشمنان افراط نباید نمود، باشد که آن عدوات به محبت و آن مکاشحت به مودت منقلب گردد.

أَبْغِضْ مَنْ^{۱۰} يَغِيبُكَ هَوْنًا مَا عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا

ظفر و نصرت بر اعدا بی تجرع مرارت صبر تصور ندارد و خلاص از حبائل شدائد بی^{۱۱} تحمل مقاسات اندوه در تأمل نیاید.

إِعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَ أَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْكُرْبِ وَ أَنَّ الْعُسْرَ مَعَ الْيُسْرِ

۱. ک: عذاب فقر و ناقه ۲. م: غصص ائقال ۳. م: ورود بمناهل

۴. م: هریمک و صحتک ۵. م: ک: فقرک و فراغک قبل شغلک و حیوتک

۶. م. ت. ک: قبل موتک ۷. ک: یکی رضیع ۸. م. ت. ک: الجفای ارذالو جور جهال

۹. م: به احمقی ۱۰. ت. ک: ابغض بغضک

۱۱. د: ندارد و خلاصی از حبائل شدائد تجمل

کار گاهیست پرداخته و نگاری^۱ ساخته.

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ.

طریق احسان و اصطناع باخیار و اشرار به یک نسق مسلوک باید داشت.

إِصْنَعِ الْمَعْرُوفَ إِلَى مَنْ هُوَ أَهْلُهُ وَ إِلَى مَنْ لَيْسَ أَهْلُهُ.

حضور بزرگان را که سرور اقوام و قدوه کرام باشند مغتنم و مقدم ایشان را مکرم باید داشت.

أَكْرِمُوا كَرِيمَ قَوْمٍ إِذَا اتَاكُمْ

التَّهَابِ نِيرَانَ خَشَمٍ جَزْءٌ بِهِ آبُ سَكُوتٍ سَكُونٌ نَبْذِيرِد.

فَإِذَا غَضِبْتَ فَاسْكُتْ.

چون ازین طرف قواعد محبت محکم بود و مبانی مصادقت مبرم اعلام آن لازم نمود و افشای آن واجب.

إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ فَلْيُعَلِّمُهُ

هر که از اسراف انصراف نمود هرگز به داغ حیرمان موسوم و به مرض فقر معلول نشد.

مَاغَالٍ مَنْ إِقْتَصَدَ^۲

هرگز به جهل عزت و به حلم مذلت حاصل نشود.

مَا عَزَّ اللَّهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَ لَا أَدَلَّ بِحِلْمٍ قَطُّ

هر که در ملمات امور استخارت و مشورت را أسوه افعال و قدوه خود سازد هرگز به سهام خبیثت و نصل ندامت مجروح نگردد.

مَا خَابَ مَنْ إِسْتَشَارَ وَمَا نَدِمَ مَنْ اسْتَخَارَ.

حلم و لطف موجب تزیین احوالست خرق و عنف واسطه و صمت اعمال

مَا دَخَلَ الْحِلْمُ شَيْئًا قَطُّ إِلَّا زَانَهُ وَ مَا دَخَلَ الْعَنْفُ^۳ شَيْئًا إِلَّا^۴ شَانَهُ

۱. م. ت. ک: پرداخته و کاری ۲. ک: اِقتَصَدَ، هر که در ملمات ۳. م. ت. ک: مَا دَخَلَ الْحِلْمُ قَطُّ شَيْئًا

۴. ت. ک: قَطُّ إِلَّا شَانَهُ

هر شغلی را پایانی و هر دردی را درمانی است.

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ دَاءٍ إِلَّا وَ أَنْزَلَ بِهِ دَوَاءً.

هر سروری را غمی لازم است و هر سروری را ماتی در عقب.

مَا كَانَتْ فَرْحَةً إِلَّا تَبِعَتْهَا تَرْحَةٌ^۱

چه توان کرد مصایب ملازم مسرات^۲ است و نوائب مخالف لذات.

مَا إِمْتَلَأَتْ^۳ دَارٌ حَبْرَةً إِلَّا أَمْتَلَتْ عِبْرَةً.

کثرت سئوال موجب سوء حال و قلت منال است.

مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ مَسْئَلَةٍ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ.

هر که احسان خلق را به ادامت شکر مجازات نکند حقوق نعم مواهب حضرت حق

را هم نشانسد.

لَا يَشْكُرُ اللَّهُ^۴ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ.

دعاء سپر سهام قضاست و تضرع درع رماح بلا.

لَا يُرَدُّ^۵ الْقَضَاءُ إِلَّا الدُّعَاءُ.

هیچ درویشی و رای محنت جهل و هیچ نعمت بهتر از نعمت عقل نیست.

لَا فَقْرَ أَشَدَّ^۶ مِنَ الْجَهْلِ وَلَا مَالَ^۷ أَجْوَدَ^۸ مِنَ الْعَقْلِ.

چون بر حاشیه خاطر غبار آزاری نشیند بیش از سه روز مفارقت مذموم است و

هجرت ملوم.

لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ.

چه اندوه باشد چو اندوه وام^۹ چه درد دست از درد دیده^{۱۰} بتر

لَا هَمَّ إِلَّا هَمُّ الدِّينِ لَا وَجَعَ إِلَّا وَجَعُ الْعَيْنِ.

۱. م: كَانَتْ فَرْحَةً، «ت» تَبِعَتْهَا رَحَةً

۲. م: ت: مَسْرَاتِست و نَوَائِبِ مخالف عهد لِلذَّاتِ.

۳. م: فَاإِمْتَلَأَتْ دَارٌ حَبْرَةً كَثُرَتْ.

۴. م: اللَّهُ مَنْ م: يُرَدُّ

۶. ت: لَا فَقْرَ أَشَدَّ

۷. ت: لَا مَالَ أَعْوَدُ

۸. م: أَجْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ

۹. ك: وَا مِ چِه رِيخَسْت

۱۰. م: دِيده بتره

سخن چین سزاوار لعنت است نه درخور دخول جنت.

لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ قَتَاتٌ^۱

هر که از تاب آفتاب ظلمش همسایه در سایه امان نباشد روی جنان^۲ نبیند.

لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَبْدٌ^۳ لَا يَأْمَنُ جَارُهُ بِوَأْتَقَهُ.

هر که را از غنا و ثروت نصیبی حاصل است و از قوت بدن نصابی میسر صدقه بر وی

حرام است و سؤال او مایه مذام.

لَا يَحِلُّ الصَّدَقَةُ^۴ لِغَنِيِّ وَّ لِذِي مَرَّةٍ سَوِيٍّ

هر که بر خلق خدا نبخشاید لباس^۵ مراسم آفریدگار - عز اسمه - بر بالای او راست

نیابد.

لَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ.

تا جهان را قرارست و اطباق^۶ افلاک را ادوار پیوسته^۷ از امت حنفی بر معاندان دین

مصطفوی مظفر^۸ خواهند بود چنانکه فرمود.

لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ^۹ مِنْ أُمَّتِي عَلَى الْخَلْقِ^{۱۰} ظَاهِرِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

سهاب دعوت مظلوم اگر چه کافر بود در دفع مضار ظالم کافی باشد.

إِيَّاكُمْ وَ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ وَ إِنْ كَانَ كَافِرًا.

هر فعلی را که از تقدیم آن اعتذار^{۱۱} باید کرد فرار از آن لائق تر.

إِيَّاكَ وَ مَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ.

از معائب نشان زنان بیش از این چه تقریر رود اقل سکّان حظیره جنان ایشان خواهند

بود.

أَقَلُّ سَاكِنِي الْجَنَّةِ النِّسَاءُ.

۱. م: الجنة قنات ر. م: روی چنان نبیند.

۲. م: الجنة قنات ر. م: روی چنان نبیند.

۳. م: الجنة عبداً... جاره

۴. م: لا يحل الصدقة لغني

۵. م. ت. ک: لباس مراحم

۶. م: اطباق فلک را

۷. م: پیوسته طایفه اذامت حنفی

۸. ک: دین نبوی مظفر، د. ک: مظفر خواهند.

۹. م. ت: لا يزال طائفة

۱۰. ت: علی الحقی ظاهرين

۱۱. ک: اعتذار لازم آید... از آن مشورت و اصرار بر آن

چندانکه مئونت بنده بیشتر معونت^۱ حضرت الهی بیشتر.

إِنَّ الْمَعُونَةَ تَأْتِي^۲ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ

اقامت شرائط حسن عهد از نتایج صدق ایمان و شمائل حمیده اخوانست.

إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ.

رعایت^۳ مراسم مکارم اخلاق از خصائل اهل روضه قدس افعال و حظیره^۴ انس

است.

إِنَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

هر که را حقی ثابت گردد، او را در عرصه مقال مجالی تواند بود.

إِنَّ لِصَاحِبِ الْحَقِّ مَقَالًا.

آفریدگار^۵ را - عزاسمه^۶ - بندگانند که نقش ضمیر مردم به اثر خفی دریابند و به نظر

باطن برخوانند.

إِنَّ لِلَّهِ^۷ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ.

پروردگار را - عز و جل^۸ - بندگانند برای انجام مقاصد خلق و رعایت جانب^۹ به حق

موسوم و مجبولند.

إِنَّ لِلَّهِ^{۱۰} عِبَادًا خَلَقَهُمْ لِجَوَابِ النَّاسِ.

جواب مراسلات اخوان لازم است و اکرام مفاوضات اصدقا واجب.

إِنَّ لِمُجَابِ الْكِتَابِ^{۱۱} حَقًّا كَرْدِ السَّلَامِ.

بضاعت عمل قلیل با وجود علم بسیار نماید و مباح عمل موفور با خسران جهل

بی مقدار باشد

إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ كَثِيرُ الْعَمَلِ مَعَ الْجَهْلِ قَلِيلٌ.

- | | | |
|--|-------------------------------|--|
| ۱. ک: معونت مدد حضرت | ۲. ک: المعونة ياتيپ | ۳. م: وغایت مراسم... خصال |
| ۴. ت: و خطیره انس | ۵. م.ت.ک: آفریدگار را | ۶. م: عزت اسماء |
| ۷. م: إِنَّ اللَّهَ عِبَادًا «ت» عِبَادًا «ه» لِلَّهِ عِبَادًا | | ۸. م.ک: بنده گانند |
| ۹. م.ت: جانب حق موسوم | ۱۰. م: إِنَّ اللَّهَ عِبَادًا | ۱۱. ت: الكتاب حقاً «ک» الكتاب لِحَقاً. |
| ۱۲. د.ت: ذمَع العلم كثيرة و كثيرٌ | | |

حسد آتشسیت که افناء محصول حسنات و ابطال منافع خیرات کند.

إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا يَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ^۱

فرج و دهان که اجوفان عبارت از آنست سبب نقصان مرتبه انسان و موجب دخول نیران است.

إِنَّ أَكْثَرَ مَا يَدْخُلُ النَّاسَ^۲ النَّارَ الْأَجْوْفَانِ الْقَمُّ وَالْفَرْجُ^۳

اثر چشم بد که برکنده باد رجال را بموت عاجل و شتر^۴ را در مراحل گرفتار کند.

إِنَّ الْعَيْنَ^۵ لَتَدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ.

جمال صورت انسان محلّ محبت الهی و منظر سعادت نامتناهیست.

إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ.

چنگ همت^۶ در ازیال معالی امور و، اهداب^۷ معاضم مهمّات باید زد و از اعمال دنی و افعال خسیس اجتناب باید جست.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا.

به هنگام تلاطم امواج بحر شهوات و التهاب نیران شبهات نظری ناقد و عقلی کامل باید تا از آفت غرق امانی و بلای حرق فوزی ناجح حاصل آید.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْبَصَرَ النَّاقِدَ عِنْدَ مَجِيءِ الشَّهَوَاتِ وَالْعَقْلَ الْكَامِلَ عِنْدَ نَزُولِ الشَّبَهَاتِ

تا مرد را محاجز باز باشد و جان به حناجر نرسد اعمال مبرور و توبه مقبول تواند بود.

إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ تَوْبَةَ عَبْدِهِ مَا لَمْ يُغْرِغِرْ.

گفتار بسیار و اضاعت بسیار و اظهار عیلت و افتقار عندالله منهی و نامرضی است.

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بَقُومٍ خَيْرًا ابْتَلَاهُمْ فَمَنْ رَضِيَ^۸ لَهُ فَلَهُ الرِّضَا وَمَنْ سَخَطَ فَلَهُ السَّخَطُ.

۱. ک: الحطب... اثر چشم م: مَا يَدْخُلُ النَّارَ الْأُ

۳. م: بیت:

نفس و گلو هر دو بهم برزده دست آن پـرده صد هزار عباد درید

از دست دواژدها کجا داند [تواند] رست وین کوبه صد هزار زهاد شکست

۴. ک: عاجل جمال را م. ت. هـ. العین لیدخل الرجل

۷. م: ک: امور و اهداب م. ۸. فَمَنْ رَضِيَ فَلَهُ

۶. م: ت: همت در اذیال

در باره اخوان مبشر مسرت بودن از وسائط حصول مغفرتست.

مِنْ مُوجِبَاتِ الْمَغْفِرَةِ ادْخَالَ السُّرُورُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ.

در جمیع مهمات تأتی و نثبت مطلوب است و اقتصاد و اعتدال مندوب

إِنَّ الْمُتَشَبِّهَ لَا أَرْضًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَبَقِيَ.

دیده چون شنیده و دویده چون رسیده نباشد.

لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمَعَايَنَةِ.

هر که در رعایت اوامر حق - سبحانه و تعالی - بی فرمان و بدکردار باشد به هرچه

گویند سزاوار تواند بود.

لَيْسَ لِفَاسِقٍ غَيْبَةٌ.

هر که در احترام جانب اکابر^۲ و رحمت بر زبردستان و اصاغر^۳ نکند از جمهور

حضرت نبوت مستثنی و دور باشد.

لَيْسَ مِثْلًا مَنْ لَمْ يُوقَّرِ الْكَبِيرَ وَلَا يَرْحَمِ الصَّغِيرَ.

در هر چه به اصلاح ذات البین برادران تعلق دارد چنان که دانی بیوی و هر چه دانی

بگوی.

لَيْسَ بِكَذَّابٍ مَنْ أَصْلَحَ بَيْنَ اثْنَيْنِ.

عبارت از توانگری نه کثرت مالست بلکه طلاق و وجه و سعت عرصه بال باشد.

لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ إِذَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ.

تمّ القسم الثاني و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه.

۱. ک.م: إِنَّ الْمُتَشَبِّهَ.

۲. ک: اکابر قاصر آید.

۳. ک: و اصاغر واجب نشمرد

قسم سیوم

جامع است بر صد کلمه از نصائح خلفا و موجزات الفاظ فصحا در مآرب متفرّق
آفریدگار^۱ - عزّ و جلّ - صانعست که به هدایت^۲ مشکات^۳ عقول در سراق^۴ جلال
حقیقت ذات بی مثال او که لیس کّمثله شیء راه نتوان برد، چنانکه ابن کثیر گوید^۵ سُبْحَانَ
مَنْ لَمْ يَجْعَلْ طَرِيقاً إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ^۶.

در کارگاه حکمت الهی بیم و امید را چون مهرة سیاه و سفید در یک رشته نظم
داده اند تا بندگان^۷ در حالت خوف و رجا التجا به حضرت باری تعالی سازند.

إِنَّ اللَّهَ قَرَنَ وَعْدَهُ بِوَعِيدِهِ لِيَكُونَ الْعَبْدُ رَاغِباً رَاهِباً.

احسان با انسان از وقایع مهیب و حوادث قطیع واقعی و از اسباب ادّخار ذکر^۸ باقی
تواند بود.

صنایع المعروف تقی^۹ مصارع السوء.

خردمند را به وقت وقوع مصائب صبر و سکون موجب اندمال جراحات باشد و از

۱. مؤلف تمامی گاف‌ها را کاف نوشته بود برای راحت خواندن، گاف نوشته شد.

۲. ت: بهدایت مشرکات عقول ۳. ک: مشکلات معقول ۴. م: در سراق جاه و جلالپ

۵. د: امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

۶. ک: دو بیت زیر درج شده:

ای شده در شناس خود عاجز کی شناسی خدای خود را هرگز

بخودش کس شناخت نتوانست ذات او بسد و توان دانست

۷. د: بنده گان ۸. م: ذکر مانعی ۹. م: المعروف بقی مضارع السوء

جزع قلق و جنون چه راحت افزاید.

لَيْسَ مَعَ الْغَرَاءِ مُصِيبَةٌ وَلَا مِنْ الْجَزَعِ فَائِدَةٌ

خطاب به وقت عفو و عتاب اگر نه از طریق جدّ باشد زبردستان^۲ نه، به نوید امید دارند و نه به وعید از ناشایست بعید گردند.

لَا يَكُونَنَّ^۳ قَوْلِكَ لِعَفْوٍ فِي عَفْوٍ وَلَا عُقُوبَةٍ وَلَا تُرْجَى^۴ إِذَا أَمَنْتَ^۵ وَلَا تُخَافُ إِذَا خَوَّفْتَ.

ایزد - جلّ و علا - نقش حروف صحائف ضمائر جنان خواند که کیفیت احوال^۶ ظاهر داند.

إِنَّ اللَّهَ يَرِي مِنْ بَاطِنِكَ مَا يَرِي مِنْ ظَاهِرِكَ.

خدمت آن خداوند به مباشرت مناصب معزز نیست بلکه مناصب به جمال^۷ عالم آرای او مطرز است.

مَا حَبُونَاكَ بِهَا بَلْ حَبُونَاهَا بِكَ.

دریغا که حافظان دیار و دلیران کارزار سپری شدند.

ذَهَبَ جُمَاةُ السَّرْبِ^۸ وَ صَلَاةُ الْحَرْبِ.

هر که شنید تا عیان کند و هر که دانست تا در بیان آرد.

أَلَا مَنْ سَمِعَ فَلْيَقُلْ وَ مَنْ شَهِدَ فَلْيَتَكَلَّمْ.

سلامت سلاله سکونست و زیان ملازم^۹ زبانست

إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ

عُمر گوید: ^{۱۰}

تَفَقَّهُوا قَبْلَ أَنْ تَسْوَدُّوا.

فحوی آنست که، شعر:

۱. ک.م.ت: مصیبه و لامع الجزع ۲. ت.م: زیر دستان را نه وعده ۳. ت: لا تَكُونَنَّ

۴. ک: عقوبه فلا تُرجی اذا أمنت ولا تخاف ۵. ت: امنت و لا تخاف

۶. م: احوال ظواهر ۷. ت: به جمال جهان آرای ۸. م: السرب وصال الحرب

۹. ک.م: ملازم زیان که ۱۰. د: امیرالمؤمنین عمر بن خطاب می فرماید.

زان پیش که افزون شودت دَبّه و زنبیل تعویل به دانش کن و تعجیل به تحصیل
هیچ بضاعت بهتر از قناعت و هیچ صناعت نیکوتر از زراعت نیست.

أَطْلُبُوا الرِّزْقَ مِنْ خِبَايَا الْأَرْضِ.

اعوان وفا و اخوان صفا که در کَنَفِ حمایت ایشان زندگانی توان کرد در حالت رخا
آرایش‌اند و از مضایق^۱ بند بلا موجب خلاص و آسایش.

عليك باخوان الصّدقِ تعشّ في أكنافهم زينة في الرّخاء و عُدّة عند البلاء.

همخوبه^۲ سازگار و اصیل باید تا فرزند شایسته و مقبل^{۳، ۴} زاید.

أُنظِرْ فِي أَيِّ نَصَابٍ تَضَعُ وَلَدُكَ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ

و هم در نعت زنان گفته‌اند.

إِذَا أَحْصَنْتَ فَرْجَهَا فَقَدْ أَحْسَنْتَ فَارِجَهَا.

هر که داد از خود داد، عنان امور در قبضه مرادات نهاد.

مَنْ أَنْصَفَ النَّاسَ فِي نَفْسِهِ يُعْطَى الظَّفَرَ فِي أَمْرِهِ.

اختیار عزلت و جدایی از مجالست ناجنس رهایی می‌دهد.^۵

فِي الْعِزْلَةِ رِحْلَةٌ عَنِ خَلِيطِ السُّوءِ.

مروّت مردم را از نظافت لباس قیاس توان کرد.

الْمُرُوءَةُ الظَّاهِرَةُ فِي الثِّيَابِ الظَّاهِرَةِ.

اتلاف و وام از عادات کرام است و بخل و امساک از خصال لیام.

الدِّينُ مَيْسَمُ الْكِرَامِ.

هر چه ورزی زان برآید نام تو خواه زرگر باش خواهی کفشگر

مَنْ أَكْثَرَ مِنْ شَيْءٍ عُرِفَ بِهِ.

اساس دین بر تقوی و ورع است و آفت عقل از حرص و طمع، بیت:

مگر گردد طمع گرتراست هوش و خرد طمع چنان ببرد عقل را که مئی نبرد

۳. ک: و تبیل زاید

۲. م: همخوبه سازگار

۱. ک: و از مضائق بند.

۵. د. م: نا جنس رهای.

۴. د: و تبیل عقیل زاید.

ما الخمر صرفاً بأذهب للعقل من الطمع.

چه توان کرد امین را از تصرف در مهمات دست کوتاهست و خاین را در مباشرت اعمال استظهار و دستگاه.

إِنِّي أَشْكُوا ضَعْفَ الْأَمِينِ وَ خِيَانَةَ الْقَوِيِّ، بَيْت:

طمع و خشم و هوا هر سه بدند آفت روح و بلائی خردند
أَفْلَحَ مَنْ حَفِظَ عَنِ الطَّمَعِ وَ الْغَضَبِ^۱ وَ هَوَىٰ نَفْسِهِ.

صبیان چون دسته ریحانند که مشام را معطر و دیده را منور دارند و زود باشد که
فرزندی خردمند موافق و یا دشمنی باگزند منافق برآیند.

رِيحَانَةٌ أَشْمُهُا وَ عَنِ قَرِيبٍ وَ لَدُّ بَارًّا أَوْ عَدُوًّا ضَارًّا، بَيْت:

بارها رستم و از خیر ندیدم اثری بر چنان روی به آنست نباشد نظری
إِذَا تَوَجَّهَ أَحَدُكُمْ فِي وَجْهِ مَرَاتٍ فَلَمْ يَرَ خَيْرًا فَلْيَدْعُهُ.

عفت به از نعمت‌تست^۲ که به منت به دست آید و حرفت به از نوالی که به سؤال
حاصل شود.

حِرْفَةً يُعَاشُ بِهَا خَيْرٌ مِنْ مَسْئَلَةِ النَّاسِ.

جفت دوشیزه محبتش بیش باشد و به حيله دلت ریش نکند.

عَلَيْكُمْ بِالْأَبْكَارِ فَإِنَّهُنَّ أَشَدُّ حُبًّا وَ أَقْلُّ حُبًّا^۳

هر که در مواضع تهمت قدم نهاد چون زبان در دهان^۴ افتاد.

مَنْ عَرَّضَ نَفْسَهُ بِالتُّهْمَةِ فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنُّ، شعر:

وَ مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى ذَمِّهِ ذَمُّهُ بِالْحَقِّ وَ بِالْبَاطِلِ

زنان مشک^۵ موی سرو بالای ماه‌روی عنبر بوی را بر مناکحت مردان نحس روی

تندخوی اکراه^۶ نشاید کرد که ایشان نیز همان دوست دارند که مردان در آرزوی آن عمر

۱. د.ک: والغضب و هواپ ۲. ک: به از نعمتی که ۳. ت.م: أقل حیلأ

۴. ک: زبان در هر دهان ۵. ک: مشک بوی و خوب روی را بر مناکحت

۶. ک: اکراه نباید ۷. ت.م: مردان تندخوی مکروه لقا اکراه

گذرانند.

لَا تَكْرَهُوا فِتْيَاتِكُمْ عَلَى الرَّجُلِ الْقَبِيحِ فَإِنَّهُنَّ يُحِبُّنَّ^۱ مَا تُحِبُّونَ.

زنهار دلت به غصه و غم مگذار بسیار بود که چون رود باز^۲ آید
قَلْبًا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ.

دِرْهَمِ دَرِهَمِ نماند و دینار زود آشکار گردد.

أَبَتْ الدَّنَانِيرُ إِلَّا أَنْ تُبْرِزَ أَعْنَاقَهَا، شعر:

از خوردن پر نزار گردی بسیار مخور که خوار گردی

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَأَيُّهَا عَلَى نَصْفِ شَبَعَةٍ.

و در کلمات اطبا آمده است، كُلُّ قَلِيلًا تَعِشُ^۳ طويلاً.

نعمان عام گوید:^۴

تَاجِرُوا لِلَّهِ بِالصَّدَقِ تَرَبَّحُوا

مقصود آنست که حسباً لله راست گویی تا از جمله مضاررتی گزند و از بسیار سودمند

گردید، ۷ شعر:

ز بیم فقر تو [در] جمع مال دلریشی چو حاصلش نخوری به نقد درویشی

النَّاسُ مِنْ خَوْفِ الذُّلِّ فِي الذُّلِّ.

و از کلمات مشایخ است:

الْفَقْرُ خَوْفُ الْفَقْرِ وَالزُّهْدُ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ.

و متنبی - رحمة الله عليه - تقریر این معنی می کند:

وَمَنْ يُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي ضَيَّعَ الْفَقْرُ^۵

مدار باک ز بدخواه ناکس بی دین

بس است آنکه تو شادی و دشمنت غمگین

۱. ک: فَاِنَّهُنَّ يُحِبُّنَّ

۲. ک: ت: چون رودناید.

۳. م: قَلِيلًا تَعِشُ

۴. م: د: امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

۵. ت: م: فِي جَمِيعِ مَالِهِ فَخَاقَةَ فَقْرٍ الَّذِي صَنَعَ هُوَ... يَكْفِيكَ

يَكْفِيكَ مِنَ الْحَاسِدِ أَنْ يَغْتَمَّ وَقْتَ سُرُورِكَ:

حکایت:

آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه^۱ - در شخصی نظر کرد که جامه دراز داشت فرمود:

يا هذا قَصْرٌ ذِيكَ فَإِنَّهُ أَبَقِيَ وَأَتَّقِيَ وَأَنْتَقِيَ، شعر:

کوتاه بکن جامه در صلح و ستیز	پاینده و پاک باشد و با پرهیز ^۲
از هر که نخواستی نظیرش باشی	وز هر که طمع کنی اسیرش باشی
إِسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَإِنَّ نَظِيرَهُ	وَ احْتَجِ إِلَى مَنْ شِئْتَ فَإِنَّتَ أُسِيرُهُ
از طریق علم گردد قیمت هر شی تمام	هر که چیزی را نداند دشمنش دارد مدام ^۳
مَنْ جَهَلَ شَيْئًا عَادَاهُ. ^۴	

و امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - این معنی را به نظم آورده است، بیت:

و قَدْرُ كُلِّ امْرِئٍ كَمَا كَانَ يُحْسِنُهُ وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ^۵

بهترین خواسته آنست که نفس از مصائب بدان مأمون و عرض از معایب مَصون ماند:

خَيْرُ الْمَالِ مَا وُقِيَ بِهِ الْعَرِضُ.

مِظْلَهُ عَفْوٌ بَرٌّ سَرَّ كَسَى بَايَدَ دَاشَتْ كَهْ بَهْ كِنَاةِ خُودِ اِقْرَارِ كِنْدَ بَهْ اَنْ كَهْ بَهْ طَرِيقِ اِنْكَارِ

اِصْرَارِ نَمَايِدُ^۶

الْعَفْوُ عَنِ الْمُقْرِ لَأَعَنِ الْمُصِرُّ

پاسخ آنست که بینی و بدانی نه آنکه بشنوی و خوانی

۱. ت: امیرالمؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة

۲. م: ت: این بیت را ندارد ۳. ک: شیناً عاده و قدر

۴. م: دیوان امام علی (ع) ه تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی:

و قِیْمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ

۵. م: انکار گرفته

الجواب: ماتراه لا ما تقرؤه.

عوايد رای روشن به از فوائد تیغ و جوشن و منافع ناجح تدبیر بهاز دوافع ناچخ و تیر:

الرَّءْيُ السَّيِّدُ أَجْدَى مِنَ الْأَيْدِ الشَّدِيدِ

الرَّءْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجْعَانِ هُوَ أَوَّلُ وَ هِيَ الْمَحَلُّ التَّانِي

بهترین کلام حمد آفریدگار است که آفرید و روزی داد و تاج سخن بر سر نهاد و طریق توفیق گشاد.

خَيْرُ الْكَلَامِ حَمْدُ مَنْ خَلَقَ وَ رَزَقَ وَ أَنْطَقَ وَ وَقَّعَ^۱

در همه چیزی طمع پیوستن بی حاصلست هر چه گوشت بشنود خواهی که بینی مشکل است.

لَا تَطْمَعُ فِي كُلِّ مَا تَسْمَعُ.

کسی که با غرضی در محبت تو شتافت مراد خویش چو دریافت زود روی بتافت.

مَنْ وَدَّكَ لِأَمْرِ أَبْغَضَ صَاحِبَهُ بَعْدَ انْتِزَاعِهِ.

در جمله احوال احتمال را پیرایه اشغال خود ساز، باشد که فرصت انتقام مقدر^۲ و قدرت اذلال ارذال^۳ میسر شود:

عَلَيْكَ بِالْإِحْتِمَالِ حَتَّى يُمَكِّنَ وَ قَبْلَ يَدِ الْجَانِيِ الَّتِي لَسْتَ وَاصِلًا إِلَى قَطْعِهَا وَ أَنْظِرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ.

شاکر را به افاضت اسداء^۴ نعم معمور باید داشت و مواجب ایادی منعم را به ایراد اوراد شکر موفور گردانید.

أَنْعِمَ عَلَى مَنْ شَكَرَكَ وَ أَشْكُرْ لِمَنْ أَنْعَمَ عَلَيْكَ.^۵

الطاف پادشاه به از اصطناع چرخ انصاف شهریار به از خصب روزگار.

عَدْلُ السُّلْطَانِ خَيْرٌ مِنْ خَصْبِ الزَّمَانِ، بَيْت:

در دیست جگر گداز اندوه جهان کانرا به جز ازباده نباشد درمان^۶

۱. م. ت: وَ أَنْطَقَ لَا تَطْمَعُ

۲. م: انتقام و نقد قدرت

۳. ک. م: اذلال ذال

۴. م: اهداء نِعَم

۵. م. ت: عليك، عَدْلُ السُّلْطَانِ

۶. م. ت: این را ندارد

هُمُومِ الدُّنْيَا دَاءٌ وَ دَوَائُهَا رَاحٌ.

هر که به طلب هر چه دلش خواست برخاست دید آنچه نپسندید.

مَنْ عَمِلَ مَا يُحِبُّ لِقَىٰ مَا يَكْرَهُ.^۱

و این معنی را به عبارت لطیف تر گفته اند.

مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لِقَىٰ مَا سَاءَ

وَأَرَدَتْ شَهْوَةَ سَاعَةٍ قَدْ أَوْرَثَتْ حُزْنَ طَوِيلًا.

گر چه آن بدخواه ما از کبر و کین سرکش بود

همیۀ بسیار را تا اندکی آتش بود

كَثِيرُ الحَطَبِ يَكْفِيهِ قَلِيلُ النَّارِ.

چون نیابی آنچه خاطرات را باید بجو آنچه در امکان حصول آید.

إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تَرِيدُ فَارِدْ مَا يَكُونُ.

حکایت:

آورده اند که به حضرت نوشیران عادل عمال ولایت را با خترالی^۲ منسوب کردند و باز نمودند که از محصولات ارتفاع بیش از آنکه به خزانه رسانند ارتفاع می یابند، به جواب بر ظهر رقعه نوشت: ^۳، ^۴

مَنْ رَأَيْتُمْ نَهْرًا يَسْقِي^۵ أَرْضًا قَبْلَ أَنْ يَشْرَبَ، بَيْت:

بقال که انگبین بسنجد انگشت هرآینه بلیسد

در رعایت اوامر و نواهی حق تعالی منقاد و طایع باش که تا جمهور خلق ترا تابع باشند.

أَطَعُ مَنْ فَوْقَكَ يُطْعَمُ مَنْ دُونَكَ.

۱. ک.م.ت: لَقِيَ مَا لَمْ شِئْنَا وَ كَرِبْتُ شَهْوَةَ.

۲. ک: می یابند بر ظهر رقعه نبشت.

۳. م. نهراً فی سقی

۴. م: باخترا ل

۵. م: بر ظهر قصه نوشت.

حصار مرد دلیر اسپ و شمشیر باشد.

حُصُونُ الرَّجَالِ الْحَيْلُ وَالسَّيْفُ.

ملوک خطاب با خصم چون نافر جام باید گفت به کردار کنند نه به گفتار و مهمی که به دست گذارند به زبان نیارند.

الْمُلُوكُ يَشْتَمُونَ بِالْأَفْعَالِ لَا بِالْأَقْوَالِ وَيَسْفَهُونَ بِالْأَيْدِ لَا بِاللِّسَنِ وَتَسْفَهُ أَيْدِينَا وَيَحْلُمُ^۱ رَأَيْنَا وَنَشْتَمُ بِالْأَفْعَالِ لَا بِالتَّكَلُّمِ.

هر که را حق تعالی از کثرت صدقا ذخیره داد پای اقتدار برگردن اعداء نابکار نهاد.

مِنْ كَثْرٍ أَصْدِقَائِهِ رَكِبَ أَعْنَاقُ^۲ أَعْدَائِهِ.

چون عمر به آخر و کشتی به ساحل رسد از عُدت^۳ وافر و اُهبت وافی چه حاصل صورت بندد.

إِذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ لَا يَنْفَعُ الْعُدَّةُ.

خویش مرتوانگر و درویش^۴ را به مثبت موی باشد بر اعضا که انتفاء بعضی از آن

سبب آسایش باشد و ابقاء برخی جهت زینت و آرایش:

أَقْرَبَاءُ الْمَرْءِ بِمَنْزِلَةِ الشَّعْرِ^۵ مِنْ جَسَدِهِ مِنْهُ مَا يَحْنِي وَيُنْفِي وَمِنْهُ مَا يُجَدِّمُ وَيُكْرِمُ

چندی [عدم]^۶ منادمت حضرت ملوک آنست که آنچه از طواری افعال ببینند مخفی

دارند و هر چه از نوادر اقوال بشنوند منسی انگارند.

مَنْ دَخَلَ الْمُلُوكَ فَلْيَدْخُلْ أَعْمَىٰ وَ لِيَخْرُجْ أَخْرَسَ

و ابوالفتح بُستی - رحمه الله - این معنی را به نظم آورده است، شعر:

إِذَا خَدَمْتَ الْمُلُوكَ فَالْبَسِ مِنَ التَّوَقِّيِ أَعَزَّ مَلْبَسِ

فَادْخُلْ إِذَا مَا دَخَلْتَ أَعْمَىٰ وَ اَخْرُجْ إِذَا مَا خَرَجْتَ أَخْرَسِ

به وقت منادمت مجلس عقار با دوستان یکدل و رفیقان همدم، خلیع العذار باید بود

۱. ت. م: و یحلم رایننا ک: اصدقائه یرکب اعناق

۲. ت. م: از عدوات وافر و اُهبت وافی فافی.. از عدت

۳. ت. م: بمنزله الشعر د: شرمنادمت

۴. د: توانگر و دریش

که عیش بی طیش و فراغ بی لاغ خوش نباشد:
مَا الْعُقَارُ وَالْوُقَارُ إِنَّمَا الْعَيْشُ مَعَ الطَّيِّبِ.

احضار^۲ موجود و ایثار مجهود نهایت جود و غایت محمود است که:

الْجَوَادُ مَنْ يَفِيضُ مِنْ غَيْضٍ

مسالمه^۳ ملوک و مصالحه پادشاهان سبب امتداد ایام زندگانی و تحقیق امداد امانی و واسطه تثمیر اموال و حسن حال رعایاست.

إِنَّ فِي الصُّلْحِ تَأْخِيرُ الْأَجَالِ وَ تَحْقِيقُ الْأَمَالِ وَ تَثْمِيرُ الْأَمْوَالِ

افتخار و مباهات به نفس عَصامی باید کردن نه به عظام رمیم آبا و اجداد کریم چنان که در کلمات بزرگان واردست.

كُنْ عِصَامِيًّا وَ لَا تَكُنْ عِظَامِيًّا

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَدَتْ عِصَامًا وَ عَالَمَتُهُ الْكُرَّ وَ الْإِقْدَامَا

إِذَا مَا الْحَيِّ غَاشَ بَعْظَمِ مَيِّتٍ فَذَاكَ الْعِظْمُ حَيٌّ وَ هُوَ مَيِّتٌ

زنده کو به استخوان نازد استخوان زنده باشد او مرده

اهل دنیا به صور مختلف مانند در صحیفه‌ای نگاشته و در مقابله داشته^۴ چون بعضی را درنوردند به مطالعه بعضی شاد گردند.

أَهْلُ الدُّنْيَا كَصُورٍ فِي صَحِيفَةٍ إِذَا طُوبِيَ بَعْضُهَا نُشِرَ^۵ بَعْضُهَا.

هر که طلب بزرگی و عزت به باطل فاضح کند ناچار ذلّی قادح^۶ از حق حاصل حال او گردد.

مَنْ عَزَّ^۷ بِيَاظِلٍ أَوْرَثَهُ ذُلًّا بِحَقٍّ.

و [قول] ابوالفتح بستى - رحمه الله - بدین معنی قریب است.

۱. ک.م: مال‌العقار الوقار

۲. اختصار موجود.

۳. د: مسامله ملوک

۴. ک.ت: داشته کچون

۵. ت: بعضاً لشر بعضها

۶. ک.م: قادح و هوانى فادح از حق تعالى حاصل

۷. ک.م: مَنْ طَلَبَ عِزًّا بِبَاطِلٍ

مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللَّهِ فِي طَلَبٍ فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجْزٌ وَ خُذْلَانٌ^۱

طاعت اشارت بزرگان به حسب استطاعت باشد و اجابت اوامر، اکابر، بر وفق طاقت تواند بود.

الطَّاعَةُ عَلَى حَسَبِ الطَّاقَةِ

ثقیل ترین مردم آن کس تواند بود که مشغولی را که به اتمام مهمی تصدی کرده باشد چون طنین ذباب در اضطراب دارد.

أَتَقَلُّ النَّاسِ مَنْ شَغَلَ مَشْغُولًا

انسان بندگان اصطناع و احسان اند و احرار عبید انتقاع و ایثار که،

الانسان^۲ عبید الاحسان و الحر عبید البر.

تحصیل بزرگی و هنر بی اقتحام در مزاحم^۳ و خطر نباشد

اِقْتِنَاءُ الْمَنَاقِبِ بِاحْتِمَالِ الْمَتَاعِ.

و قول متنبی - رحمة الله - بدین معنی مناسب است، شعر:

و إِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ كِبَارًا^۴ تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ

هر که متعرض مهمات خطیر و ملمات کثیر گشت از تحمل معانات ایام فارغ نتواند نشست.

مَنْ تَعَرَّضَ لِلْمَصَائِبِ تَتَبَّتْ لِلنَّوَائِبِ.

و همچنان متنبی - رحمة الله - درین معنی می گوید، شعر:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُهُ وَ الْإِقْدَامُ قَتَالُ

غور عقول ارباب فضائل از مقاطر اقلام و بدائع کلام ایشان قیاس توان کرد.

عُقُولُ ذَوِي الْأَفْهَامِ تَحْتَ السِّنَةِ الْأَقْلَامِ

۳. م: در مزاحم و خطر باشد

۲. م: ت: إِنَّ الْإِنْسَانَ

۱. م: خذلان ثقیل ترین مردم

۴. م: النفوس کساداً

حکایت:

آورده‌اند که بزرگی از کریمان عهد خویش در مجلس انس بر زبان راند که:

الشَّرْفُ فِي الشَّرَفِ

یعنی هر که می‌خواهد که در اقطار آفاق مشارالیه شود باید که به اتلاف اعلاق و انفاق

ارزاق دست گشاده دارد. یکی از حاضران به تعریض گفت:

لَا خَيْرَ فِي الشَّرَفِ

باز آن بزرگ در^۱ جواب گفت:

لَا سِرْفَ فِي الْخَيْرِ، بَيْت:

دُرِّيسْتِ اَيْنَ سَخْنِ كِهْ بَه قِيْمَتِ گِرَانْبَهاسْت

در حسن این لطیفه نظر کن که تا کجاست

گر بگویی که نیست آن بهتر

ز آنچه گویی که ساعتی دیگر

لَمْنَعُ الْجَمِيْلُ خَيْرٌ مِّنَ الْمَطْلِ الطَّوِيْلِ، بَيْت:

گفتی که دهم نمی‌دهی فائده چیست بر جود تو و امید من عقل گریست

من منتظر و وعده تو باد هواست ای خواجه کسی به باد نتواند زیست

دیده باشد به حسن خط مائل سخن خوب چیست دانه دل

الْكَلَامُ الْحَسَنُ مَضَائِدُ الْقُلُوبِ وَالْحَنَاطُ الْحَسَنُ نِزْهَةٌ الْعُيُونِ

سزاوار تشریف انعام کسی تواند بود که در مصاعب امور و معاطب شرور مساهم و

صبور بوده باشد که:

أَحَقُّ مَن شَارَكَكَ فِي النَّعْمِ شُرَكَاءُكَ^۲ فِي الْمَكَارِهِ.

و قول ابوتمام - رحمه الله - همین معنی دارد، شعر:

وَ اِنَّ اَوْلَى الْبَرَايَا اَنْ تُوَاوِسِيَهُ عِنْدَ الْمَسْرَةِ^۳ مَن وَاَسَاكَ^۴ فِي الْحَزَنِ

۳. ک: عند السرور ليمن

۲. م: ت: من شار كل في النعم.

۱. ک: بزرگ بجواب

۴. م: من واسالك

إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا^۱ ذُكُرُوا
 حَصَّيْتَ مَا زَرَعْتَ^۲ وَ لَقَيْتَ مَا صَنَعْتَ
 مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْحَشَنِ
 إِذَا الْأَرْضُ أَدَّتْ رَيْعَ مَا أَنْتَ زَارِعٌ
 مِنْ الْبَذْرِ فِيهَا فَهِيَ نَاهِيكَ مِنْ أَرْضٍ

بیت:

زمینی که در وی^۳ بکاری توجو
 چو جو آورد بار^۴ طیره مشو
 مهتران صاحب کرم^۵ را همواره در گشاده و نعمت نهاده باشد که،
 السُّودُّ دَجَابٌ مَرْفُوعٌ وَ طَعَامٌ مَوْضُوعٌ.

زمین خویش اگر عاقلی به کس مسپار
 نه مرکبت به کسی ده که برنشیند خوار
 کاین شود به یکی سال پر ز خار و خراب
 هم آن شود بدو سه روز پشت ریش و نزار
 لَا يَعْجُرُ الضَّيْعَةَ إِلَّا ظِلُّ صَاحِبِهَا
 و لَأَيُّسُمِنْ الدُّبَّةَ غَيْرَ رَاكِبِهَا
 نه مرکبت به کسی ده که برنشیند خوار
 هم آن شود بدو سه روز پشت ریش و نزار
 ثمره رضاء آن خداوند ایثار و انعام باشد و نتیجه خشم آن مخدوم^۶ آزار و انتقام تواند
 بود.

إِذَا رَضِيَتْ آثَرَتْ وَإِذَا غَضِبَتْ^۷ آثَرَتْ

و درین معنی قاضی تنوخی - رحمة الله - گوید، شعر:

رِضَاكَ شَبَابٌ^۸ لَا يَلِيهِ مَشِيبٌ
 وَ سَخَطُكَ دَاءٌ لَيْسَ مِنْهُ طَبِيبٌ
 كَأَنَّكَ^۹ مِنْ كُلِّ النَّفُوسِ مُرَكَّبٌ
 فَأَنْتَ إِلَى كُلِّ النَّفُوسِ حَبِيبٌ

و همچنین درین باب مؤلف این کتاب گوید، شعر:

أَنْتَ الَّذِي نَظَرَ^{۱۰} الْعُفَاةَ هِبَاتُهُ
 وَإِذَا رَضِيَتْ فَأَنْتَ مَاءٌ لِلصَّدى
 فَإِذَا غَضِبَتْ فَكُنْتَ نَاراً لِلْعِدَى

در جمله مهمات افراط مذموم است و تفريط و اهمال^{۱۱} ملوم.

۱. م: اذا ابهلوا
 ۲. ک.م.ت: حَصَّدْتَ مَا زَرَعْتَ
 ۳. ک: که بر وی بکاری
 ۴. ت: بار تیره مشو
 ۵. ک: صاحب کرام
 ۶. ک: خشم او آزار و انتقام تواند بود.
 ۷. ک.م.ت: غَصِبَتْ آثَرَتْ
 ۸. م.ت: رِضَاكَ شَبَابٌ.. وَ سَخَطُكَ دَاءٌ لَيْسَ مِنْهُ طَبِيبٌ
 ۹. ک: كَأَنَّكَ مِنْ كُلِّ تَأْخِرُ بَيْتِ فِي هَذِهِ النُّسخَةِ وَ جُودٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ.
 ۱۰. ت: الَّذِي نَصَرَ
 ۱۱. م.د.ت: تفريط و اهمالی

إِيَّاكَ وَالْإِفْرَاطَ الْمَمْلُوعَ وَالتَّقْرِيطَ الْمُخِلَّ.

برای غبطه دنیاوی که به دیگری عائد گردد، به ترک دین نتوان گفت و با غضب حق قرین نشاید شد.

أَشَقُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.

قربت حضرت ملوک یا منتج^۱ فتنه‌ها است و یا مثمر محنتها

المكانة لدى^۲ الملوك مفتاح فتنة أو محنة

بهین گفتار^۳ آنست که از جدش عقل را ترویجی و از هزلش خاطر را تفریحی حاصل شود چنانکه گفته‌اند:

خير الكلام^۴ ما اغناك جدّه و أهلك^۵ نوهه.

امیدها فراوانست و انفاس را پایان و از رد مستعار^۶ ناچار که:

الآمال ممدودة و الأنفاس معدودة و العواری مرذودة.

هر که در جمیع احوال طریق معونت کسی سپرد مئونتش بر وی واجب باشد که:

مَنْ كَانَ كُلُّهُ لَكَ كَانَ كُلُّهُ عَلَيْكَ، شعر:

دستت اگر چنانکه به پاداش^۷ قاصر است

باید شناس گفت زبانت چو قادرست

إِنْ قَصُرَتْ يَدَاكَ عَنِ الْجَزَاءِ فَلْيُطَلِّ لِسَانَكَ بِالثَّنَاءِ.

ما را در مدت منصب او چه انتفاع بود که^۸ وقت عزلش چندین زحمت و صداع باید

کشید.^۹

نَحْنُ فِي عَزْلِهِ مَرَّ حَوْمُونَ وَ فِي وَلَا يَتِيهِ مَحْرُومُونَ

شعر:

۱. ک: یا مفتح

۲. م: المكانة الذي

۳. ت: بهین گفت

۴. م: الكلام اغناك

۵. ک.م.ت: الهاک هزله

۶. ک: رد معمار

۷. د: چنانکه بیادش قاصر است.

۸. ک: بود که بوقت

۹. م.ت: بیت در این نسخه‌ها وجود ندارد.

مرا^۱ ز منصب او جاه و ملک و مال نبود چرا به عزلت او غصه و وبال فزود
ثمرات خاطر ادیب کلمات عجیب^۲ و اشعار مشهور غریب تواند بود.

ثَمْرَةُ الْأَدَبِ كَلَامٌ نَادِرٌ وَ شِعْرٌ سَائِرٌ.

اگر مرد مخمور را قضیه حال معلوم نبودی نیت عزم رحلت جزم کرده و شرط وصیت
به تقدیم داشتی.

لَوْلَا الْخَمُورُ يَعْرِفُ قَضِيَّتَهُ لَقَدِمَ وَصِيَّتَهُ.

حکایت: ۳

آورده اند که از ظریفی پرسیدند که دعوت فلان را چگونه دیدی، به جواب گفت:

كُلُّ شَيْءٍ كَانَ بَارِدًا إِلَّا الْمَاءَ، شِعْرٌ:

صفت خوان خواجه پرسیدم از رفیقی عزیز داد جواب

گفت از وصف خوان او بگذر جمله چیز سرد بود جز آب^۴

و هم از ظریفی پرسیدند که بر خوان فلان از حاضران کیان بودند جواب داد که:

أَكْرَمُ الْخَلْقِ وَ الْأَمْهَمُ يَعْنِي الْمَلَائِكَةَ وَ الذُّبَابَ، شِعْرٌ:

به خوان او نه آن بود و نه این مگس بود و کرام الکاتبین^۵

شرط کریم آنست که چون وعده دهد منافع نوالش متواتر باشد و چون بیم کند به
شوافع عفوش زاجر شود.

الْكَرِيمُ إِذَا وَ عَدَ وَ إِذَا أَوْعَدَ عَفَا.

از شرط کرم^۶ آنست که آزاده را گرامی گردانند و رسم بزرگان آنکه خواسته را خوار

دانند.

الْكَرِيمُ مَنْ أَكْرَمَ الْأَحْرَارَ وَ الْكَبِيرُ مَنْ صَغَّرَ الدِّينَارَ، شِعْرٌ:

۱. م.ت: بیت در این نسخه وجود ندارد.

۲. م.ت: حکایت در این نسخه ها نوشته نشده است.

۳. م.ت: بیت در این نسخه ها ثبت نشده است

۴. م.ت: بیت در این نسخه ها نوشته نشده است.

۵. ک.د: از شأن کرم آنست

۶. ت: از سام کرام آنست

تا ترا دست سگ عظیم رَوَدُ چون شود سیر در پیت نرود
 الْكَلْبُ يَزْمِنُ حِينَ يَسْمِنُ و لا يَتَّبِعُ حِينَ يَشْبَعُ
 باد خوشبوی به وقت صبح همزاد روح است.

نسيمُ الرِّيحِ نَسِيبُ الرُّوحِ.

بسط مواند از اخلاق کرام است و بخل بر طعام از عادات لیام.

الْبُخْلُ بِالطَّعَامِ مِنْ اخْلَاقِ اللَّيَامِ.

شک نیست که از ملاقات متواتر ملالت و تنفر خاطر افزایش دهد:

رُبَّمَا كَانَ التَّعَاقِي مِنَ التَّلَاقِي^۱

هرآینه هر که جواهر کلام فروشد شیر از پستان^۲ کرام دوشد که:

مَنْ جَلَبَ دُرَّ الْكَلَامِ حَلَبَ^۳ دُرَّ الْكِرَامِ.

بیشترین عوام در صدد بهائم اند و اکثر توانگران از غایت جهل به بهائم مانند.

أَكْثَرُ الْعَامِ كَالْأَنْعَامِ وَأَكْثَرُ الْأَغْنِيَاءِ اغْبِيَاءُ.

اصفای^۴ رنگ زر خالص در دیده دبیر نسبت با سواد مداد دوات که اشرف ادوات

است حقیر نماید که:

الْدَّوَاتُ أَنْفَعُ الْأَدْوَاتِ وَالْحَبْرُ أَجْدَى مِنَ التُّبْرِ،^۵ شعر:

فَمَاشِيءٌ بِأَحْسَنَ مِنَ الثِّيَابِ عَلَى أَطْرَافِهِ سَمَةٌ الْمِدَادِ

ایزد سبحانه و تعالی اعتصامی که به عروه و ثقی ملاقات است بیش از انفصام حبل

حیات کرامات کناد که:

وَرَزَقْنَا اللَّهُ قَبْلَ حُلُولِ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ حُصُولَ مَا لَا عَوْضَ لَهُ

تَمَّ الْقِسْمُ الثَّلَاثُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَالصَّلَاةُ بَعْدَهُ.

۳. م: ت: من حلب دُرَّ

۲. د: شیر در پستان

۱. ک: ت: کان التَّقَالِي

۵. م: من التَّبْرِ

۴. م: ت: صفاء رنگ

قسم چهارم

حاویست بر صد بیت از شعر تازی مترجم به صد بیت پارسی از گفتار مؤلف کتاب،

شعر:

خَلَقَ اللِّسَانَ لِنُطْقِهِ وَ بَيَانِهِ
فَإِذَا جَلَسْتَ فَكُنْ مَجِيباً سَائِلاً
لِللُّسُكُوتِ وَ ذَاكَ حِطُّ الْأَخْرَسِ
إِنَّ الْكَلَامَ يُزَيِّنُ رَبَّ الْمَجْلِسِ

ترجمه بیت:

ز بان از برای سخن گفتن است
به گفتار مقدار گردد فزون
نه از بهر خاموشی و تن زدن
سخن باشد آرایش انجمن

شعر:

أَلْصَمْتَ فَالزَمْ وَ لَا تُنْطِقْ بِالسَّبَبِ
فَإِنْ ظَنَنْتَ بِأَنَّ النُّطْقَ مِنْ وَرِقِ
إِنَّ الْمُعَلَّلَ بِالْإِكْثَارِ فِي التَّعَبِ
فَاسْتَيْقَنَنَّ بِأَنَّ الصَّمْتَ مِنْ ذَهَبِ

ترجمه:

به گفتار بسیار کمتر شتاب
بسی گفته اند این مثل در جهان
که خاموش بودن به از درد سر
سخن گفته سیم است ناگفته زر

شعر:

وَ إِذَا الدِّيَارُ تَنَكَّرَتْ عَنْ حَالِهَا
لَيْسَ الْمَقَامُ عَلَيْكَ فَرَضاً لَازِماً
فَدَعِ الدِّيَارَ وَ عَجَلِ التَّحْوِيلَا
فِي بَلَدَةٍ تَذُرُ الْعَزِيزَ ذَلِيلاً

ترجمه بیت:

چون دیاری تلخ شد بر خاطرات
ای عزیز ار مملکت مصر است و مان
بلخ اگر باشد مکن آنجا قرار
منزلی کانجا عزیزانند خوار
شعر:

بِلَادُ اللَّهِ وَاسِعَةُ الْفِضَاءِ
فَقُلْ لِلْقَاعِدِينَ عَلَيَّ هَوَانٌ
وَرَزِقُ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا فَسِيحٌ
إِذَا ضَاقَتْ بِكُمْ أَرْضٌ فَسِيحُوا

ترجمه بیت:

خدای جهان را که جان آفرید
نکوهی بدانکس که خواری کَشْدُ
فراخت روزی جهان نیست تنگ
چو شد تنگ جایت، چه سازی درنگ

شعر:

مَنْ عَفَّ حَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقَاؤُهُ
وَ أَخُو الْحَوَائِجِ وَجْهَهُ لَثَقِيلُ

ترجمه بیت:

ای بی طمع ارچه نشود دوست گریزان
خواهنده بود در نظر خلق گرانجان
شعر:

أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا غِضَارَةٌ أَيْكَةٌ
إِذَا اخْضَرَّتْ مِنْهَا جَانِبٌ جَفَّ جَانِبٌ

ترجمه بیت:

بیشه‌ای داند جهان را هرکه باشد نیک‌دان

کاندرو یکسو بهار آید دیگر سو خزان

شعر:

فَدَيْتُكَ لَيْسَ إِسْكَانِي لِبُخْلِي
وَفِي طَبْعِي السَّمَاخَةُ غَيْرَ أَنِّي
وَلَكِنْ لَا يَفِي بِالْخَرْجِ دَخْلِي
عَلَيَّ قَدَرِ الْكِسَاءِ أَمَدٌ رِجْلِي

ترجمه بیت:

به قدر دخل اگر خرج خویشتن بکنم

بگویی هست فلانی لثیم و نیست کریم

کرم چه سود چو در دست سیم و زر نبود
همان بهست که کشم پای خود به قدر کلیم

شعر:

لَا بُدَّ لِلْمَرْءِ مِنْ مَالٍ يَعْيشُ بِهِ وَ بَاطِنُ الْقَبْرِ مُخْتِاجٌ إِلَى الْكَفَنِ

ترجمه بیت:

مرد را تا زنده باشد مال گردد دستگیر مرده را نیز از کفن در گور باشد ناگزیر

شعر:

يَارَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يُطْرِقَنَّ أَسْحَاراً

ترجمه بیت:

ای با دل خوش اول شب خفته بیندیش کز قبض بلا تیر قضا صبحدم آید

شعر:

وَ إِذَا الْفَتَى عَرَفَ الرَّشَادَ لِنَفْسِهِ هَانَتْ عَلَيْهِ مَلَامَةُ الْجُهَالِ

ترجمه بیت:

هر که بر راه خرد رفت و جدا شد ز بدان

سهل باشد بر او سرزنش بی خردان

شعر:

كُلُّو الْيَوْمَ مِنْ رِزْقِ الْإِلَهِ وَ أَبْشِرُوا فَإِنَّ عَلَى الرَّحْمَنِ رِزْقَكُمْ غَداً

ترجمه بیت:

بخور آنچه داری تو امروز شاد که فردا دهد آن که امروز داد

شعر:

إِذَا مَا تَبَاعَدْنَا وَ نَحْنُ بِبَلَدَةٍ فَمَا فَضْلُ قُرْبِ الدَّارِ مِنَّا عَلَى الْبُعْدِ

ترجمه بیت:

در شهر تو چون از تو جدا باید بود از منزل نزدیک نگویی^۱ که چه سود

۱. م: نزدیک نکوهی

شعر:

فَأَفْعَالُهُ اللَّائِي سَرَرَنَّ أَلُوفُ فَإِنْ يَكُ سَاءَتْكَ^۱ مِنْهُ خَلِيقَةٌ

ترجمه بیت:

گر بر دلت نشست ز یک خُلق او غبار کردار او که شاد کند هست^۲ بی شمار

شعر:

وَإِذَا وَصَفَ النَّاسُ أَشْوَاقَهُمْ فَبَعْضُ اشْتِيَاقِي لَا يُوصَفُ
وَكَيْفَ أَعْبُرُ عَنْ حَالِهِ ضَمِيرُكَ مِنِّي بِهَا أَعْرَفُ

ترجمه بیت:

چو دوستان صفت شوق خویشان گویند

به جان تو نبود شوق بنده شرح پذیر

چه حاجت است که تقریر حال خویش کنم

چگونه ماند مخفی بر آن ضمیر منیر

شعر:

مُوجِعٌ مَصْرَعُ الْأَحِبَّةِ طُرّاً وَثِمَارُ الْقُلُوبِ أَوْجَعُ زَرَاءِ زُرّاً

ترجمه بیت:

هر آن که^۳ ز احباب خسته کرد روان بتر ز جمله مصائب^۴ وفات فرزندان

شعر:

فَبَبَشِّرْ بَنِي الْأَمَالِ أَيْنَ لَقِيَتَهُمْ فَكُلُّ زَيْدٍ فِي قَوْمِ الْكِرَامِ كَرِيمٌ
تَوَسَّمْتُ فِيهِ الْجُودَ وَالطَّرْفَ وَالْحَجِيَّ وَأَخْبِرْتُ أَنَّ الْوَجْهَ مِنْهُ وَسِيمٌ

ترجمه بیت:

اهل امید را به خیر^۵ شادمانه کن

دانشتمش که اهل صفا باشد و خرد

کاندر دیار جود کریم دگر فزود

خواهد چو آفتاب^۶، جهان زدود

۱. د: تک مِنِّي ۲. د: هست صد هزار شمار ۳. د: هر آنک رفت ز احباب

۴. د: مصائب فراق فرزندان ۵. د: امید را بخر ۶. د: و آفتاب بچهره جهان

شعر:

وَقَدْ يَسْتَقِيمُ الْمَرْءُ فِيمَا يَنْوِبُهُ كَمَا يَسْتَقِيمُ الْعُودُ مِنْ عَرَكِ أُذُنِهِ

ترجمه بیت:

از حادثه مرد اگر چه دلتنگ شود غم نیست که اهل عقل و فرهنگ شود
ماننده بربط که به هنگام زدن از مالش گوش راست آهنگ شود

شعر:

أَنَا الْعَبْدُ وَالْمَوَالِي الْمُوْمَلُّ مَالِكِي فَإِنْ سَرَّنِي شُكْرًا وَإِنْ سَاءَنِي صَبْرًا

ترجمه بیت:

من بنده محکوم و تو مخدوم جهانی گر شاد کنی شکر و گر جور کنی صبر

شعر:

بِأَبِي مَنْ وَدَدْتَهُ فَافْتَرَقْنَا وَقَضَى اللَّهُ بَعْدَ ذَاكَ اجْتِمَاعًا
إِفْتَرَقْنَا حَوْلًا ثُمَّ التَّقَيْنَا كَانَ تَسْلِيمُهُ عَلَيَّ وَدَاعًا

ترجمه بیت:

جانم فدای آنکه مرادر فراق او جان از جهان ملول و دل از دیده سیر شد
یکسال بود مدت و هجران چو دیدمش بدرؤد باش گفت که رفتیم و دیر شد

شعر:

أَنَا فِي أُمَّةٍ تَدَارَكَهَا اللَّهُ غَرِيبٌ كَصَالِحٍ فِي ثَمُودٍ

ترجمه بیت:

به جان رسیده‌ام از جور این گروه حسود

چنانکه صاحب ناقه میان قوم ثمود^۱

شعر:

۱. د: دو مصرع پائین در نسخه «م» ثبت شده است:

قَبِيلِي إِذَا نَطَقَتْ فَصَاحَةٌ

اولفظ من سخن هویدا همی شود

مَنْ كَانَ عَضُو فَيْكٍ أَنْ يَتَكَلَّمَا

هر عضو من به مدح تو گریا همی شود

لَمَّا نُسِبَتْ فَكُنْتُ إِبْنًا بَغِيرِ أَبِي ثُمَّ اخْتَبِرْتُ فَلَمْ تَرْجِعْ إِلَيَّ أَدَبًا

ترجمه بیت:

ز نَسَبِ تو چو پرسم ترا چو نیست پدر هزار عیب ترا هست و نیست نیم هنر

شعر:

نَبِيٌّ عَلَى الدُّنْيَا وَ مَا مِنْ مَعْشَرٍ جَمَعَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يَتَفَرَّقُوا
أَيُّنَ الْأَكَاسِرَةِ الْجَبَابِرَةِ الْأُولَى كُنُوزِ الْكُنُوزِ^۱ فَمَا بَقِيْنَ وَ مَا بَقُوا

ترجمه بیت:

جهان به غصه نیرزد چو می‌کنم نظری ز روزگار کشد بار هر که خورد بری
کجا شدند شهبانی که گنج داشته‌اند نمانده است از ایشان و گنجشان اثری

شعر:

وَ كَاتِمِ الْحُبِّ يَوْمَ الْبَيْنِ مُنْهَتِكَ وَ صَاحِبِ الدَّمْعِ لَا يَخْفَى سِرَائِرُهُ

ترجمه بیت:

چون رسد روز جدائی عشق کی ماند نهان

راز پوشیده نگردد خاصه با اشک روان

شعر:

سَقَى اللَّهُ أَيَّامًا سَعِدَتْ بِقُرْبِكُمْ وَ نَعْرُ الْمُنَى فِي رَوْضَةِ الْإِنْسِ ضَاكِحُ
نَعِمْنَا زَمَانًا وَ الْعُيُونُ قَرِيرَةٌ وَ أَصْبَحْتُ دَهْرًا وَ الْجَفُونُ سَوَافِكُ

ترجمه بیت:

خرم آن^۲ وقتی که از وصل تو بودم نیکیخت

بود خندان جان و دل مانند گل در نوبهار

روزگاری از وصالت بود روشن چشم ما

مدتی باشد که هست از رنج هجران اشکبار

شعر:

۱. د: کنزوا الكنوز ۲. د: آن وقت کز وصل

يَرِيكَ وَجْهِي شَبَاشَةً^۱ الرُّضَى كَرَمًا
جانم ز جفات بين که چون می‌گرید
از روی کرم گشاده می‌دارم روی
و الصُّدْرُ مَشْتَمَلٌ مِنِّي عَلَيَّ الغَضَبِ
ظاهر چه نظر کنی درون می‌گرید
ورنه دلم از خشم تو خون می‌گرید
شعر:

لِلْمَوْتِ فِينَا سِهَامٌ غَيْرٌ مُخْطِئَةٌ
تیرقضا^۲ خطا نکند هر کجا که جست
شعر:
مَنْ فَاتَتْهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَفْتُهُ غَدًا
فردا رسد بدانکسی کامروز ازو برست

فَمَا فَاتَ مَنْ خَيْرُهُ وَاصِلٌ
نمود آن کزو شاد گردد روان
أَفْسَدَتْ بِالْمَنْ مَا قَدَّمَتْ مِنْ نِعَمٍ^۳
شادم^۴ ز نعمت تو به منت مکن حزین
و مَا غَابَ مَنْ ذَكَرَهُ حَاضِرٌ
نرفت آن که یادش کنند هر زمان
لَيْسَ الْكَرِيمُ إِذَا أُعْطِيَ بِمَنْئَانٍ
رسم کریم نیست که منت نهد چنین
شعر:

وَلَوْ أَنَّ غَيْرَ الدَّهْرِ بِالْجَوْرِ قَائِدِي
جَمَحْتُ وَلَكِنْ فِي يَدَيْهِ عَنَانِي
ایام شد کشنده من سوی هر بلا
از سر کشی چه سود عنانم به دست اوست
جَعَلْتُ أُمْحِي مَا كَتَبْتَ بَعْبَرْتِي
و كِدْتُ لِسُقْمِي فِي كِتَابِي أُدْرَجُ
شستم به آب دیده آنچه نوشت خامه
پیچیدم از نزاری اندر میان نامه
شعر:

۳. د: من حَسَنِ

۲. د: تیرفنا

۱. د: وجهی بشاشات

۴. د: شادم بنعمت

أظمأنتني الدنيا فلما جئتُها
 مُسْتَسْقِيًا مَطَرَتْ عَلَيَّ مِصَائِبُ
 تشنه‌ام کرد جهان چونکه ازو خواستم آب
 بر سر من عوض آب ببارید عذاب

شعر:

أغارُ عليّ لُقياكَ عَن كُلِّ نَاطِرٍ
 نَعَمَ وَ عَلَيَّ ذِكْرَاكَ عَن كُلِّ ذَاكِرٍ
 رشکم آید که کسی در صف صاحب نظران
 یاد نامت کند و در تو نماند [بماند] نگران

شعر:

لَو مَاتَ مِنْ عَطَشٍ وَالْمَاءُ فِي يَدِهِ وَ كَانَ مَمْتَرِجًا بِالصَّدَقِ مَاشِرًا
 بر دستش از ز راستی آبی بود روان میرد ز تشنگی و نه بچشد قطره‌ای از آن

شعر:

عَصَيْتُ الْخَمْرَ لِمَاصِحِّ عِلْمِي بِـ أَنَّ الْخَمْرَ أَفْئَةٌ كُلُّ طَاعَةٍ
 فَلَمْ تَرَ مُقْلَتِي فِي الْخَمْرِ خَيْرًا سِوَى أَنْ تَجْمَعَ الْأَحْبَابُ سَاعَةٍ

بیت:

باده نخورم مرایقین شد کین باده بلای عقل و دین شد
 از باده عجب چه چیز نیکوست جز دیدن آنکه باشدت دوست

شعر:

إِنَّ النَّبِيذَ لَهُ شَرْطٌ سَمِعْتُ بِهِ أَنْ لَا يُعَادَ حَدِيثُ الشُّكْرِ فِي الصَّحْوِ

ترجمه بیت:

شرط باده داند آخر^۱ هر که در مجلس نشست
 وقت هشیاری نگوید آنچه در مستی گذشت

شعر:

قالوا اُحْبِسَتْ فَقُلْتُ لَيْسَ بِضَائِرٍ چه باک از آن که به بند اندرم مقام بود
حَسْبِي وَ أَيُّ مُهَنْدٍ لَا يُعَمِّدُ کدام خنجر هندی که بی نیام بود

شعر:

لَئِنْ تُرِحْتَ دَارُ بِنَا وَ تَبَاعَدَتْ وَ شَطَطَ مَزَارٍ بَيْنَنَا وَ تَعَدَّرَا
فَأِنِّي عَلَى تِلْكَ الْمَوَدَّةِ لَمْ أَزَلْ وَ حَاشَا لِذَلِكَ الصَّفْوِ أَنْ يَتَكَدَّرَا

ترجمه بیت:

گردور شد دیار میسر نمی شود کز دیدن تو شاد شود بی تعذری
خاقان بر آن مودت^۱ و عهدی که کرده ام حاشا بدان صفا که پذیرد تکذری

شعر:

أَرَانِي اللَّيْلُ طَلَعَتْهُ سَرِيحًا وَ تَضَحِبُهُ السَّلَامَةُ حَيْثُ سَارَا
حق شاد کناد از رخس این جان حزین هر جا که رود سلامتش باد قرین

شعر:

إِنْ ضَاقَ مَسْرَحُ نَاقَتِي فِي بَلَدَةٍ فَزِمَامُهَا بِيَدِي وَ مَا ضَاقَ الْفَضَاءُ
گرتنگ گشت بر شتران من این دیار صحرا نگشت تنگ و نرفت از کفم مهار

شعر:

خَيْرُ أَعْضَاءِنَا الرُّؤُوسُ وَلَكِنْ فَضَلَّتْهَا بِقَصْدِكَ الْأَقْدَامُ

ترجمه بیت:

از جمله اعضا فرق را فرق بود چون سوی تو شد قدم به از فرق بود

شعر:

وَ مَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغْفَنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبٌّ مَنِ سَكَنَ الدِّيَارَا
با حسن^۳ این دیار مرا هیچ کار نیست مقصود ازین دیار بجز روی یار نیست

۱. م: حقاً بر آن موده و عهدم

۲. م: الديار شعفك

۳. م: با حسن آن

شعر:

و مُعَنَّ بَارِدِ النَّعْمَةِ مَشْلُولُ الْيَدَيْنِ
آن مطربی که زشت شد آواز و خوی او

مُأَيَّرُهُ قَطُّ عَنَّا عِنْدَ قَوْمِ مَرَّتَيْنِ
در مجلسی دو بار نبینند روی او

شعر:

هُم يَطْلُبُونَ مَعَ اللَّقَاءِ مَوَدَّتِي
چو بینند باشند یار گزین

وَاللَّهِ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ
که داند که در دل چه دارند کین

شعر:

جِئْتُهُ زَائِراً فَاقَالَ لِي
شدم به خدمت خواجه ز دور دربانش

الْبَوَابِ صَبِراً فَإِنَّهُ يَتَغَدَّى
بگفت باش که خواجه بخیزد از خوابش

شعر:

رِضَاكَ رِضَائِي الَّذِي أُوتِرُ
خشنودی تو غایت خشنودی منست

وَسِرُّكَ سِرِّي فَمَا أَظْهَرُ
دارم نگاه سِرِّ تو تا روح در تنست

شعر:

و فِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَ فِيكَ فِطَانَةٌ
ادراك تو زامید دلم بیشتر است

سَكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَ خِطَابٌ
ناگفتن من با تو خطابی دگر است

شعر:

إِذَا كَارُ مَثَلِكَ تَرَكَ اذْكَارِي لَكَ
گر یاد کنم حدیث تو درد سر است

إِذْ لَا تُرِيدُ لِمَا أُرِيدُ مُتَرَجِّمًا
کز حال دلم ضمیر تو باخبر است

شعر:

و لَوْ كَانَ لِي فِي كُلِّ مَنبَتٍ شَعْرَةٌ
هر مویم ار زبان شود اندر دعای او

لِسَانٌ لَمَّا اسْتَوْفَيْتُ وَاجِبَ حَمْدِهِ
از صد یکی بیان نکند از ثنای او

شعر:

و مَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدِيعَةٌ
هر چه داری ز مال و ملک و کسان

فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ
هست امانت به خصم خویش رسان

شعر:

وَمَنْ هَابَ اسْبَابَ الْمَنَايَا يَنْلِنُهُ و لَو رَامَ اسْبَابَ السَّمَاءِ بِسَلْمٍ
از بند دام مرگ نیابد کسی امان هر چند برفلك نهد از حيله نردبان

شعر:

إِذَا حَاصَلَ الْقَلِيلُ وَ فِيهِ سِلْمٌ
فَلَا تُرِدُ الْكَثِيرَ وَ فِيهِ حَرْبٌ
اندکی باصلح اگر آمد به دست آن بهتر است
از فراوانی که در تحصیل آن درد سراسر است

شعر:

نِصْفُ رَغِيفٍ مُشْبِعٍ لِمَنْ أَكَلَ فَأَلْذُ^۱ مَنْ أَيِّ الْجِهَاتِ يُحْتَمَلُ
من وقناعت ازین پس به خویشتن داری به نیم نان چو شوم سیر چون کشم خواری

شعر:

وَ إِذَا أَتَاكَ مِنَ الْأُمُورِ مُقَدَّرٌ وَ فَارَرْتُ مِنْهُ فَنَحْوُهُ يَتَوَجَّهُ
بهر چه گشت مقدر به آنکه نستیزی که رفتنت سوی آن از آن چو بگریزی^۲

شعر:

وَ إِنِّ فُؤَادًا لَا يَلْذُوبُ مِنَ الْأَسَى عَلَيَّ صُحْبَةَ الْأَحْبَابِ يَوْمَ النَّوَى^۳ صَخْرَةٌ
دلی که ز اندوه دلدار خود نگردد تنگ به روز درد جدائی مگر که باشد سنگ

شعر:

وَ لَوْ لَمْ أَعِدْ إِنْسَانَ عَيْنِي أَنَّهُ يَرَاكُم قَرِيبًا غَرَقْتُهُ الْمَدَامُغُ
گر نبودى مدد وعده وصلت شب و روز غرقه اشک شدی مردمك دیده من

شعر:

وَلَوْ أَنَّ لِي فِي كُلِّ مَنبِتِ شَعْرَةٍ لَسَانًا يَبْتُ الشُّوقَ لَكُنْتُ مُقْصِرًا
هر مویم ارزبان شود اندر فراق او از صد یکی بیان نکند زاشتیاق او

۱. م: فالذَّل مَنْ

۲. د: چو بگریزی

۳. م: النَّوَى

شعر:

فَافَاهِ عَلَيَّ أَكُفُّ الشُّرْبِ وَقَفُّ
وَجِلْدُ وَجْهِهِ مَـيْدَانُ رِيْقِ
روی او گویی خیو را همچو میدانست از آن
گردنش وقف است دائم بر کف میخوارگان

شعر:

وَقَيِّدْتُ قَلْبِي فِي هَوَاكَ مَحَبَّةً
وَمَنْ وَجَدَ الْإِحْسَانَ قَيِّدًا تَقَيِّدًا^۱
دل به مهرت بستم و داری بجان پیوستگی
هر که بند از نیکویی یابد گزیند بستگی
سرورا از اشتیاق بی قرارم روز و شب
بی وجود جان فزایت من نخواهم زندگی
دل بمهرت بسته‌ام چون بنده خالص ز جان
هر که بنداز نیکویی یابد گزیند بندگی

شعر:

وَأَيُّ شَرِيْعَةٍ فَيِيهَا إِذَا مُـا
جَنِي زَيْدٌ بِهَا عَمْرٌو يُقَادُ
چه عادتست که از جام ظلم باده چشند
به جرم زید گریبان و ریش عمرو کشند^۲

شعر:

وَجُرْمِ جَرَّةِ سُفْهَاءِ قَوْمِ
فَحَلَّ بِغَيْرِ جَانِيهِ الْعَذَابِ

ترجمه بیت:

زَلْتِي أَمْدَ زِ مَرْدِ بِي خَرْدِ
كَيْفَرِ أَنْ بِي گَنَاهِي مِي كَشْدِ

شعر:

۲. م: ریش عمر کشند ز انا نعیئ

۱. د: قیداً مقیداً

وَإِنَّا نَعِينُ الضَّيْفَ عِنْدَ حُلُولِهِ وَ عَارَ عَلَيْنَا عَوْنُهُ يَوْمَ يَرْحَلُ^۱

ترجمه بیت:

چون میهمان آید مرا مهمل گذارم کار خود
ننگست اگر یاری دهم روزی که بندد بار خود

شعر:

تَرُدُّ عِدْوِي ثُمَّ تَزَعَمُ أَنِّي صَدِيقُك أَيُّ الرَّاى مِنْكَ لِعَازِبِ

ترجمه بیت:

دوست داری دشمنم را بس چه پنداری^۲ عجب
دوست دارم من تو را از عقل دورست این طلب
ما ضاقت الدنيا عليّ بأسرها
خاستی ترانسی راغباً فی زاهدی
بی [بس] تنگ گشت عالم تا باشم اشک ریزان
جویان آنکه باشد از صحبتم گریزان

شعر:

نَفْسُكَ لَمْ يَأْمُلِقِيَا بَذْرَةَ بَيْنَ صَبَاحٍ إِنْ حَصَدْتَ الْعَنَا
در شوره چو تخم کاشتی طیره مشو^۳ گر حاصل تو عنا بود وقت درو
لَا تَجْعَلُونِي كَكُمُونٍ^۴ بِمَزْرَعَةٍ إِنْ فَاتَهُ الْمَاءُ أَغْتَتَهُ الْمَوَاعِيدُ
من زیره نیم که باغبانم بی آب به وعده تازه دارد

شعر:

إِذَا بَرِمَ الْمَوْلَى بِخِدْمَةِ عَبْدِهِ تَجَنَّى لَهُ ذَنْباً وَإِنْ لَمْ يَكُنْ ذَنْبُ
خواجه چون دل ز بنده بردارد هنرش جمله عیب انگارد

شعر:

۱. د: يوم يهمل ۲. د: را بعد ازین بیداری عجب

۳. م: درین نسخه بیت بدین صورت نوشته شده است ۴. م: لا تجعلونی كالکمون

لَتَفْرَعَنَّ عَلَى السِّنِّ مِنْ نَدَمٍ

ترجمه بیت:

از پشیمانی بسی دندان خود برهم زنی

شعر:

شكوتُ و مَالشُّكوى لِمثلي عَادَةٌ

رسم رهی نبود شکایت ز دوستان

شعر:

وَ كُلُّ بَازٍ يَمْسُهُ هِرْمٌ

بازی که شود پیر و بماند ز پریدن

شعر:

كُلُّ المصائبِ قد تَمُرُّ على الفتى

ترجمه بیت:

هر آن غمی که رسد از زمانه سهل شمار

شعر:

لِكُلِّ ثَقِيلٍ فِي الأَيامِ هِدَايَةٌ

هر کرانی را که در عالم بود بی راهبر

مَا اسْتَقَامَتْ قَنَاةٌ رَأْيِي إِلاَّ

نیزه رای من نشد راست چو تیر بی گمان

شعر:

أَرَى مَاءً و لِي عَاطِشٌ شَدِيدٌ

نشسته تشنه و عشق منست آب روان

شعر:

إِذَا تَذَكَّرْتَ يَوْمًا بَعْضَ أَخلاقِي

چون به یاد آید ترا آن مهربانیهای من

ولكن تفيضُ العَيْنُ عِنْدَ امْتِلائِهَا

چون آب چشمه گشت زیادت شود روان

تَخْرِي عَلى رَأْسِهِ العَصافيرُ

گنجشک تواند به سرش رفتن و ریدن

فَتَهُونُ غَيرَ شماتَةِ الأعداءِ

بود تحمّل شادی ز دشمنان دشوار

إلينا و إرشادٌ بغيرِ دليلٍ

گاه و بیگه سوی ما ناگاه می افتد گذر

بَعْدَ ما عَوَجَ الزَّمانُ قناتي

تا که نکرد چرخ دون نیزه قامتم کمان

ولكن لا سبيلَ الى الورودِ

چه سود چون نتوان جُرعه ای چشیدن از آن

رَبَّيْتُ جُرُوعاً طُوراً دَهْرِي
أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ
فَلَمَّا صَارَ كَلْباً عَضَّ رِجْلِي
فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رِمَانِي
آن دوست که سر به چرخ افراخت ز من
آموختمش که تیر چون اندازد
شعر:

وَأَنْتَ شَبِيهِ الْجَوْزِ يُمْنَعُ خَيْرُهُ
تَا هَمْجُو تُو خَوَاجِه مِّنْ نَّگُويم
صَاحِباً وَبُعْطَى خَيْرُهُ حِينَ يُكْسِرُ
طَبَعَتْ بَه كَرَم نَمِي شَتَابَد
جُوزِي تُو مَگَر كِه تَا دَرَسْتِي
از خیر تو بهره کس نیابد

بیت:

لَا تَشْتَرِي الْعَبْدَ إِلَّا وَالْعَصَا مَعَهُ
إِنَّ الْعَبِيدَ لَأَنْجَاسٌ مِّنَا كَيْدُ

خواجه جز پند مرا مشنو و در گوش مکن

چون غلامی بخری چوب فراموش مکن

بیت:

مُنِيبٌ يَبِيعُ الشَّعْرَ مِنْ كُلِّ بَاخِلٍ
كَسَادِ بَيْنَ كِه فَرُوشَم بَه هِر بَخِيلِ سَخِن
بِخُلْفِ مَوَاعِيدَ وَ زُورِ أَمَانِي
بِه وَعِدَاهِي خِلَافِ وَ أَمِيدَاهِي دَرُوعِ
فَقَالُوا قَدْ لَزِمْتَ الْبَيْتَ جَدًّا
چُو هِيچ فَائِدِه نِيست از بَرُون رِفْتِن
بِتَرَكِ گُوشِه خَانِه نَمِي تُوَانِ گِفْتِن

بیت:

إِذَا مَا أَهَانَ امْرُؤٌ نَفْسَهُ
هَر كِه او نَفْسِ خُوِيش خُوَارِ كِنْد
فَلَا أَكْرَمَ اللَّهُ مَنَ أَكْرَمَهُ
كِيست كُو رَا بَزَرْگُوَارِ كِنْد

بیت:

نَجُومُ سَمَاءِ الْمَجْدِ ضَارَتْ طَوَالِعاً
نَشِستِه آند عَزِيْزَانِ چُو لَالِه رُويِ هَمِه
مُنَاهُمْ لِقَاءُ الْبَدْرِ إِنْ لَاحَ لَامِعاً
حَضُورِ صَدْرِ زَمَانِستِ آرْزُويِ هَمِه

شعر:

فَمَا أَنَا مَنْ إِنْ يَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَنَا سَرِيعاً عَلَيَّ مَا نَرْتَجِيهِ بَائِسُ
من از فراق تو هر چند زار و بیمارم ز فضل حق به وصالت امیدها دارم^۱

بیت:

أَطَالَكَ اللَّهُ الْبَقَاءَ فَإِنَّمَا بِقَاؤُكُمْ حَسَنُ الزَّمَانِ وَ طَيْبُ
و لَا كَانَ لِمَكْرُوهِ نَحْوِكَ مَذْهَبُ وَلَا لِصُرُوفِ الدَّهْرِ فَيْكَ نَصِيبُ

بیت:

پاینده باد عمر تو ای میر سرفراز کز دولت و بقای تو دارد جهان طراز
دور از تو ناخوشی، مبادا به هیچ حال احداث چرخ را سوی^۲ درگاه تو جواز

بیت:

فَدُمُ فِي لَذِيذِ الْعَيْشِ مَادَامَتِ السَّمَاءُ وَ مَا دَارَ حَوْلَ الْقُطْبِ فِي السَّيْرِ فَرَقْدُ
تا گرد قطب گردد بر روی چرخ فرقد عیش تو باد دائم اقبال تو مُخَلَّدُ
فَدَيْتُكَ لَمْ أَكُنْ أَسْأَلُكَ ذَاكَ الثَّوْبِ لِلْكَفَنِ وَلَكِنِّي لِالْبَسَةِ وَ رُوْحِي بَعْدُ فِي بَدْنِي

شعر:

من آن جامه نمی خواهم که چون میرم کفن سازم
مرا در زندگی باید کزان جامه سرفرازم

شعر:

لَا تَهْنِي بَعْدَ مَا أَكْرَمْتَنِي فَشَدِيدُ عَادَةِ مُنْزَعَةٍ

تاکنون از جود لطف خود عزیزم داشتی
سخت دشوار آیدم گر خوار داری بعد ازین

شعر:

۱. ازین بیت به بعد در نسخه «که» ثبت شده است. ۲. د: درگاه تو گذار

و مِن نَكَدِ الدُّنْيَا عَلٰى الحُرِّ اَنْ يُرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِن صِدَاقَتِهِ بُدُّ

شعر:

صعب است و سخت و زشت که آزاده‌ای کند

با دشمنان خویش بناچار دوستی

تَمَّ الْقِسْمَ الرَّابِعَ وَ الْحَمْدَ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَ الصَّلَاةَ عَلٰى النَّبِيِّ بَعْدَهُ بِه تَوْفِيقَ رَبَّانِي وَ تَأْيِيدَ
آسمانی بر لفظ خلود و اقبال این مقال به انجام رسید. و این اقسام به اتمام پیوست.
آفریدگار تقدّست اسماؤه اقبال و جلال خداوندگار معظم را مخلد دارد و قوائم سریر
سعادتش مُمَهَّد. و این کلمات به لطف ترصیف از هیچ تصنیف مسبوق نیست به حسن
قبول مقرون، و از تعرّض طاعنان به گزاف و حسّاد بی انصاف مصون باد و چون آغاز این
کتاب به القاب همایون خداوندگار معظم - اعزّ الله اعوانه و ابدّ زمانه - مطرّز بود، صواب
چنان نمود که انجام هم به ذکر جمیل و نشر آيادی جزیش باشد، مبنی برین داعیه بیتی
چند به طریق مباهات در وصف این کتاب گفته شد و به ثنای ذات بزرگوار و دعای
دولتش تخلّص کرده آمد.

برین نسق:

بنگر در این رساله که چون باغ پر گلست

الفاظ و چو جام و معانیش چون مُلست

برگ سمن شدست بیاضش ز نازکی

لیکن به رنگ و بوی سوادش چو سنبلست

ترکیب او منقّح او ترتیب او غریب

تازی و پارسیش چو دور و تسلسل است

خوانی مُزینست ز انواع قاعده

در وی دقیقه‌هاست که بهر تنقلست

اقسام اوست هر یک با صد لطیفه پیش
 مجموعه ایست این که به از ده ترسُست
 زین جنس بکر فکر ز طبعم غریب نیست
 این نخل پر شکوفه ز باغ تأملست
 خاطر به نظم حاضر و فکرم به نثر جست
 هر دو عروس راز بیانم تجملست
 در بوستان فضل که روید گل سخن
 نطقم فراز شاخ معانی چو بلبلست
 نادان به شَعْر شِعْر اگر کم نظر کند
 بگذار وصف شعر که خَر درخور جُست
 این نقد را نثار نشاید کند کسی
 جز پیش آن که بر همه خلش تفضُست
 والا مَظفَر دول و دین و کامکار
 کاقدام او به روز وغا بی تزلزلست
 خورشید جود و کان کرم یولق ارسلان
 کاندر مقام حلم چو کوه از تحمُست
 اهل امید را که ز ره ر جانی رسند
 امروز بر مواهب جودش توکلست
 نسبت به بارگاه جناب جلال او
 این چرخ بر فراشته اندر تسفُست
 ای صفدری که عدل به عهد تو شد عزیز
 بی قدر گشت سیم و ستم باتذلُست
 شیر قویست معنی نام تو زان جهت
 تیغ تو ذوالفقار و سمنندت چو دُلُست

چون وصف ابر و بحر رود پیش مهتران
دائم کرام را به کف تو تمثلت
منت ز حق که رسم بزرگی و سروری
از تو قرار یافت چه جای تبدلت
در ابتدا و ختم کتابی که شد تمام
نام مبارک تو بهین تفألست
عرض سخن که خوبترین جواهرست
در حضرت ملوک برای تو سلت
در مجلس که باده ز جام هنر خوردند
این نقل نوبهار ز بهر تنقلست
اخلاص بندگی حسام اندر جناب تو
خالیست از گمان و بری از تخیلت
ای تو عزیز مصر مکارم روا مدار
رد بضاعتی که سزای تقبلت
تا خاک را اثبات و هوا راست انقلاب
تا چرخ را مدار و زمان را تحوالت
بردار جام و کام دل خویشتن بران
کارکان دار دولت تو بی تخلخلت
شروع در جمع این مختصر اوائل ماه محرم الحرام سنه اربع و ثمانین و سبعمائه
[ستمائه] بود و اتفاق اتمام در اواخر ماه مذکور افتاد. و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه
محمد المصطفی الامین.

تمت في سنة ۱۱۲۰ في يوم الثالث من شهر ربيع الاول

٤

كتاب
قواعد الرسايل و فرايد الفضائل

كتاب قواعد الرسائل و فرايد الفضائل

همة، و الهمة على شكل واحد فكل انسان له منها نصيب فواحد بالسخاء و اطعام الطعام و آخر بالعلم و آخر بالعبادة و القناعة و الزهادة و ترك الدنيا و طلب العقبي و آخر بطلب الزيادة.

و اما الهمة بالسخاء و بذل المال و اشداء النوال ينبغي ان يكون كما جاء في الحكاية، الحكاية: يُقال ان يحيى بن خالدٍ خَرَجَ من دار الخلافة راكباً داره فرأى على باب الدار. رجلاً فلما قَرَّبَ منه نَهَضَ قائماً و سلّم عليه و قال يا يحيى انا محتاج الى ما في يديك و قد جَعَلت الله و سبيلتي اليك فأمر يحيى ان يفرّدَ لَهُ موضع في داره و أن يحملَ إليه كلَّ يومٍ ألف درهم و أن يكون طعامه من خاص طعامه. فبقى ذلك شهراً كاملاً فلما انقضى الشهر كان قد وصل إليه ثلثون ألف درهم فأخذ الرجل الدراهم و انصرف. فقيل ليحيى. فقال و الله لو اقام مدة عمره و طول دهره لما منعتة صلتى و لا قطعت عنه ضيافتي.

الحكاية: كان لجعفر بن موسى الهادي جارية عوادة تعرفُ بيدر الكبير لم يكن في زمانها احسن منها و جهاً و لا احذق بصناعة الغنا و ضرب الاوتار و كانت في غاية الجمال فسمع بحسنها محمد بن زبيدة الأمين و التمس ان يبيعها له فقال جعفر أنت تعلم أنه لايجي من مثلي أن يبيع الجوادَ و المساومة على السراري و لو لا أنها تربية داري لانقذتها اليك و لم انفس إليها عليك ثم إنه بعد ذلك بأيام جاء محمد بن زبيدة إلى داره قريب مجلس الشراب و أمر بداراً أن تغني له و نظر به فأخذ محمد فى الشرب و الطرب و مال

على جعفر بكثرة الشرب حتى اسكره و اخذ الجارية معه إلى داره و لم يمد إليها يده ثم رسم من الغد باستدعاء جعفر. فلما قدم إليه الشراب و أمر الجارية أن تغني من وراء الستر فسمع جعفر غناها فلم ينطق من شرف نفسه و همته ولم يظهر تغيراً محاضرتة ثم أمر محمد الأمين أن يملأ ذلك الزورق الذي، ركب جعفر إليه فيه بالدرهم، فيقال إنه ملأ الزورق الفى الف بدرة و جمعتها عشرون الف الف درهم حتى استغاث الملاحون و قالوا ما يقدر الزورق بحمل شيئاً آخر و امر بحمله الى دار جعفر. هكذا كانت همم الاكابر.^۱

۱. این حکایت در نسخه «ت» نوشته شده است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ رَبِّ تَمِّمَ بِفَضْلِكَ

بهترین مقال حمد آفریدگار ذوالجلال است که به کمال صنع جمال صورت آدمی زاد را به تشریف «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ» آراسته گردانید و از حضيض قرار مکین افسر تعظیم «و لقد كرّمنا بنى آدم» بر سر نهاد، به ذرّوه رفیع «و حملناهم فى البرّ و البحر» رسانید، و خزاین عقول ایشان را که به جواهر علوم مشحونست به مفتاح نطق بگشاده و به اشرف صناعت که ^۱ «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» عبارت از آنست اختصاص داد، و زمام لطایف بلاغت و عنان دقایق براعت را به دست ^۲ ارباب فصاحت نهاد - تعالی شأنه و عظم سلطانه - و افضل اعمال درود و صلوات بر روان مقدّس محمد مصطفی ^۳ و آل اوست که، مصباح تیه ضلال و مفتاح مشکلات حرام و حلال اند - صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه ما لمع القفر بأله.

چنین گوید کاتب این صحایف و جامع این لطایف المفتقر الی الله الحسن بن عبدالمؤمن الخوئی - احسن الله فاتحة اعماله و قرّن بالسعادة خاتمة احواله - که چون از تألیف ^۴ نزهة الكتاب که به رسم خدمت حضرت خداوندگار اعظم، ملک ملوک الامرا فی العالم - ابدالله آیامه و نصر اعلامه - به قلم آمد، فراغت حاصل شد طایفه دوستان ناصح بر حسب حسن ظنی که درباه این ضعیف داشتند، صواب چنان دیدند که مختصری

۱. ت: صناعت فی علم ۲. ت: بدست اقتدار ارباب ۳. م: صلوات الله علیه و علی آله

۴. ت: از تألیف کتاب

شامل قواعد رسایل موافق استعمال کتاب عهد در غایت لطف و ایجاز، نه به طریق تعسف و اعجاز اختراع کرده آید و به القاب همایون خداوند و خداوندزاده معظم نور باصره ملت، پرتو آفتاب دولت، زینت حضرت اکابر، طراز کسوت مفاخر، عنصر معالی و جلال، اساس مبانی اقبال حسام الدولة و الدین جلال الاسلام و المسلمین شل الدولة، اخ[اخو] الملوک و السلاطین، حسیب نسیب جهان، امیر محمود بن المولی المعظم مظفرالدین یولق ارسلان بن البیورک بن امیر چوپان - ابدالله امداد بقائه و نور مضاجع آبائه - مبرز گردانیده شود، تا جمیع اوقات غیبت که از کلفت ملازمت سفر ترکستان معاف ماند به تقدیم خدمتی مصروف بوده باشد، و زبان به نشر مدحتی مشغول شده و الحمد لله که خداوندزاده - طول الله لكسب السعادة بقاءه - درین حال که به شعاع آفتاب لقا و نسیم صبا جهانیان را دیده منور و مشام معطر می دارد انواع آداب و فضایل و اقسام احتشام و مناقب را جامع است و آثار نجابت و امارت سروری و امارت برناصیه مبارکش لامع و یقین صادقست که چون این مختصر به نظر اشرفش مشرف گردد تتبع^۱ سنت آباء کرام و اجداد عظام فرماید و تحفه این فقیر را که جز حقیر نتواند بود به حسن قبول مقرون گرداند، ایزد سبحانه تعالی این نهال چمن جلال و هلال فلك اقبال را هر روز نوری و نمایی و هر لحظه نوری و ضیایی کرامت کند، اِنَّهُ يَسْمَعُ و یجیب، شعر:

بزرگا تا بود هر شب کواکب	چو نرگس تافته زین سبز گلشن
ترا بر تن که شد زآفات سالم	ز حفظ حق مضاعف باد جوشن
به اقبال پدر بادا دلت شاد	پدر را از جمالت دیده روشن

چون تعلیق^۲ این حروف که ظروف بدایع است میسر شد و تسوید این اوراق اتفاق افتاد این مجموع را قواعد الرسایل و فراید الفضایل نام نهاده آمد و به چهار قسم مفصل کرده شد، بدین ترتیب:

در مقدمات فن رسائل و ترتیب مخاطبات
در امثال و ابیات و رقا و فصول مصنوع

۱. ت: کرد و سنت آباء ۲. ت: اکنون چون

در مفاوضات اخوان به معانی مختلف
در فتح نامه و تقریرات دیوانی و شرعی
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیہ محمد و آله الطاهرین
قسم اول، در مقدمات فن رسائل و ترتیب مخاطبات^۱
اهم مقدمات فن مراسلات معرفت مراتب و مخاطبات ارباب مناصب است. ببايد
دانست که جمهور خواص خلق بر دو صنف اند: ارکان دولت و اعیان دین.
ارکان دولت اصحاب علم^۲ و قلم اند و اعیان دین ارباب علم و عمل. اصحاب علم و
قلم بعد از سلاطین و ملوک و وزراء امرا و صدور دیوانند. و ارباب علم و عمل موالی و
سادات مشایخ و ایّمه و این هر دو صنف را فروع و شُعَب بسیار است. اکنون بر وفق این
تفصیل بیان درجات و ترتیب القاب اصحاب مناصب تقدیم افتد. دیگر شرط هر
صدرنامه تا وصول معرض احوال آنست که بر چهار رکن مشتمل باشد.
اول ترتیب القاب مقرون به دعاء.
دوم ایراد خدمات^۳ و تحایا.
سوم شرح اشتیاق.
چهارم تمنای ملاقات
و این ارکان بر حسب منزلت کاتب و مکتوب الیه هم متفاوت است و این قسم برین
جملت که ذکر رفت و دعوات و عنوانات و کیفیت مقاطع و ذکر تاریخ محیط خواهد بود.
هدانا الله سواء الطريق و منه المعونة و التوفيق.

۲. م: علم و یقین قلم اند

۱. ت: قسم اول در مقدمات فن مراسلات

۳. ت: ایراد خدمت

مخاطبات صنف اول

خطاب سلاطین

پرتو آفتاب دولت خدایگان عالم فرمانده بنی آدم، شهریار کامگار سکندر روزگار جمشید خورشید طلعت، سلطان کیوان رفعت، دارای تاج و تخت پادشاه پیروز بخت، سلطان سلاطین العرب و العجم، بر ساکنان بسیط ممالک جهان تابنده باد و ایام پادشاهی به عز و تأیید الهی پاینده، بالنبی و عترته الکرام.

خطاب ملوک

حدائق ریاض مملکت و حدقه باصره سلطنت به شعاع خورشید طلعت عالم افروز، خسرو آفاق پادشاه با استحقاق قدوة ملوک جهان خلاصه ادوار زمان مزین و روشن باد^۱ و ناصحان حضرت در اماکن سرور به بقاء دولت روز افزون مرفه و ممکن^۲

خطاب مخدرات

عرصه بسیط عالم به نفحات صیت معدلت عمیم و احسان جسیم مهد معظمه خداوند جهان ملکه ملکات العصر فاتحة السعادات^۳ ناشرة الایادی و الحسنات بلقیس الدوران قیذافه العهد، عصمة الدنيا و الدین صفوة الاسلام و المسلمین، قره عین المملكة، درة تاج الملوک والدة سلطان السلاطین، یاأخت الملوک و السلاطین، سالیان نامحصور معطر باد و دیده سلطنت به طلعت جهان آرای منور، بمحمد و آله.

خطاب وزراء

ظل مراحم جناب جهان پناه یا حضرت علیا خداوندگار اعظم ملک ملوک الوزراء فی العالم دستور جهان، مدبر مصالح گیتی نظام الملک، آصف خسرو نشان ابوالملوک و

۱. م: باد و ناصحه حضرت ۲. ت: ممکن بالنبی و آله

۳. ت: فاتحه السعادة ناشره الایادی و الحسنه

السلاطين بر سر كافه مقيمان عرصه مملكت مبسوط باد و امور جمهور خلايق به واسطه تدبير عالم آراي مضبوط.^۱

خطاب اتابك

ايام معالي و جلال جناب معظم خداوندگار ملك ملوك الامراء و الاعظام، ناشر اصناف الاحسان و المكارم، معين الحضرة العليا، ظهير الدوله الغراء، مشير سلطان السلطين همايون الچي اتابك اعظم پاينده و بي زوال باد، و ذات^۲ بزرگوار در حمايت عون ذوالجلال.^۳

خطاب نائب حضرت سلطنت

اطناب خيام دولت حضرت معلا،^۴ خداوندگار معظم ملك ملوك الامراء في العالم، عماد^۵ الملك معين الحضرة، نايب السلطنة المعظمة، عضد سلطان السلطين، تا دير سالها ممدود باد و دور ايام دولت موفور و نامعدود.

خطاب مستوفى

انوار راي ثاقب حضرت عالي خداوندگار معظم مالك ازمه الصدور العالم، ضابط الاقاليم، حافظ القوانين مجد الملك، يمن الحضرة العليا، ذخر الملوك و السلطين، صاحب ديوان الاستيفا، مصباح مترددان بیداء حوادث زمان باد و ذات مبارك كه منبع عين سعادتست از تصاريف دهور در كنف امان.^۶

خطاب لشكرکش ممالک

۱. ت: مضبوط بمحمد و آله ۲. ت: ذات بزرگوار ۳. ت: ذوالجلال بمحمد و آله
۴. ت: حضرت معلى ۵. ت: عمادللمك ۶. ت: امان بمحمد و آله

قوایم سریر سعادت و دعایم دیار دولت به حمایت تیغ و سنان و مهابت ضرب و طعان جناب عالی، سپهدار معظم، ملک الملوک الامرا و الاکابر، ملاذالجیوش والعساکر، حامی الاکناف، محرز الاطراف، نصیرالغزاة، قاهر الطغاة، عمدة الملک، ظهیر الملوک و السلاطین، لشکر کش آفاق سپهد تهمتن^۲ بگلربگ منصور، تا جهان را قرار است، پایدار و استوار^۳ باد.

بعد از ترتیب تمکین و اتمام^۴ القاب که ملایم مرتبه هر یک باشد، ملک الحجاب، امیر الثیاب، امیر المجلس، امیرالسلاح، امیر آخر الممالک، امیر الذواق، امیر الدوایة، امیر الصید، امیرالعلم^۵.

ندماء حضرت

جلسی الحضرة، انیس الحضرة رسولانرا، سفیر الحضرة، تراجمه یا ملک التراجمه یا سیدالتراجمه یالسان الملوک والسلاطین.

خازن را

ملک الخزان و امثال این نویسد و بعضی ازین مراتب به قدر قربت و منزلت شخص متقدم و متأخر گردد کاتب را تمییز باید کرد.

خطاب ارکان حضرت بأسرهم

در قصه‌ها و محاضر برین نسق باید نوشت:

بر رای جهان‌آرای خداوندان دین و دولت و ارکان ملک و ملت، یا اعیان حضرت سلطنت و انصار حوزة مملکت - اعلى الله اقدارهم و اعز انصارهم - بندگان کمترین، زمین تعبد بوسیده حال خویش عرضه می‌دارند.

۱. ت: عمدة للملک ۲. ت: سپهد جهان ۳. ت: باد بمحمد و آله

۴. ت: عنوان خواص حضرت سلطنت ۵. ت: امیرالدوایة

خطاب مشرف ممالك

نظم مصالح امور و ضبط مناجح مهمات خلق به آثار كفايت و انوار راى منير، جناب
عالى خداوند مالك ازمة صدور الدهر ملك جمهور الاكابر ناشر اصناف المعالى و
المفاخر، زخر الحضرة المعظمة معين الاعاظم ظهير الاسلام، قوام المُلْك، عمدة سلطان
السلاطين، معظم همايون، صاحب ديوان الاشراف فى الممالك منوط باد و ساية
معدلت و عاطفت آن جناب بر جهانيان مبسوط^١

خطاب ناظر ممالك

ذَوْحَةُ جلال جناب رفيع خداوند مالك ازمة الصدور، ملك الاكابر و الاماجد، حاوى
فنون المكارم و المحامد، ناظم امور الخلايق، عمدة الحضرة المعظمة، سعد المُلْك، زخر
الملوك و السلاطين، همايون معظم، ناظر ديوان الممالك، در حديقه اقبال نابت باد و
مبانى معالى راسخ و ثابت.^٢

خطاب امير عارضان

قواعد دولت و اقبال جنابعالى خداوند سپهد كبير مؤيد مظفر مجاهد معاون، ملك
الامرا و الاكابر قدوة الاعاظم، معين عساكر الاسلام، صاحب السيف و القلم، رافع العلم و
العَلَم، كهف الحضرة ليث الملوك و السلاطين، اعظم خاص، اميرالعارضين^٣ فى
الممالك، ابدالدهر مستحکم باد و ديار دولتش از نوازل نوايب زمان مسلم^٤.

خطاب طغرايى را

١. ت: مبسوط بمحمد و آله ٢. ت: ثابت ابالنبي و آله ٣. ت: امير للعارفين
٤. ت: مسلم بالنبي و آله

اعلام اقسام و اقدام اقدار جناب بزرگوار ملک ملوک الصدور و الاکابر قدوة جمهور الاعظم، مخلص الحضرة، افتخار الملک، مختار سلطان السلاطین، معظم خاص، مالک دیوان الطغرا، افسر تارک کیوان باد. و ذات عزیز که زینت حضرت صدور جهانست از نوایب زمان در امان.^۱

متولی را

معالی جناب جلال مکرم خداوند، مالک ازمة الصدور فی الآفاق، ملک الاکابر، حایز اصناف المفاخر، صفی المملکة، رضی الحضرة المعظمة، عمدة الملوک و السلاطین، مالک دیوان التولية فی الممالک، مضاعف و مخلد باد و ایام کامرانی نامعدود و مؤید، بالنبی و آله.^۲

خطاب امیرداد را

دعایم اقبال جناب عالی خداوند سپهبد کبیر مظفر معاون ملک الامرا و الاکابر ذوالمعالی و المفاخر، یمین الدولة المعظمة، امین الحضرة السلطنة، صفی سلطان السلاطین، خاص معظم همایون مالک دیوان العدل تا انقراض عالم قائم باد و امداد رفعت و اقبال دائم.^۳

خطاب امراء سپاه

مبانی اقبال مجلس عالی امیر سپهبد کبیر مؤید معاون مثناعر، ملک الامرا و الاکابر، فروتر را، سید الامرا و الخواص، قاید العساکر، مقدم الکماة و الابطال قانع المتمردین، فلان الدولة و الدین، حسام الاسلام و المسلمین، شجاع الحضرة، صارم الملک، عمدة^۴ الملوک و السلاطین الغ خاص الب اغرلو، تهمتن سوباشی بک، و اگر طرفدار باشد، محرز

۱. ت: در امان بمانه وجوده ۲. م: نامعدود و مؤید ۳. ت: دايم لمحمد و آله

۴. ت: الملك عدده الملوك

الثغور سپهبد ديار اوج زيادت كند. ممهد و مؤكد باد و ايام و معالى و جلال مؤيد و مخلص^١.

خطاب كوتوال را

قلاع^٢ كامراني و اقبال مجلس عالى امير سپهدار كبير ممكن مختار، سيد الامرا ملك المستحفظين فلان الدولة والدين، فروتر را، قدوة الامراء سيد المستحفظين، فلان الدولة و الدين، سنان الاسلام و المسلمين، امين الحضرة وثيق الملك، مؤتمن الملوك و السلاطين، قتلغ بلكا خاص، كوتوال بك متزايد باد و احداث ايام از ساحت سدة شريف متقاعد منه.

خطاب امير علم را

رفعت و اقبال مجلس اسمي، امير سپهدار، اجل كبير مؤيد، معاون مفخر الامرا و الخواص، عون الرجال، ظهير الكماة و الابطال، الغ خاص بلكا الپ، امير العلم به خلود و دوام موصول باد و مرادات دو جهاني محصول^٣.

خطاب عارضى را

سعادت و اقبال مجلس سامي، سيد الصدور و العارضين، مفيض الارزاق، جامع محاسن الاخلاق، فلان الدولة والدين، بهاء الاسلام رضى الحضرة، مرتضى الملوك و السلاطين، قتلغ بلكا اينام عارض بك به دوام مقرون باد و ذات عزيز از تصارييف ايام مصون^٤.

خطاب سپاهين را

٣. ت: محصول بمحمد و آله

٢. م: قلاع

١. ت: مخلصو لله

٤. ت: مصون لمحمد و آله

جانب عزیز، امیراجل موقر ممکن مختار، سیدالفوارس مقدم باسل، مفخر الکماة. و اگر از اتراک باشد، قدوة القبایل، شجاع الدین، سیف الاسلام، حسام الدولة، صارم الملوك و السلاطين، بلکا اینانج، یخشی بک ادام اللہ عزّه.

طبقه دوم از صنف اول نواب دیوان شهرند

خطاب نایب

جاه و رفعت مجلس عالی امیر سپهسالار، سیدالامرا، ملک النواب، زعیم الاکابر، ناشر المآثر، قدوة الخواص، شمس الدولة و الدین، ضیاء الاسلام و المسلمین، مختار الحضرة، صفي الدولة^١ مجتبی الملک، عدة الملوك و السلاطين الغ خاص، مالک دیوان النیابه. فروتر را الغ اینام نایب بک مقرون دوام باد و جمیع مهمات و مصالح در سلك نظام، بمحمد و آله الکرام.^٢

خطاب والی را

رفعت و اقبال مجلس اسمی امیر سپهسالار ممکن مختار، سیدالؤلاة جامع محاسن الصفات مجدالامرا، مختار الاماجد، حاوی المحامد، فلان^٣، عماد الاسلام و المسلمین، مرتضی الملوك و السلاطين بلکا اینانج خاص والی بک، حلیف خلود باد و ایام کامرانیش نامعدود.^٤

خطاب مشرف^٥

مجلس سامی صدر بزرگوار ممکن، مختار، محتبی مرتضی، سیدالصدور و الاماجد، حاوی المآثر و المحامد قدوة الاشراف، صدور^٦ الدواوین، عمادالدولة و الدین، نظام الاسلام و المسلمین، بدرالدولة، بهاء الامة وثیق الملوك و السلاطين الغ خاص، کدخدا

١. ت: الحضرة، صفوة الدولة ٢. ت: بمحمد و آله ٣. ت: فلان الدولة و الدین
٤. ت: نامعدود بمحمد و آله ٥. م: خطاب طظرفرا ٦. ت: صدر الدواوین

بك، ادام الله سموه و زاد في السعادة نموّه.

خطاب ناظر را

مجلس شريف، ملك الصدور الكفاة، مجدالامائل و الدهاة، حسام الملة و الدين، نجم الاسلام، عمادالدولة، صفى الملوك و السلاطين اينام ناظر بك، ادام الله شرفه.

خطاب قابض

صدر كبير، موقر ممكن، سيدالقباضين، فلان الدين، بهاءالاسلام، ثقةالملوك و السلاطين اينام، اينانج قابض بك، ادام الله صدره.

خطاب امير اكدشان

مجلس سامى امير كبير مؤقر مختار سيدالاعيان و المشاهير قدوة الاماجد و الجماهير فلان الدين شمس الاسلام مختار الملوك^١ و السلاطين الغ اينانج بلكا اكدش باشى بك، ادام الله سموه و زاد رفعتة و علوه.

خطاب محتسب

جانب شريف امير اعز اكرم مبيجل. مفخرالاقران زين الاعيان، سيدالحسبة آمر المعروف صلاح الدين فخر الاسلام عزيز الملوك و السلاطين، ادام الله شرفه.

خطاب تجار

جانب عزيز خواجه اجل كبير مفخر الازكيا شرف الديار قدوة^٢ المشاهير و الاعيان امين البلاد و اقر زيارت كعبة معظم كرده باشد، زين الحاج و الحرمين مفخر الزهاد فلان الدين - ادام الله عزه - عمات را سيد الامنا، مجدالثقات و العُمداء، ديگر آنچ لايق حال

٢. ت: قدوه للمشاهير

١. ت: مختار للملوك

باشد کاتب نویسد.

مخاطبات صنف دوم

خطاب قضاة را

مساند شرع مطهر به وجود مبارک جناب رفیع مولانا و قدوتنا^۱. اگر قاضی لشکر باشد، اقاضی قضاة العساكر يا قاضی القضاة و الحکام مبین الشرايع و الاحکام مفتی الفرق امام المذاهب محی السنّة^۲ قامع البدعة علامة العالم جامع العلوم الدينية و واضع الرسوم اليقينية، قطب الملة و الدين حجة الاسلام و المسلمین مرشد الخلق الى الحق هادی الملوك و السلاطين مزين و منور باد و مرادات دو جهانی در سلك حصول میسر و مقدر^۳.

آخر، ایام^۴ و اوقات شریف مجلس عالی مولانا سیدالقضاة و الحکام^۵ خیرالامة مفتی الانام سراج الملة و الدين تاج الاسلام و المسلمین ناصح الملوك و السلاطين در تحصیل مرضی حق مستغرق باد.

ارباب تدریس را

مجامع الاسلام به حضور شریف مجلس رفیع مولانا العلامة ملک علماء العصر استاد فضلاء الدهر، بدرالمحافل، ناشر فنون العلوم. و اگر در علم نظر ماهر باشد، مفتی البشر منشی ضوابط النظر. و اگر در علم تفسیر و حدیث مشهور باشد سیدالمفسرین ملک المحدثین وارث الانبياء والمرسلین^۶ و اگر در اکثر فنون المسلمین^۷ مستحصر باشد، حجة تفضیل الاواخر علی الاوائل زیادت کند، رکن الملة و الدين قطب الاسلام

۱. ت: قدوتنا للقاضي
 ۲. ت: محی للسنن
 ۳. ت: مقدر بالنبی و آله
 ۴. ت: دیگر ایام
 ۵. ت: والحکام مفتی الانام
 ۶. ت: والمرسلین و اگر اکثر
 ۷. ت: مفیدالملوک و السلاطين يا مفتی الملوك و السلاطين

والمسلمین مفید الملوک^۱ و السلاطین مشرف و مزین باد و مشکلات دقایق علوم دینی به تقریر بیان فصیحش مبرهن.

خطاب مشایخ کبار را که از علوم با نصیب باشند

میامن انفاس مبارک مجلس عالی مولانا و سیدنا شیخ شیوخ الاسلام، امام ارباب القلوب، مهبط انوار الیقین، مرشد السالکین قدوة العارفين هادی المحققین، ولی اللہ فی الارضین، صدرالحق والدين، رکن الاسلام و المسلمین، ابوالملوک و السلاطین، به ایام اهل اسلام مقرون باد و ساحت خاطر شریف از غبار پریشانی زمان مصون^۲.

خطاب سادات را که از زمره علما باشند

ذات بی همال مولانا امیر امام کبیر، عالم عامل بارع ورع، سید العلماء، جمال آل یاسین، ملک السادات، منبع السعادات، که غصنی متین از دوحه نبوت و درّ ثمین از دریای رسالت است در حمایت عون ذوالجلال باد.^۳

خطاب خطبا را

برکات اوقات معزز و ایام مغتنم، مجلس شریف مولانا امام همام، سید خطباء الاسلام، ملک فصحاء العرب و العجم، فخرالملة و الدين شرف الاسلام و المسلمین، امام الملوک و السلاطین^۴ یا داعی^۵ الملوک و السلاطین، به روزگار کافه اهل اسلام واصل باد و اغراض دو جهانی حاصل.^۶

۱. ت: مفید الملوک و السلاطین یا مفتی الملوک و السلاطین
۲. ت: زمان مصون بحمد و آله
۳. ت: باد بمحمد و آله
۴. ت: و السلاطین فروتر را
۵. ت: یا مقتدی الملوک یا داعی
۶. ت: حاصل بمحمد و آله

خطاب مذکران

جوامع اسلام به بدایع کلام مولانا امام عالم فاضل کامل، متقی متدین، سیدالمذکرین، قدوة الواعظین فلان، صفی الاسلام، ناصح الملوک و السلاطین آراسته باد و ماه جاهش بر فلک اقبال ناکاسته.

خطاب زهاد را^۱

میامن اوقات عزیز شیخ زاهد عارف، سیدالمشایخ^۲، صفوة المحققین فلان، نجم الاسلام و المسلمین تا ساعت قیام بی انقطاع و انفصام باد.

خطاب نواب قضا را

ایام شریف مولانا مفخر الحکام، عصمة الارامل و الایتام فلان، مع بقية الالقاب، در تقدیم شرایط حکومت و قطع مشکلات قضایا مصروف باد و عین الکمال از ملاحظه جمال عزیزش مکفوف، معید را وفود طلبه علوم به ورود زلال فواره فواید فضایل مولانا استاد الایمه شرف العلماء جامع العلوم ناشر فنون الفضایل مع بقية الالقاب سیراب باد و خاطر منیرش از مسرات ایام بانصاب.

خطاب متولی را

اقبال و سعادت مجلس شریف صدر بزرگوار، سیدالمتولیین قدوه الصدور و الاماجد حاوی المآثر و المناقب فلان الملة و الدین، شمس الاسلام و المسلمین، مخلص الحضرة، مؤتمن الملوک و السلاطین الغ خاص سید دیوان التولية دایم باد.

۱. ت: فلان اگر (؟)

۲. ت: عالم محقق سالک باشد متعهد سید

خطاب حفاظ را^۱

روزگار دُرر مولانا امام عالم عامل متقی متدین. اگر حافظ باشد، ملک الحفاظ خازن کلام الله. و اگر علم قرائت نیک داند سیدالعلما ملک القرآ، استاد الحفاظ فلان زین الاسلام، امام الملوک و السلاطین، یا، داعی الملوک در رعایت لوازم عبادت و تقدیم شرایط طاعت مستغرق باد.

طبقه دوم

از صنف علما و حکما و اطبا و اهل نجوم و شعرا و ادبا و

ارباب انشانند خطاب حکما را

ضمیر منیر مولانا سیدالحکما ملک المحققین فیلسوف العهد افلاطون الزمان را بر اسرار مشکلات علوم یقینی اطلاع باد و امداد عالم روحانی از روزگار مبارکش بی انقطاع.^۲

اطباء را

میامن انفاس مجلس عالی مولانا ملک الاطباء حکما، راحة الارواح، شفاء القلوب و الاشباح، بقراط الزمان، مسیح الوقت، فلان، عزیز الحضرة العلیا، مداوی الملوک و السلاطین، سبب حصول راحت نفوس باد و وجود حساد از روی زمین مطموس.^۳

منجمان را

کواکب اقبال مجلس اسمی امیر عالم کامل، ملک الافاضل، جامع الفضایل، قدوة المنجمین، مظهر اسرار السیارات، فلان، از برج سعادت طالع باد و شعاع آفتاب ضمیر منیرش ساطع.

۱. ت: خطاب ایّمه و حفاظ ۲. ت: بی انقطاع بالنبی و عترته

۳. ت: مطموس بمحمد و آله

خطاب شعرا را

لطایف قریحه روشن مجلس سامی سیدالصدر الافاضل رضی حضرت الاکابر، فریدالزمان، بدیع الدهر، مخترع المعانی، مبدع الفضایل و البیان، سیدالشعرا، ملک الفصحا، فلان^۱ صفی الاسلام و المسلمین، عزیز الحضرة العالیة، مادح الملوك و السلاطین، نزهت خواطر اکابر باد و روزگار بزرگوار مستغرق ادخار مفاخر.

خطاب ادبا

روایع کلام و بدایع بیان مجلس شریف سید الافاضل^۲ جامع محاسن الکلام، صاحب اللسانین، ذوالبلاغه الرایعة، حاوی الفضایل الشایعة، ملک الادبا و الفضلا، قدوة الفصحا و البلغا (المتعالیة)، شرف الاسلام، استاد الملوك و السلاطین، قلادة اعناق ایام و واسطه عقود زمان باد.

خطاب کتاب و منشیان^۳

اقبال و سعادت مجلس بزرگوار سیدالصدر ملک الافاضل، زعیم ارباب الانشاء ناشر اللطایف حاوی فنون الظرایف، فلان،^۴ نظام الاسلام، مقرب الحضرة^۵ مخلص الملوك و السلاطین مضاعف و دایم باد.

این مجموع شصت و اند مرتبه است که از دو صنف مذکور متفرع شد و الله اعلم.^۶

مخاطبات اقارب پدر و آنک مثبت پدر دارد

درین باب ایجاز مطلوبست و احتراز از تطویل غایت ادب برین نسق، ایام همایون خداوندگار، والد بزرگوار، والد مشفق به حصول مقاصد مقرون باد و ایزد تعالی آن ذات

۱. ت: فلان الملة و الدين ۲. ت: الفضایل للشایعة ۳. ت: خطاب کتاب و ارباب انشاء

۴. ت: فلان الدوله و الدين ۵. ت: مقرب الحضرة العظمة

۶. ت: اعلم، بالله العون و التوفیق

عزيز را از جميع مكاره ايام و مكاييد ايام مصون دارد. و خدمتكار بامخدوم بر همين منهج رود و اگر از امراء عظام باشد. ايام خداوندگار معظم، يا اعظم، قرين دوام باد نويسد.

خطاب فرزند را

فرزند گرامی، قره العيون، ثمرة الفواد، فلذة الاكباد، كه مایه شادمانی و عمده زندگانی است دایم باد و حق - سبحانه و تعالی - از جميع نواب حارس و حافظ.^۱

خطاب برادر را

سعادت و اقبال برادر گرامی، فروتر را برادر عزیز، مجد^۲ الاقران، سيد الخلان، تاج الاصحاب، جامع انواع الاداب متضاعف باد.

خطاب والده را

خدر رفیع، یا ستر معصوم، یا محروسه، یا شریفه^۳ و الدة محسنه مشفقه صفيه رضیه، خدیجه الزمان عایشة العصر، عزیزة الخواتین، شریفة المخدرات، تاج النساء فی العالم از حوادث روزگار محفوظ باد و ذات شریفش به نظر عنایت الهی ملحوظ.^۴

خطاب خواهر را

ایام عزیز خواهر جلیله کبیره کریمه شریفه الملكات سیده المخدرات، تاجه الخواتین، زبیده العصر، فاطمة الزمان به مرادات دو جهانی موصول باد و اغراض کلی محصول.

۱. ت: حافظ بمحمد و آله ۲. ت: عزیز موقر موفق مجد

۳. ت: معصوم یا محروس یا شریف والده ۴. ت: ملحوظ بمحمد و آله

خطاب دختر را

فرزند عزیزه جلیله صالحه مشفقۀ عابده، اگر خُرد باشد قره العیون، انسیة الفؤاد، فلان - عصمها الله تعالی، صانها الله - سلام و تحیت بخواند مرتبه زنان مهد اعلا خواتین عظام و مخدّرات سلاطین را نویسد، ساکنان حرم ملوک و امراء کبار را مهد معظم، فروتر را خدر منیع، یا ستر^۱ عالی نویسد، منکوحه را مادام که فرزند باشد خطاب نشاید کرد و اگر فرزند نباشد این قدر به رسم^۲ شاید نوشت در پرده عصمت دایم باد، یا در خدر صلاح مستدام باد، یا در حرم صیانت را حوادث مصون باد. بیش ازین القاب نوشتن و اشتیاق نمودن معتاد نیست.

خطاب خدام

جاه و اقبال مجلس سامی سیدالخدام، فروتر را مفخرالخدام، افتخار الوثاق غاشیه^۳ سعدالدین فخر الاسلام عزیز الحضرة، مقرب الملوک، الغ خاص زعیم الدار بک جاوید باد، بمحمد و آله.

رکن دوم

از صدر نامه عرض خدمات^۴ و تحیات برین نمط بنده زمین عبودیت می بوسد و از فضل آفریدگار - عزّ و جلّ - دوام دولت و نظام امور و مزید رفعت آنجناب می خواهد، دیگر خدمتکار مخلص تقبیل زمین تعبد تقدیم می دارد. دیگر خدمات و دعا از محض اتّحاد و ولا ایراد می کند. دیگر ثنای مقرون به اشتیاق بی انتها ابلاغ می افتد. دیگر وظایف خدمات از صدق عقیدت مرتب داشته می آید. دیگر تحیتی که نشر روایح آن مشام روح را معطرّ دارد، تقدیم می افتد.

۱. ت: منیع ستر عالی
 ۲. ت: برسم دعا شاید
 ۳. ت: الوثاق ماسیه
 ۴. ت: خدمات و تحایاست

دیگر رواتب بندگی و محمدمت موظف است و لوازم عبودیت مرتب.
دیگر خدمتی که صفای زلال آن از مورد مودت باشد، عرضه داشته می‌آید.
دیگر ثنایی که ثنایای اخلاص از آن متبسم باشد گفته می‌شود.
دیگر دعایی را که رقم صدق بر جبهه اخلاص کشد ارسال می‌رود.
مبتدی را این قدر نمودج بس باشد.

رکن سوم

از صدرنامه شرح اشتیاقست، برین ترتیب باید نوشت، اشتیاق به محیی آن کریم
آفاق به نهایی رسیده است که نطق محیط شرح آن نگردد.
دیگر تعطش به لقای منیر از حد تحریر و تقریر تجاوز^۱ نموده است.
دیگر نیاز و آرزو به احراز شرف خدمت خداوند از مبالغه بیان عنان گردانیده است.
آروز و تحنن بعهه شریف و محضر عزیز قابل بسط و بیان نیست.
دیگر نزاع و التیاع^۲ جمال جهان آرای درجه کمال و پایه اقصی دارد.
دیگر شغف و نیازمندی به حدی رسیده است که افهام از ادراک آن عاجز آید و اقلام
از اعلام آن قاصر، دیگر تحنن به ادراک سعادت نه بغایتی رسیده است که در حوزه
حصر توان آوردن غلبه اشتیاق نه بدان مرتبه است که به تقریر بیان و افصاح ایضاح پذیرد.
دیگر غلیان تعطش به منظر منیر نهایت پذیر نیست^۳ برحای شدت شوق به لقای
همایون مُحاط مُطاوی^۴ صحایف نگردد، باقی زین قیاس توان کرد.

رکن چهارم

از صدر نامه تمنای ملاقات برین نسق:
ایزد سبحانه و تعالی لطیفه‌ای که متضمن سعادت بندگی باشد کرامت کناد. دیگر

۱. ت: تجاوز نوده است ۲. ت: نزاع و التیاع بجمال جهان آرای

۳. ت: پذیر نیست دیگر برحای ۴. م: مطاوی مخایف

مسبب الاسباب و اسطه‌ای که تقبیل باسطه شریف را مستلزم باشد به زودی کرامت کند. آفریدگار عزّ و علا اجتماعی بر وفق ارادات جانبین میسر کند.

واهب الحیات سببی که دریافت حضور بندگی را که خلاصه مقاصدست متصحب باشد کرامت کند. وسایط اجتماع میسر باد ملاقات بر وفق ارادات خواطر طرفین مقدر باد.

تیسیر وصول و تحقیق مشول بدانحضرت که غایت مأمول و نهایت مسئولست محصول باد و اگر ازین قبیل تحریر رود سخن تطویل پذیرد.

العنوانات

عنوان را بزرگان بالای نامه زیر تسمیه بر طرف چپ نویسند و در مفاوضات اخوان در میان سطور زیر لقب مکتوب الیه جایز است و آنجا که صدور نامه تمام شود هم معتادست اما زیردستان و کسانی که تواضع نمایند جز زیر نامه آنجا که سخن به انجام رسد نشاید نوشت به اوساط و اکفاً اگر بر حاشیه نامه نویسند روا باشد.

برین نسق:

اقلّ الممالک، یا اقلّ العبید، یا اقلّ الموالی، یا اخلص الخدم، یا عبدالداعی، یا خادم،^۱
یا مخلص،^۲ یا المحب [محب] نوعی دیگر
الداعی لأیامه الشاکر لإنعامه، الداعی لدولته، الراعی لحقوق نعمته، الذاکر لألطافه،
غریق إنعامه، رهین إكرامه، المشتاق الی لقائه، الداعی بطول بقائه، المخلص فی ولاءه،
المشغول بشئائه، المتعطش الی طلعتہ، المباهی بخدمته، المفتخر بآتحاده، المستظهر
بؤداده.

و اگر مختصر نویسد: متعلقان مشفق را شاکر و اگر به پارسی نویسد: کمترین بندگان یا بنده کمترین یا خدمتکار دیرینه یا چاکر کمینه یا کهتر مشتاق یا خادم مخلص یا

۱. ت: الخادم المخلص

۲. بر سر اسامی بال «یا» آورده شده به نظر می‌رسد الحاقی باشد موقع نوشتن حذف گردید.

مخلص ترين هواخواهان يا هواخواه به اخلاص. ازین جنس باید نوشت و مرتبه کاتب و مکتوب الیه به غایت رعایت باید کرد.

الدعوات

پادشاه اسلام را، خلد الله ملکه، يا خلد الله سلطانه و ابد زمانه يا نصر الله اعلامه و خلد ايامه تحت^١ علا را مهّد الله قوايمه، درگاه معلا را اعلاه الله لازال عالیا.

حضرت جلال سلطنت را اجلها الله حضرت با عظمت را عظمتها الله، يا حفظها الله بالعظمة و الجلال دولت قاهره را ثبتها الله ابدها الله، جناب جهان پناه را زاده الله اعظاماً و إجلالاً، ممالک محروس را زاده الله بسطة و اتساعاً، رای جهان آرای را زاده الله إشراقاً يا لازال صائباً، فرمان نافذ را يا انفضه الله شرقاً و غرباً دام نفاذه يا لازال نافذ الامر، مثال مطاع را لازال ممتثالاً، لازال مطاعاً.

وزراء و امراء كبار را أعلى الله شأنه و نصر اعوانه يا أعلى الله قدره و وسّع ليلعدل صدره يا ضاعف الله جلاله و ابد إقباله.

لشكر اسلام را نصرهم الله يا أعلى الله اعلامهم و ثبت أقدامهم رزقهم الله نصرّاً عزيزاً و أولاهم فتحاً قريباً.

لشكر دشمن را، خذلهم الله يا دمرهم الله، فرّق الله شملهم.

صدر و ديوان را، ادام الله علاه كبت اعداءه، يا ادام الله رفعته و زاد حشمته يا ضاعف الله إقباله و ابد جلاله.

ايعان و معتبران دين را، أسبغ الله على المسلمين ظله يا ابد الله حياته يا ادام الله بركات ايامه، و كثر فوايد أعلامه يا اطل الله أيام بقائه، و رزقنا ميامن لبقائه يا شرح الله صدره، و أطلع في سماء السعادة بدره.

صلحاً را يا كثر الله مثله، يا وفقه الله أعانه الله فيما يرصاه.

متعدى را، منع الله ضره و دفع عنا شره.

١. ت: تحت اعلى

مفسد را، یا تاب الله عليه ايقظه الله. محتاج را أنجح الله مقاصده، یا انجز الله مرامه،
یا أسعف الله مأموله و يسر مسئوله.
اوساط خدم را، اعزه الله یا أيده الله یا مكنه الله، یا دام تأييده.
فرزند را، متعه الله بالعلم و الأدب أمتعه الله بالعلم النافع و العمل الصالح.
بلادرا، حرسها الله یا حماها الله، قلاع را عمرها الله یا دامت معموره، مواشى را بارك
الله فيها یا اكثر الله نتائجها.
مسافر را، كتب الله سلامته، یا رده الله إلى وطنه سالماً غانماً.
بیمار را، شفاه الله، یا كساه الله لباس العافية، یا ألبسه الله ثوب السلامة.
محبوس را، خلصه الله یا نجاه عما فيه.
مصیبت رسیده را، احسن الله صبره و ضاعف أجره، یا أعانه الله على الصبر.
گذشتگان را، اگر از ملوک و سلاطین باشد، انار الله برهانهم، یا عین الله عزتہم، یا
تغمده الله بغفرانه.
علما و مشایخ ماضی را، قدس الله ارواحهم، یا قدس الله نفوسهم، یا نور الله
ضریحهم و ادام ترویحهم.
و گذشتگانرا^۱ جعل الله الجنة مثواهم، یا سقى الله ثراهم، یا سقى الله مضاجعهم، یا
رحمهم الله، یا غفرهم الله، یا زاد الله حسناتهم و تجاوز عن سيئاتهم.
خلفا و ائمه اربعه را، رضی الله عنهم اجمعین، یا رحمة الله عليهم.

المقاطع

دیگر، شرط کاتب آنست که در اواخر نامها خود را در تصدی مهمات، عرضه دارد و
خدمتی درخواهد تابدان قیام نماید، بدین گونه:
بنده مخلص ورود اوامر^۲ و نواهی را مترصد است، تا برآن موجب که فرط اتحادست
شرط انقیاد بجای آورد.

۱. ت: عامه گذشتگان را
۲. م: ورود امر و نواهی

دیگر، بنده تشریف^۱ مخاطبات، و ارسال مفاوضات را نگران می‌باشد تا در تقدیم لوازم عبادیات مراسم امتثال به اظهار رساند.

دیگر، خدمتکار مخلص تشریف امثله همایون را مترصد می‌باشد تا به کدام عبودیت اشارت رسد که کمر مطاوعت به قدر طاعت بر میان جان بندد.

دیگر، چاکر وصول خطاب شریف و کتاب کریم را مترقب می‌باشد تا در کفایت مهمات از سر اخلاص عقیدت غایت مجهود مبذول دارد.

دیگر، امیدوار است که از سوانح امور و متجددات مهمات بنده را آگاهی فرماید، تا در تتمیم مراسم بندگی و تقدیم شرایط عبودیت صدق اخلاص ضمیر به اظهار رساند. فرود دستانرا مهمات و ملتسمات عرضه دارد تا به حسن اجابت و یمن کفایت مقرون افتد.

دیگر، مرادات نماید تا به اجابت موصول گردد.

دوستان نزدیک را از کیفیت امور و مجاری احوال اعلام کند تا مواد ابتهاج به حصول رسد.

دیگر هر مهمی که سانح گردد و التماسی که پیش خاطر آید افتراح فرماید، تا در تقدیم آن مبادرت رود، إن شاء الله تعالی.

تاریخ

تاریخ در مکتوبات دیوانی و وثایق مکتوبات شرعی^۲ و نامه‌هایی که از مسافت دور نویسند جهت تعیین وقت باشد.

اول ماه را غره نویسند و مُستهل نویسند و به قول بعضی تا سه روز غره شاید نوشت. منتصف نیمه ماه. باشد. و سلخ آخر ماه و از غره تا دهم اوایل یا عشر اول. و از دهم تا بیستم اواسط یا عشر اوسط. و از بیستم تا سلخ اواخر یا عشر آخر در غیر مناشیر و تقریرات دیوانی شاید نوشت.

۱. ت: تشریف مخاطبه ۲. ت: وثایق شرعی

و از ماهها ماه صفر و رجب و ماه رمضان را دعا چنین گویند: صفر، ختم الله بالخیر و الظفر، شهر الله الأصب رجب یا الاصم عمّت برکاتهُ، رمضان عمّت میامنه، و ماه محرم را مفتح، و ماه ذوالحجه مختتم، سنه کذا نویسد. و در تقریرات دیوانی اگر بیان ماه رومیان کند برین نسق نویسد.

حُرّرفی اوّل آذار، الواقع فی عاشر شهر کذا، نامهای ماههای رومیان جمله در یک بیت آورده شد:

آذار و نیسان و ایارست و حزیزان و تموز

آبست و ایلول و دو تشرین و دو کانون و شُباط

تَمّ قسم الاول:

این قسم ابجد مبتدیانت بعد از این سخن را پایه برتر نهاده آید و به نوعی دیگر شروع رود، ان شاء الله تعالی.

قسم دوّم

در امثال و ایبات و رقاع و فصول، این قسم از اوّل تا آخر مصنوع خواهد بود، تا کاتب بعضی از لطایف علم بیان معلوم کند و از حلیه بلاغت عاطل نماند، مصطفی (ص) می فرماید:

أَمِنَ مَنْ أَمِنَ بِاللَّهِ عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ^۱ مِنَ النَّاسِ

عمر گوید: لَوْ كُنْتُ تَاجِرًا مَا اخْتَرْتُ عَلِيَّ الطَّيِّبَ شَيْئًا إِنْ فَاتَنِي رِبْحُهُ لَمْ يَفْتِنِي رِيحُهُ.

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب می فرماید^۲ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ:

المرءُ يسعی بجده و السیفُ یقطع بحده

از کلام فصحا در ثنای باری تعالی، الحمد لله المتین ایده^۳ المبین کیده، لله فی کلّ

لمحة صنع حفي. و لطف خفي آخر، لا بأس مع فضل الله، و لا یأس من روح الله، نعوذ

۱. ت: من الناس صدق رسول الله

۲. م: علی می فرماید.

۳. ت: آخر لله

بِاللَّهِ مِنْ أَسْوَاطِ عِقَابِهِ وَأَشْوَاطِ عَذَابِهِ

در سیرت ملوک، الملک مَنْ سَيِّئُهُ يُقْنَى^۱ و سَيِّئُهُ يَفْنَى يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ عَطَاءُ الْمَلِكِ غَزِيرًا و لِقَاؤُهُ عَزِيزًا.

در رسم مهتران، الرَّئِيسُ مَنْ يَفُكُّ الْعُنَاةَ وَيَعْلُلُ الْعُنَاةَ يَعِدُّ وَعَدُّ مَنْ يَخْلِفُ وَيُنَجِّزُ إِنْجَازًا مِنْ يُخْلِفُ.

در رعایت جانب احتیاج، ارحموا ذا الجلد العریان و البطن الغرّتان.

در وصف شیب را، لا الخضابُ يُخْفِيهِ و لا المقرّاضُ يحْفِيهِ.

در ضعف، ليس في البيض مِخٌّ و لا في العظم مَخٌّ.

در وصف لئیم، لَيْسَ لَهُ أَصْلٌ ثَابِتٌ و لافرعُ نَابِتٌ^۲، له جَسَدٌ كُلُّ حَسَدٍ^۳ ضَمِيرِهِ خَبِثٌ و يَمِينُهُ حَيْثٌ.

در نعت بخیل، غناه فقرٌ و مطبخه قفرٌ.

در ذم مغنی، إِذَا أَدَّى آذَى و إِذَا غَنَى عَنَا.

در وصف صاحب جمال، غمزاتُ طرفه يُخْبِرُنَّ عَنْ ظَرْفِهِ.

در التماس بتعریض، مَنْ عَيَّرَ غَيْرًا.

در ذم خائن، مَنْ خَانَ حَانَ.

در نفع اعتدال، مَنْ لَزِمَ الْقَصْدَ إِسْتَعْنَى عَنِ الْقَصْدِ.

در منافع مال، ان في اصلاح مالِك بقاء غرضِك، و نقاء عرضِك

در استعجال مسئول، خَيْرُ الْبَرِّ مَا صَفَى و صفا و شَرُّهُ مَا تَأَخَّرَ و تكذّر.

در عرض شوق، شوقِي اليك يَفُضُّ الْفُوَادَ و يَقْضُ الْمَهَادَ^۴. شوقٌ اسْتَنْفَذَ جِلْدِي و مَلَكٌ خُلْدِي.

در استبطاء ملاقات، قَدْ هَجَرَنِي هِجْرَةً مَرَّةً و قَطَعَنِي قَطِيعَةً فَظِيعَةً

در وصف مُعَاتِبَتِ عَنيفٍ، عِتَابٌ يَهْزُ الْفَوَارِعَ و تَقْرِيعٌ يَحْكِي الْقَوَارِعَ.

۱. ت: يفنى آخر ۲. ت: نابت آخر ۳. ت: حسد آخر

۴. ت: المهاد آخر شوق

در التماس موعود، حراره الاكباد تُبَرِّد بالشراب لا بالسرَّاب.
 در نهی از متابعت نفس، مَنْ ذَمَّ جوارحه رَمَّ مصالحه.
 در عرفان مقدار خود، مِنْ سَعَادَةِ جَدِّكَ وَقَوْفِكَ عِنْدَ حَدِّكَ.
 در منع مباسطت در حضرت ملوک، اجهَلُ الناسِ مَنْ كانَ على السُّطانِ مُدَلِّلاً وِللاخوانِ مُدَلِّلاً.

در تسلی از فایت، إِذَا بَقِيَ ما فَاتَكَ فَلا تَأْسُ على ما فَاتَكَ.
 در حسن خلق، مِنْ حُسْنِ المَعاشِرَةِ تَرَكَ المَعاسِرَةَ.
 در مدح اخوان، هُوَ العینُ الباصِرَةُ وِالبیدُ الناصِرَةُ
 در مدح اصحاب^۱، ضَبَطَ الثَّغورَ وِ سَدَّها وِ رَمَّ الأُمورِ وِ شَدَّها.
 در شرط مودت، الصَدیقُ مَنْ یُحالیفُكَ لا مَنْ یُخالِفُكَ.
 در مدحت نفاق، شَرُّ الإِخوانِ مَنْ إذا حَضَرَ أَثنی وِ مَدَحَ وِ إذا غابَ عابَ وِ قَدَحَ.
 در اغتنام فرصت، عَلیكَ بِالتَّوبَةِ قَبْلَ التَّوبَةِ.
 در مضرت نظر، رُبَّ عَینٍ^۲ رَنَّتْ زَنَّتْ.
 در ازدیاد فرزند و انحطاط حال پدر، إذا تَرَ عَرَ الوالدِ، تَزَعزَعِ الوالدِ.
 در منفعت کتابت، مَنْ حَفَظَ فَرَّ وِ مَنْ كَتَبَ قَرَّ.
 در وصف گران جان، لَجِسمٌ كَالخِیالِ وِ رُوحٌ كَالجِبالِ.
 و اگر از این نوع به قلم آید سخن مطول گردد. اکنون بعضی از اشعار مصنوع ثبت کرده می شود.

در توکل:

فَلا تَبتَثِ لِصَروفِ الزمانِ فَإِنَّ یَقینِی بِرَبِّی یَقینِی
 یَقینِی یَقینِی حادِثاتِ النوایبِ وِ جَزَمِی جَزَمِی فی ظَهورِ النجایبِ

وَعَدَه:

لَهُ عَرفٌ وِ لَیْسَ لَهُ عَرفُ كِبارِ قَهِّ تَروقِ وِ لا تُرِیقُ

۱. ت: اصحاب ضبط خرم ۲. ت: رَبُّ عین اذارنت

سيفُ كهامٌ و غمامٌ جهامٌ	طولٌ بلا طولٍ ولا طائلٌ
	در طلب حضور:
زدنك من الغيبة	إن زدت من الغيبة
و ذاك فى التحقيق أعمى له	يبنى على الفكرة اعماله
يُريه فى الخلوّة افعاله	فقيض الرحمن افعى له
فقد بطل السحر و الساجرُ	إذا جاء موسى و القى العصى
	اشتياق:
و سنّة أراك فهى سنّة	إن غبت عنى سنّة فهى سنّة
	تعلق خاطر:
و حادي ركابي لوعته و زفير	أسيرٌ و قلبي هواك أسيرٌ
	ذم ملوك:
فدعه فدولته ذاهبة	إذا ملك لم يكن ذا هبة
	در عفت:
و عفت نظر تى بعد العرام	افاقت صبوتى بعد العرام
	در عموم معدلت:
و خافت من الوحش اللئوث الخوادر	و خافت على الذيب النعاج بأرضه
	در استحضار به مأكول:
فإن أتيت فخيرٌ و إن أبيت فخيره	عندى بقية جدى شويته و مضيره
	در ضوء مجلس خلوت:
و نزهتى ساقية جارية	نديمتى جارية ساقية
	در تعظيم ممدوح:
تشكت إليه الأرض وقع المياسم	إذا ما اشكت المناسم بلدة
	ايضاى:
و للاحباب كالقمر المنير	على الاعداء كالقدر المبير

در ذم مباحات به توانگری:

لا تَغْتَرَّرَ بِغِنَىٰ أَمْطِيَّتِ كَاهِلِهِ فَإِنَّ أَصْلَكَ يَا فَخَّارَ فَجَارِ
مدح طیب:

عیسی نفس است در مُداوا همچون مُلک از طهارتِ ذات
فی ذمه:

لولا تطلبه فینالما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سُبُلَا
فی ذمه:

قدمتُ من الجوع لم یبق لی الطاقه النَّاقَةُ لِلسَّاقِ كَالْبَاقِیَةِ لِلنَّاقَةِ
ذم آنکه متابعت فجور کند:

یا الذی ركب الفساد و عنده... إِنِّي اسْوَدُّ إِذَا رَكِبْتُ فَسَادَ
اضللت رأیک عامداً ساهياً من الذی ركب الفساد فسادا...

و بیستی چند از اوصاف بدیع و تشبیهات غریب نوشته می آید.

در وصف سخن خوب:

إِنْ كَانَ لَفِظُكَ دُرًّا فَلَيْسَ ذَلِكَ نُكْرًا فَإِنَّ طَبْعَكَ بَحْرٌ وَ الْبَحْرُ يَقْدَفُ دُرًّا
فی ضده:

لَوْ كَانَ يُمْكِنُ شُرْبُ مَا نَطَقُوا بِهِ مَا اسْتُعْمِلَ الرِّیونَدُ وَ الْكَافُورَا
وصف قلم:

سوداء محتٌ ریقَتین فریقُهُ لِلْمُلْکِ بَانِیَّةٌ وَ اٰخِرِیُّ هَادِمُهُ
زنجیة عجماءٌ إِلَّا أَنَّهُا تَجَلِیْلٌ تَدْبِیرُ الْبَرِیَّةِ عَالِمُهُ

در وصف قلم معزی گوید:

چه پیکرست ز تیر سپهر یافته تیر

به شکل تیر بدو راست گشته مُلک چو تیر

ز نادرات خواطر نشان دهد به سرشک

ز مشکلات ضمائر خبر دهد به صریر

در وصف دوات کمال اسماعیل گوید:

چیست آن دریا که دارد در دل کشتی مقام

ماهیش بر خشک لیکن جزر و مدّش بردوام

معجزات نَفْتَهُ او چون قلم را جان دهد

عقل گوید آن زمان سبحان مَنْ يُجِی العِظام

وین عجب کان طفل کز وی شیر خورد اندر دهان

هم برآرد خط مشکین هم درآید در کلام

در وصف شمشیر

حنین هواه أَنْ یفارق أُمَّهُ

إذا المهد هام و القمّاط قتأّم

بیر منام الأسد فی الغاب خیفَةً

و کان علیه لِلمِمال مَسام

کالنار بالآثر لکن لیس مُشتعلاً

کالماء بالجری لکن لیس ینسکب

در وصف شمشیر مؤلف گوید:

آبی به فعل آتش و ابری به سان برق

ماننده قضاست که بارد فراز فرق

در وصف شمع

و من یک ضاق فی الظلماء درعاً

فإئی مَنْ یسرّ به جَنّاه

أطارد عسکر الظلماء عني

برمح صیغ من ذهب سنّاه

در وصف شمع اثیر گوید:

فرهاد وقت خویشی، می سوز و می گذار تا خود چر از صحبت شیرین بریده‌ای
گر بر لگن سواری وز شعله نیزه ور لافی نمی زنی صف ظلمت دریده‌ای

منوچهری گوید:

ای نهاده بر فراز فرق جان خویشتن

جسم ما زنده به روح و جان تو زنده به تن

جمال الدین ابن العزیز گوید در وصف شمع

ای شمع برفراخته قامت چه پیکری کاندر میان باغ شبستان چو عرعر
سلطان مُلک عالم تاریکی از آن زرین سریر و زرد قبا آتش افسری
بهر چه لاف مُعجز عیسی نمی زنی کز جیب هر شبی ید بیضا برآوری
پیش شهان چو راوی شعری بیار از آن ز آتش اثیر گشتی و وز پرتو انوری
و اما وصف خمر به از ابن فارض کس نگفته است ولیکن مرادش نه این خمر بوده
است چه او از کبار محققان بوده است، شعر:

يقولون لي صِفها فانت بعلمها علیمُ أَجَلٍ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمُ
صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ وَلَا لُطْفٌ وَلَا هَوَىٰ و نورٌ وَلَا نَارٌ وَ رُوحٌ وَ لَا جِسْمٌ

در وصف اسب امرء القیس گوید:

مُكْرِمٌ مَفْرَمٌ مَقْبَلٌ مُدْبِرٌ مَعَا كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّةُ السَّيْلِ مِنْ عَلِيٍّ
له ایطلا ظبیبی و ساقا نعامی و إِرْحَاءٌ سِرْحَانٍ وَ تَقْرِيبٌ تَنْقُلُ

دیگر عزی گوید:

سَبَقَ الْجِيَادِ مَدَىٰ وَ وَاهِبُهُ الْأَنَامُ نَدَىٰ فَمَا لِلْسَابِقِينَ نَظِيرُ

منوچهر گوید:

ور شود بی زخم و زجر و بر شود بی ترس و بیم
همچو در آتش سمندر همچو مرغابی به جوی
نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و دست و دهان و ساق اوی

در وصف شب

و لیلِ کَموجِ البحرِ أرخى سُدوله
عَلَيَّ بِأَنْواعِ الهُمومِ ليبتلي
فَقصارُهِنَّ معِ الهُمومِ طويلاً
و طوَالِهِنَّ معِ السُّرورِ قِصاراً

مؤلف گوید:

شب تیره نه مه پیدا نه عیوق
چو حال عاشق و چون حال معشوق

وصف صبح

هاتوا الصبوح فوجه الصبح لاقينا
و انفوا الكرى بالحميا عن ماء قينا

وصف صبح، مؤلف گوید:

چو شاه شرق سحرگاه شد پدید زدور
نشست رومی روز و گریخت زنگی شب
درید پرده ظلمت به نوک نیزه نور
گذشت لشکر دیو و رسید موکب خور

وصف آفتاب، جمال الدین اسمعیل گوید:

چیست آن جرم منور سال و مه در اضطراب
شهبواری پردلی پیروز جنگی کامیاب

مُلکت او را زحد نیمروز آید زوال
 دولت او را ز خیلِ شام باشد انقلاب
 پیکر او چون سپر لیک آن سپر شمشیر زن
 هیئت او چشمه و آن چشمه اندر التهاب

وصف بهار

وَرَدَ الرَّبِيعُ بِحُسْنِهِ وَبَهَائِهِ يَحْكِي هَوَى الْعِشَاقِ طِيبَ هَوَائِهِ
 وَغَدَّ الْبَلَابُلُ قَدْ يَهْجَنَ بِلِحْنِهَا سَحَرًا بِلَابِلِ كُلِّ قَلْبٍ تَائِهِ
 الرُّوضِ وَشَيْءٍ وَالثَّرَى عَنَبْرُ وَالْمَاءِ رَاحٌ وَالْقَمَارَى قِيَانِ

وصف بهار مؤلف گوید:

نوبهارست و شد آراسته اطراف چمن
 بلبل شیفته فریاد برآورد چو من
 سوسن و خار کشیدند به هم تیغ و سنان
 نرگس و غنچه گشادند ز هم چشم و دهن

وصف زمستان و آتش:

جَنُودُ الْبَرْدِ فِي عَهْدِ الشِّتَاءِ تَقَابِلُ بِالصَّلَاةِ وَبِالطَّلَاءِ
 جَلَسْتُ حِذَاءَ أُمَّ مِنْ طِلَاهُمْ هِيَ الْحُبْلَى بِنْتٌ مِنْ ضِيَاءِ

درین معنی کمال الدین بن العزیز گوید:

روز نوروز قدیم و مه فروردینست
 تیغ زرین به چنین روز کش از آتش تیر
 و آنچ گویند گه خرگه و آتش اینست
 کاب را جمله تن اندر زره سیمینست
 و از این نوع نهایت ندارد این مقدار مختصر را کفایتست. اکنون یک چنداز رِقاع و

فصول مصنوع اختراع کرده تحریر رود.

رقعه مرصع:

در استحضار، مفخر کرام زمان، سرور عظام جهان، صدر افاضل ایام، بدر امثال انام، نور شمع وفا، سُرور جمع صفا، منبع زلال امانی، مطلع کمال معانی، مالک نتایج اقسام، سالک مناہج کلام، پاینده اقبال و تابنده جمال باد. کھتر کمینہ و چاکر دیرینہ، رواتب ثنا و محمدمت و مواجب دعا و خدمت رسانیدہ از عطیت پروردگار و موهبت کردگار دوام سعادت جناب شریف و نظام سیادت باب منیف می‌خواهد اگر لحظه‌ای آن خداوند که صلّعتش جان را پیوند و خدمتش روان را سودمند است از غایت چاکر فرازی و نہایت کھتر نوازی قدم از موضع رفیع اقبال در راه نهد و علم از موضع منبع جلال بر ماه کشد، از کرم آن جهان شمایل و نَعْمُ آن مکان فضایل عجیب و غریب نباشد.

رقعه دیگر در عنایت:

مشمول انواع تجنیسات، هفت گونه است: تام، ناقص، مرکب، زاید، مکرر مُطَرَّف خطّ. هر هفت درین رقعه جمعست [به] حجت و تأمل معلوم گردد. صدر بلند صدر، که بر دست معالی دست سبق از زمره اکابر و موالی [را] بوده است، و به انگشت افتخار که به خاتم جود مزین است، صحایف ذکر شایع حاتم طیّ کرده عمر دراز و بدسگال در آز باد، حامل حروف امام کبیر که در فضل و ادب او فصل خطاب سرآمد انام و سر دفتر امثال ایام است، بزّو بحر پیموده با بضاعت مزجاة هنر باومید بُرِ بِرّ و احسان که از صاع اصطناع آن حرم کرمّ و مغانی مغاثم و انجمن انجم سای حاصل کند، متوجه است، توقع باشد که بر سر آن سرور که روزگارش به انواع آزار زار داشته است و از اصناف سُرور بی نصیب گذاشته به واسطه التفات آن حضرت طایر اقبال بالگستر باشد، إن شاء اللّٰه تعالیٰ.

رقعه در انواع تشبیهات:

تشبیه هفت گونه است: مطلق، مشروط، تفضیل، اضممار، تسویه، کنایت، عکس. هر هفت درین فصل مُدرجست.

جناب عالی خداوندگار که از جاه و معالی برخوردار باد، چون جنّات عدن حیات بخش است که جهان را از آن آرایش و جان را بدان آسایش حاصل است، نه بلکه از انواع انتقاع جهان است اگر جهان پایدار ماند و از غایت ارتفاع آسمانست اگر آسمان را قرار باشد به جهان و آسمان چه نسبت دارد که امید جهان و خورشید آسمانست و بر آن تقدیر که از علو قدر خورشیدیست حُساد چرا زرد روی و سرگردانند و اگر ماه هست اضداد به چه سبب در کاهش و نقصان می باشند و دست و دیده احباب و اعداء آن جناب نسبت به دریا می توان کرد، اما این از جود بی شمار و آن از گریه بسیار و بحمد الله چون آن خداوند در صدور اکابر و مجمع افاضل از نوک کلک مشک بر کافور بارد و عقود جواهر فراهم آرد، مشام عقل معطر و دیده روح منور گردد. رَحِیق جام آن مجلس چون آب حیات مُهَنَّا و آب حیاض آن ریاض چون رَحِیق ناب مصفا باد، بمحمد و آله.

فصل در انواع مقلوبات:

مقلوب چهار باشد بعض، کُل، مجنح، مُستوی.

قدوة افاضل ایام و مالک همه کلام را خاک فرش کاخ درگاه که از شرف آسمان سایست، کُحل دیده اهل زمان باد و دست حوادث روزگار از اذیال عبید و احرار آن حضرت بعید، و بدخواهان را که از غایت بَطَر در طرباند و راغب اثاره غُبار فتنه کلاه هلاک بر سر و احباب را قبای بقا در بر، شعر:

دارم امید از کرم خالق عباد کز دور روزگار بیابی همه مراد

فصل در انواع اسجاع:

سجع سه گونه است: متوازی، مطرف، متوازن.

فلان از مکارم ذات معالیء صفات قدوه افاضل زمان، و قبله امائل جهانست و از کرم بسیار و فضل بی شمار سرور اعظم و مفخر اکابر.

فصل در وصف متضاد:

تا خاک را قرار و باد را گذارست از آب لطف و آتش عنف آن خداوند جان احباب
فروزان و روان حُساد سوزان باد. و از آثار انوار معدلتش ظلمات ظلم از روی زمین زایل و
از اعلاء کلمه حق که در مدد اهل ایمان می فرماید، تمویهات کفر باطل، آفتاب دولتش
از نقص کسوف آمین و بدر اقبالش از شین محاق فارغ، شعر:
تا گهر بارد سحاب و لعل سازد آفتاب
تا فلک باشد سبکرو تا زمین باشد گران
چون فلک حکمت روان و چون زمین ثابت بقات
آفتاب در رکاب و وز سحابت سایه بان

رقعه دیگر در استعارت و تناسب:

معانیک ارواح یحیرن منطقی جسوماً لها نظم الحُرُوف بُرُود
خورشید آسمان مآثر، و گوهر دریای [دریا] مفاخروار دست نوال گشاده و پای اقتدار
بر فرق فلک نهاده باد. مبانی دیار معدلتش ممهد و قواعد سریر دولتش مؤکد، بمحمد و
آله.

چند روزست که بنده مخلص به کام بدخواه است و دست امیدش از جیب جام و
دامن عشرت کوتاه، بدان سبب از ادراک سعادت خدمت قاصر ست و از جرمان عبودیت
حضور حیات بخش و جناب جنات مثال مشوش خاطر.

مَرَضت فَعَادَنِي أَهْلِي جَمِيعاً فَمَالِك لَأَيُّرِي مِمَّن يَعُودُ
بحمدالله امروز آن خداوند کرم و منبع نعم در دفع حوادث جهان و منع نوایب زمان،
پناه اهل ایمان و ملاذ جمیع اقرانست و در اظهار مرورت و وفا و افشاء فتوت و سخا،

تهذیب اخلاق و وفور اشفاق و بذل فواید و بسط مواید و طهارت ذیل و اجتناب از میل و افاضت انصاف و بدایع اوصاف، یگانه عالم و فرزانه بنی آدم، وحید دهر و فرید عصر، بدیع ادوار و قریع احرار، قدوه کرام و خلاصه ایام، جامع نقود مفاخر و ناظم عقود مآثرست.

فصل در سیاقه الاعداد

لله الحمد و المنة که درین عهد جود و سخا و مروت و وفا و علم و ذکا و فضل و دها و امانت و رعایت و صون و کفایت و رشد و هدایت و جاه و جمال و قدر و جلال از مخایل ذات بی همال و محامد صفات با کمال آن خداوندست.

فصل در حذف نقطه

صدر مکرم و امام همام ملک الکلام، عالم ورع کامل، محسود اکرام دهر: ممدوح اهل عصر، مطلع هلال سعود و مورد سلسال سرور، سرور کرام عالم اکمل اولاد آدم را حسود ملوم و اعدا معدوم باد.

فصل در تصحیف منتظم

تصحیف دو گونه باشد: منتظم و مضطرب. آن حبیب فاخر و یار محرم و حرّ عاقل و خیر گلشن بخش را باید که به خانه برند و ازین جایها نکوساز کنند و او را در سخن ناخوب نگویند.

مثال هر دو

بر پشت برم ترا که مستی

ای یارک نیک خیز و رستی

عفاالله عن سقطات أقوالنا و سیئات أفعالنا

صنعت شطرنج

هر که بر رقعۀ بندگی شاه، که دولتش مخلص باد، فرزین وار چپ و راست مصالح نگاه دارد، رُخ بر خاک نهاده روز و شب به موجب خدمت قایم باشد و به کفایت امور فیل همتش فراخ گام و در اتمام مهمات اسب نهمتش تیزتاز گردد، او را به همه حال پیاده نشاید گذاشت و از نظر عنایت طرح نباید کرد.

فصل در صنعت نرد

بنده کمینه که در صنعت از نقش محبت آن حضرت چون کعبتین شش جهت ضمیرش مزین است دست دعا چون مهره معلق در انتظار گشاده، اجابت بر هوا دارد تا بقای آن خداوند که فارد روزگار و طارد دلیران نامدارست بر زیاده باشد مدتی طویلت که از سه تالی افضال آنحضرت مع آنک هزاران ثنا گفته است و ابکار اشعار لطیف را که مخدرات ضمیر و خانه گیران خاطرند عرضه داشته، نوای نوالی و نغمه نعمتی نشینده است و از باده انعامش به رسم چاشنی سکره ای نچشیده، اما درین حال چون تمامی دعا را خدمت کرد و ندب ثنا به انجام رسانید. امید است که بر نطع مراد از خصل خصال حمیده آن خداوند حاصل حال چاکر هُده و درد سر نباشد که اعلام دولتش منصوب و اعداء حضرتش منکوب باد. و اگر کاتب تکلف آن کند که نامه را به پارسی محض نویسد چون باید، روزگار خداوندگار بزرگوار، سرور مهتران جهان، پیشوای هنرمندان کیهان، برگزیده میهان، پادشاه دانای ارجمند سرآمد دودمان بزرگ زاد والانهاد به خرمی و کامرانی پیوسته باد، کهنتر کمینه بندگی و زمین بوس می رساند، آرزومندی و نیازمندی به دیدار خجسته و چهره فرخ از آن پایه گذشته است که برخی از آن به خامه، در هزار نامه بازنماید، از پروردگار که آفریدگار جان: و دانای آشکار و نهان است، بیوسان می باشد که دیدار زود باشد، چون تاب شکیبایی سپری شد و توان تن و آرام دل به انجام رسید، سخنی چند از سر نیازمندی پیوند کرده، به بندگی گسیل رفت اگر بنده را به پاسخ سرافراز گرداند از آن جهان مردمی شگفت ننماید که ایزدش در همه کار یار و نگهدار باد. ازین جنس مطول تر می توان نوشت، اما نمونش را این مقدار کافی باشد، تمّ قسم الثانی.

قسم سوم

در مفاوضات اخوان

شاملست برده نامه برین ترتیب:

تهنیت، مفاتحت، شوق، شفاعت، عتاب، عنایت، شکر، شکایت، عیادت، تعزیت

نامهٔ اوّل در تهنیت

سلامٌ کماء المُنزن رَوْقه الصّبا صباحاً و طیب العیش فی ریق الصّبا
و قطرة طلّ الصّبح فی نرجس و رقة دَمْعُ الوجد من عین من صبا
علی خیر خلق اللّهُ خُلُقاً و سیره و أرفعهم قدراً و مجدداً و منصبا

کسوت کامرانی به وجود مبارک ملک الامراء و الاعاظم منبع المعالی و المکارم، مع بقیة الالقب همواره مطرّز باد و ایام همایون به اقتناء مناصب و اختیواء درجات مناصب معزز، بالنبی و اله. بندهٔ منخلص و ظایف عبودیت مرتب می‌دارد. تعطّش و نیاز به ادراک سعادت بندگی از آن مثبت متجاوزست که بخطوات فصاحت مساحت ساحت آن توان کرد. ایزد تعالی واسطه‌ای که مستلزم تقبیل باسطه‌اش باشد کرامت کند. علم اللّهُ درین حال چون استماع افتاد که مقرر سعادت به لقای مبارک مزین گشت و مقام دولت را به شکوه حضرت رفیع چون ایام ربیع زینت تازه و طراوت بی‌اندازه حاصل آمد، شرایط سجدهٔ شکر حضرت نعم پروردگار - عزّ اسمہ - تقدیم داشت و از صدق ضمیر به زبان راند، شعر:

جاه تو بی زوال پناه تو عون حق عمر تو بی نهایت و عیش تو بی شمار
احباب خاندان تو از قدر سربلند انصار بارگاه تو از بخت پایدار
حق علیمست که از حصول آن منصب رفیع که بی تکلف طلب و تحمل و مقاسات

نصّب در تحت تصرف آن خداوند آمد چنانک گفته‌اند، شعر:

فاصبحت لا یدنیک ممّا یرومه قیامٌ ولا یقصیک منه قعودٌ

قواعد استظهاری که به مکانت آن حضرت حاصل بود استوار شد و امداد مسرات

از دیداد پذیرفت و این جمله هنوز قراضه‌ای از عراضه الطاف فضل الهی که بی حضرت تناهی است باید دانست:

فَإِنَّ الْبَدْرَ أَوْلُهُ هَيْلًا وَإِنَّ الْقَطْرَ آخِرُهُ سُيُولٌ

پروردگار - عزّاسمه - سایه اقبال آن جناب را که چون همای طایر بال بر سایر نیکیبختان گسترده است بر سر جمله مخلصان مستدام دارد. انتظار از وفور اشفاق آن حضرت چنان است که مشرفات متواتر باشد و به تشریف اوامر و نواهی بنده را مستظهر گرداند تا در تقدیم شرایط طاعت‌داری و تمیم لوازم خدمتکاری کمر اخلاص بر میان جان بندد ان شاء الله تعالی.

تفاخرت و استظهرت لازال ظلکم مدیداً بتشریف الخطاب المکرّم
و قبلتها العا و قابلت بالدعاء و بالشکر الطاف الجناب المعظم

خطاب کریم و مثال شریف، جناب رفیع خداوندگار، مالک ازمه الصدور فی العالم، ادام الله رفعة قدره و ابد فسحة صدره، مشحون به فنون الطاف و بنده نوازی ورود یافت و از مطالعه آن صحیفه امانی، انواع شادمانی به حصول پیوست، شرح اشتیاق که از غایت اشفاق ذکر فرمود، ازین طرف نه بدان مثابتست که در ظروف حروف و متون مکتوبات مکنون گردد، از حضرت آفریدگار مزید ایام اقبال و خلود معالی و جلالت استدعا می‌رود، قرین اجابت باد، چون از جانبین قواعد اتحاد مؤکدست و مبانی مودت ممهّد، هرآینه به میامن همم صادق جوامع مقاصد محصول باشد و کلیات امور بر قانون ارادت جاری گردد و مضمون عقاید از شوایب کدورت عاری ماند و چون بنده مخلص در جمیع احوال تشبث به اذیال جلال آن جناب ساخته است و به عنایت آن حضرت استظهار کلی یافته اگر بر مرادات و اغراض فایز گردد و دست ارادتش بر آعنه مطالب مطلق باشد بدیع نباید داشت، شعر:

ولم ازل في الامور كلما عرضت علی اهتمامك بعد الله أتكل
تالطف و عنایت تو با من باشد زویم چو گل و کوی چو گلشن باشد

اینجمله اثر همت همایون و ثمر برکات تربیت آن خداوندست که از نزدیک و دور

غیبت و حضور فرموده است. حقوق آن مکارم به کدام استظهار توان گزارد و شکر آن ایادی چگونه شاید گفت.

و لَو نَظَّمْتُ نَجُومَ اللَّيْلِ مُمْتَدِحاً لَمَّ أَقْضِ مِنْ حَقِّكَمَّ بَغْضِ الَّذِي وَجِبَا
توقع است که امثله همایون علی سبیل التوالی ورود یابد تا در تقدیم خدمات و سایل
انتساب و ذرایع انتما بدان حضرت علیا حاصل آید، ان شاء الله تعالی.

نامه دوم در مفاتحت

بَقِيْتُ مُنْعَمًا قِي ظِلِّ عَيْشٍ لَذِيذِ الْمَجْتَنِي مَا أَخْضَرَ عَوْدُ
هر چند بنده مشتاق را فیما سلف عن الایام به خدمت جناب عالی دام عالیاً اتفاق
سایطه و واسطه رابطه نموده است و در زمرة خدم و سلک حشم آن حضرت شرف
وصول و فرصت مثول نیافته، اما عالم الخفیات مطلع است که به سبب استماع صیت
مکارم و جلال و افاضت اصناف فضایل و افضال آن حضرت بر موجب مضمون این
قطعه که:

انا القادِمُ الملقی بارضِکَ رحلة
فان زُرته ابدلت بالخاء قافه
أَحَبُّكَ قَبْلَ الْاِلتِقَاءِ فَإِنْ يَذَبُ
أَخُو صَبُوةٍ شَوْقاً اِلَى الْمَلْتَقَى فَهُوَ
دیده هر چند نبرده است از آن طلعت نور

گوش دیرست که شد عاشق نامت ازدور
پیوسته تمنای آن داشته است که طواف آن کعبه اکرام را احرام بندد و تقبیل آن عتبه
اقبال را اقدام نماید باز به واسطه عَظَمِ آن بساط قدم انبساط کشیده می داشت و می گفت،
شعر:

ذره نرسد به اوج خورشید دربان ز کجا و صدر جمشید
و چون مدتی تمنای آن اندیشه در دل و این سودا در سر، در نفس کامن و ساکن بود و

خیال این مطلق روز و شب نصب العین عقل گشت چنانک ابو العلاء معری گوید:

مَاسِرْتُ إِلَّا قَطِيفٌ مِنْكَ يَصْحَبُهُنِي سُرِّيْ اِمَامِي وَ تَأْوِيْباً عَلَيَّ اَثْرِي

از وسایطی که موجب ادراک ملاقات باشد اثری، اثری ظاهر شد باعث خیل اشتیاق و حادی رکاب نیازمندی بر آن جمله تحریض کرد که به ارسال دعایی تجاسر نماید و تقدیم خطایی اگر چه بی خطایی نباشد جایز شمرد و بعضی از صدق صفاء عقیدت که در ولاء آن حضرت دارد محل عرض رساند اگر مقبول افتد فهو المرام و اگر مردود گردد هم درین مقام که در مولات خدمت داشت ثبات نماید، شعر:

إِنْ أَقْبَلْتَ وَ دَنْتَ وَ أَوْ أَعْرَضْتَ وَ نَأْتِ

فَهِيَ الْمَنَى وَ الْهُوَى النَّجْدَى مِنْ شِيْمِي

آفریدگار - عزّ اسمه - آن حرم کرم و مورد فضل و نِعَم را در تحصیل مرادات دو جهانی محسود اکابر ایام و ممدوح افاضل انام دارد، ان شاء الله تعالی، شعر:

وَ مِنْ كَانَ يَدْعُو اللَّهَ فِي صَدْرِهِ لَكُمْ فَلَيْسَ بَدَاعٍ فِي صَدُورِ الرِّسَالِ

منال عالی که از مطالعه آن انواع مسرّات متوالی شد از حضرت علیاء آن خداوند که پایه قدرتش تارک کیوان می سپرد و فسحت صدرش که نزهت عرصه جنان دارد، آراسته به اشارتی که عبارت از تمهید شکر آن قاصر است و متحلّی به بشارتی که جان از استماع آن فرق تفاخر بر آسمان افراخت و وضّاح جرعه جام بر فرقدان انداخت وارد شد، شعر:

بِنَفْسِي مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ صَحِيْفَةً فَاهْدِي لِي الدُّنْيَا مَعَ الدِّينِ فِي دُرْجِ

كِتَابٍ مَعَانِيهِ خِلَالِ سَطُورِهِ لِأَلِيٍّ فِي دُرْجِ كَوَاكِبِ فِي بُرْجِ

موردش به اعظام و تبجیل تلقی کرده، استدامت ایام دولت از حضرت ربوبیت استدعا رفت قرین اجابت باد. همگنان را مصورست که فضل سبق و شرف تقدیم بر موجب:

إِنَّ الْكَرِيمَ عَلَيَّ الْعَلِيَاءَ يَخْتَالُ

در جمله احوال آن ذات بزرگوار را از خصایص صفات بوده است، علم الله مدتها بود که بنده کمینه از روی اخلاص آرزوی آن داشت که به کدام وسیلت اعتصام سازد، تا از

جمله خدام آنحضرت باشد. و از مطالعه طلعت سرور بخش به حظی او فر و نصیبی اکمل اختصاص یابد، خود سعادت آسمانی همعنانی کرد و محرض اقبال بنده آن خداوند را بر آن باعث آمد که که بی منت و سایط و ضنت اقران بنده مخلص را به چنان تشریفی که از چندین زمان جان در آرزوی آن چون مرغ محبوس از قفس کالبد در طیران بود ارزانی داشت، تلطفات و تفضلات که فرمود جز به دعا مجازات نتوان کرد:

فلا ردّت بك الأيام عَزَمًا و إن شقیت بهمتك العداة
و دُمت مَدَى اللیالی فی أمان تقاعس عن فداك الحادثات

امیدست که بعد الیوم تا وقت وصول بندگی از طرفین مکاتبات متواتر باشد و طریق مخاطبات مسلوک مانند تا امداد خلوص اتحاد علی مرور الایام از دیاد پذیرد ان شاء الله تعالی.

رقعه سومی در اشتیاق

أرانی الله وجهك كُلاً یوم صباحاً لِـلْتِیْمِنِ والسُّرور
وَأمتع ناظري بِـصَفْحَتِهِ لأقرأ الحسن من تلك السُّطور
بدان خدایی که در وصف ذات بیچونش زبان ناطقه کندست و عقل حیرانست
که اشتیاق رهی در فراق آن حضرت ز هرچه خواهم گفتن هزار چندانست
سرشک دیده روان و روان من غمگین نشاطم اندک و اندوه و دل فراوانست
تعطش و نیازمندی به طلعت منیر خداوندگار مطلق - ادام الله معالیه - از آن مقدار
تجاوز نموده است که مهندس چابک دست قلم رسم شرح آن به مداد سواد دیده بر
عرصه بیاض رقم تواند زد، و برید فراخ گام عبارت در قطع بیداء ساحت آن قدم داند
نهاد، و اهب الحیات که خالق کایناتست واسطه ای که محنت دوری را آفت آرام و صبوری
است زایل گرداند کرامت کناد. اگر چنانک از سر اشفاق از جان و دل پرسند چه نماید و
چه گوید، علم الله که یک لحظه در مفارقت خدمت آن حضرت دل بی غم و دیده بی نم
نبوده است، شعر:

و من فارق الإخوان و الوطن الّذي تحن اليه نفسه عانق الحزن
باشد که لطف حق - سبحانه و تعالی - ابواب اسباب ملاقات را فتحی میسر گردد و
التهاب نایره اشتیاق به زلال وصال سکون پذیرد بر مقتضای تمنای دل و مبتغای خاطر
دیده به جمال آن طلعت عالم آرای به استحقاق اکتحال اختصاص یابد تا وقت حصول این
أمنیت امیدوار است که مشرفات همایون منبى از سلامت ذات بزرگوار ارسال فرماید تا
جان مشغوف را سلوت و خاطر محزون را بهجت حاصل آید، إن شاء الله تعالی.
الجواب، شعر:

من المدامع ماء العين ينسجم و فى الاضالع نار الشوق تضطرم
فذاك يغرق جسماً كله سقم و تلك تحرق قلباً كله ضرّم
بدان خدای که بر آستان عزت او همیشه بر سر خاکست فرق جباران
که هست شوق من خسته دل به حضرت تو فزون ز برگ درختان و قطره باران
مرا وصال جمال تو درخورست از آنک مفرحیست مهیا برای غمخواران
مشرفه شریف از بندگی حضرت رفیع - ادام الله رفعتها - مزین به الطافی که فوق
الاصافست بدین غریق لجه فراق رسید و از ورود آن مورد عذب آمال و مشرب زلال
افضال روح خسته را آسایشی و خاطر بسته را گشایشی روی نمود. و از حضرت رب
العزه استدعا رفت که انحلال عقده هموم و خلاص از ورطه غموم عن قریب باشد. شرح
اشتیاق که از فرط وداد و غایت اتحاد فرمود، جمال مصداق آن قول در آینه ضمیر خود
معاینه دیده آمد، مدتهاست که بنده مخلص را ارادت بر آنجمله مقصور بود که سحبا
على الوجه لامثياً على القدم به ادراک بندگی آن جناب که قصوای مقاصدست دریابد اما
به واسطه موانع مهمات و عوایق اختلاف حالات آن تمنا در حجاب استحالت ماند. سیما
درین فصل که لشکر سرما و برف هجوم شگرف آورده است و صراف هوا صره های
سیم بر سر کوهسار و دامن دشت افشانده شعر:

اللّه يعلم أنّي ماسلوت و لم يثلج فؤاد به من حبكم وهج
ثلج تراکم فافسدت مسالكنا فعاقني الثلج عن لقيك لا الثلج

بنده به رعایت مواهب الهی که تناهی پذیر نیست مستوثق می باشد که موانع روزگار زایل گردد و سوانح اقدار مواثبات کند و بر مقتضای مطلوب خواطر بدانحضرت که مؤیل افاضل و ملاذ اکابر امم است وصول یابد إن شاء الله تعالی.

نامه چهارم در شفاعت

سلام کانفاس الصبا بعد ما جرتُ
 علی منبت الريحان و الرند و الورد
 علی الحضرة العلیاء دام جلالها
 من الشایق الصادي إلى ذلك الورد

تجیبی که نفحات نسیم آن انواع راحت به صمیم جان و سویدای دل رساند ابلاغ می افتد و خدمتی که صفاء زلال آن از مورد مصافات ترشح کند عرض می رود. ایزد - عزّ و جلّ - سببی که تشریف بندگی را متضمن باشد کرامت کناد.

خلاصه عبودیت و موجب اصدار رحمت آنست که حامل بندگی صدر کبیر، فلان - نظّم الله احواله - استماع رفت که از مدتی مدید، باز به سبب تهمت حُساد و سعایت انداد به حرمان خدمت آن حضرت مبتلاست و به واسطه حقد اصحاب اغراض هدف سهام تویخ و اعراض شده چونه زمان مفارقت مذکور آن خدمت از خداوند متمادی شد به شفاعت بنده به اعتماد آنک در آن حضرت مجال قبولی و امکان مثولی دارد تعلق ساخت و ایمان غلاظ یاد کرد که از نسبت آن تهمت و تلویث آن جنایت، بری الساحه و نقیّ العرض است و بر آن تقدیر که از مذکور قولاً أو فعلاً بادره صادر شده باشد بدیع و غریب نباید داشت که، الانسان لا یخلو من النسیان به احسان آن حضرت رفیع و اکرام آن جناب جلیل لایق آنست که دامن عفو بر عثرات او پوشاند تا از زمزه «و الكاظمین الغیظ و العافین عن الناس» باشد چه صفح و غفران از زلالت زیردستان از آثار پرهیزگارانست که «و ان تعفو اقرب للتعوی» و مع هذا چون قدمت خدمت متوجه دارد و وسیلت معرفت چندین ساله سابق بوده است، به همه حال لایق مرّوت و مقتضای فتوی فتوت آن است که از عثرات او تجاوز فرماید و بر موجب قول مصطفی (ص) رعایت جانب او لازم شمرد، چنانک فرمود: «معرفة یوم صداقة و معرفة أسبوع قرابة و معرفة شهر نسب

کامل». چون مذکور در حجر عنایت و کنف حمایت آن حضرت از زمان مدید تربیت یافته است، بعد الیوم به کدام مقام آرام گیرد و از کدام مخدوم توقع انعام دارد، شعر:

و مَنْ يَكُ فِي ظِلَالِكَ عَاشٍ يَوْمًا فَأَيُّ ظِلَالٍ عِيشٌ يَسْتَطِيبُ

باقی به وفور عنایت آن خداوند - مدالله ظله - تعلق دارد که از جاه و معالی تمتع متوالی باد.

الجواب:

يا كتاباً من حبيبٍ أنا مشتاق إليه جاء منه بسلام سلم الله عليه
کم ید للدهر إذ أبصرت آثار یدیہ

مخاطبه کریم از خدمت حضرت عالی خداوند - اعلاه الله تعالی - متضمن اصطناعی که انواع حفاوت و اشفاق را شامل بود ورود یافت و از مطالعه آن درج جواهر معانی و برج زواهر فضایل سلوت خاطر و نزهت ناظر حاصل گشت، توفیق تیسیر التقا که خلاصه اغراض و ارتضاست رفیق باد. اشارتی که در باب فلان اصلح الله حاله و احسن اقواله فرمود مصور داشته آمد، مدتی بود که مذکور بر موجب «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» پای از دایره ادب بیرون نهاده بود و دست از آسین فضول بدر کرده و ایادی این جانب که پیوسته درباره او مصروف بوده است، چنانک همگنان دانند به کفران و طغیان مجازات نمود، شعر:

كغنى السوء تنطح كم رعاها و تسقى من يجدلها سفارا
چه توان کرد چون عادت اهل زمان برین نسق رفته است و روش اخوان برین فرد بوده است، شعر:

خان عهدي مَنْ كان انسان عيني و جفاني من كان في اجفاني
لا أرى الغدر والخيانة ذنباً وهما من طبيعة الإنسان

مع هذا كله چون به عنایت آن حضرت تعلق ساخت و به اهداب ذیل مراحم آن خداوند که عروة وثقی است اعتصام لازم دانست بنده مخلص شاء أم أبى، از هفوات شنیع و

عثرات فظیح او تجاوز نمود و همان مهم که تا این غایت مباشر آن بود بر وی مقرر داشت، حکم مثال آن خداوند برهر چه بنده در تحت تصرف دارد مطلق است به کدام رخصت از افتراح اشارت عالی عدول جایز شمرد که ایزدش همواره حافظ و ناصر باد.

نامه پنجم در عتاب شعر:

سلام علی من لایرد سلامی لقد هان قدری عنده و مقامی
 احسن الیه کُلّ یوم و لیلة واهدی به فی یقظتی و منامی

عنان عنایت مجلس سامی فلان - ادام الله علاه - که قدوه امثال دهر و مفخر افاضل عصرست به جانب بندگان مخلص و هواخواهان بی‌ریا معطوف باد و نوابی زمان از ساحت آن حضرت که خُضرت جنان انس و نزهت حظیره قدس دارد مصروف. مدتی مدیدست که نسیم نواخت آن جناب نوزید و مثالی که از ورود آن امداد راحت به ساحت جان پیوستی نرسید، پرتو آفتاب عاطفتش در حجاب سحاب متواری [و] غایب است و سلسال مشرب عنایتش که همواره جاری بود در غایت نقصان و نهایت نُضوب می‌نماید. و با این همه که از این جانب مراسم تفقد نوازع تعلق خاطر روز به روز در ازدیاد بوده است، از آن حضرت جز عدم التفات و اعراض مشاهده نرفته است، و درین روزی چند که بدان صوب امکان وصول میسر گشت از حضور حیات بخش طلعت مبارک مایه سرور به حصول نییوست.

شهدنا فلم تمن علینا بزوره و غبنا فلم تسمح لنا بکتاب
 رفتم آنجا و نفرمود کجا بود فلان بازگشتیم و نرسید چرا کرد شتاب

دوستان که همه داستان محبت خوانند و خود را در مقام صفا ثابت قدم دانند بسیارند، اما ارتباطی که جان را بدان جناب و دل را بدان دیارست از بدو فطرت الارواح جنود مجنده بوده است.

تو چیز دگر و عشق تو چیزی دگرست.

و ما أنت الا القلب و القلب لم یکن لیوجد فی الاعضاء منه بدیل

بنده اگر عنان سخن فرو گذارد فغان به عنان آسمان رساند، چه گوید و از که نالد.
 گر صبر کنم دروغ پندار و محال کز ما همه میل باشد و از تو ملال
 إِنَّ الْمَظَالَمَ فِي الدُّنْيَا بِلَا عَدَدٍ وَلَا كَظْلَمِ الَّذِي واصلته تصرم
 فی الجمله تمامت این حکایت به مشافهه توان گفت و سورت این شکایت به دریافت
 ملاقات تسکین پذیرد.

لئن عداني زمني عن لقاءكم فما عداني عن تذكاري ما سلفا
 وَإِنَّ تَعَوُّضَ قَوْمٍ عَنْ أَحِبَّتِهِمْ فما تعوّضتُ إِلَّا الْوَجْدَ وَالْأَسْفَا
 وكيف يصرف قلباً عن ودادكم من لا يرى منكم يداً إذا انصرفا

عتاب عنیف بلک خطاب شریف جناب رفیع خداوند که از جاه و معالی سالیان
 نامحصور ممتّع باد، و از دولت و اقبال ابدالدهر منتفع، آراسته به تفضلاتی که عبارات از
 بسط تقریر آن قاصر آید و قلم از تحریر شرح آن فاتر گردد، بدین بنده، که صحایف
 خاطرش از غوایل ریا مبراست و مکامن باطنش از مکاید نفاق منزّه، رسید و ازین الطاف
 عتاب آمیز و عتاب محبت انگیز انگشت حیرت در دندان تعجب ماند که بنده کمینه مرتبی
 آن حضرتست و در حجر حمایت آن جناب ترشیح و تربیت یافته به کدام رخصت از
 رعایت لوازم بندگی اعراض کند و به کدام سبب قدم از جاده مصادقت بیرون نهد، شعر:

و إذا الرجال تقاطعوا ارحامهم فأنا ابنُ نعمتك التي لم تكفر

چه گوید زبان از بیان حال و تقریر مقال فروماند مگر حُساد نَمَام که عیار انصافشان
 ناتمامست خواسته اند که به ضرب صمصام فتنه قطع رحم محبت کنند و به قلع جُرثومه
 دوحه مودت که صفت «أصلها ثابتٌ و فرعها فی السماء» دارد، دست و پا زند و مهره امل
 را به نقش دغا در ششدر تعویق اندازد. هیئات چه جای این تمویهاست، شعر:

لي ذمّة بك أرمي الحادثات بها وليس من فعلي الأحفار بالذمم

علم الله و کفی به شهیداً که بنده کمینه همواره در سراً و ضرراً و شدت و رخا، اینما، جز به
 ولاء آن حضرت و هوای آن جناب نکرده است و به هر عارضه ای که از تصاریف ایام
 پیش آید دواى آن جز از طبیب عنایت آن خداوند نخواست، شعر:

إِنْ أَبَتْ أُسْرَتِي فَإِنَّكَ أَلِيٌّ أَوْ أَتَتْ عَسْرَتِي فَأَنْتَ مَالِي

اگر بر موجب این لطیفه و تمهید این عذر که گفته‌اند.

ولئن قطعتُ الكتب عنكم لأنني حسدتُ كتابي كيف يلقاكم قبلي

حاشا دل مستمند بنده جز تو به جهان کسی گزیند

من نامه از آن نمی نویسم تا پیشتر از مانت نبیند

اگر مدتی مکاتبات این جانب که جز بر تصدیع و زحمات منطوی نباشد تأخیر افتاد و ز موانع روزگار ادراک تشریف بندگی در توقف ماند، بر انتقال عهد وفا و استیصال نهال صفا حمل نباید کرد.

سِوَايَ مُحِبِّ يَنْقُضُ الدَّهْرَ عَهْدَهُ يَغِيْبُ فَيَسْلَمُوا وَيَقِيْمُ فَيَسْأَمُ

از فضل صنع الهی توقع چنان داشته می‌آید که بدین نزدیکی مانعی که به سبب بُعد مسافت حایل ملاقاتست زایل گردد و تمهید اعدار خود مشافهه در بندگی تقریر رورد، إن شاء الله تعالی.

نامه ششم در عنایت

بذَكَرِكَ مُهْجَتِي رَطْبُ اللِّسَانِ وَشَوْقَكَ جَلَّ عَنِ النَّعْتِ الْبَيَانِ

کتبتُ الحُبَّ حَقًّا فِي فِوَادِي فَأَبْدَاهُ جُفُونًا كَالْجِفَانِ

اشواق و نزاع به خدمت آن حضرت که از قدر و ارتفاع پایه بر ایوان کیوان دارد، به حدی رسیده است که حصر و احصاء آن از حد تقریر و انها تجاوز نموده است. توفیق حصول ملاقات، علی احسن الاتفاق، کرامت باد. خلاصه عبودیت و موجب اصدار بندگی آنست که حامل حروف صدر مکرم موفق ممکن سید الصدور و الکفاة فلان الدین أسعف الله مطالبه - که از جمله صدور و امائل و اصحاب محامد و فضایل است و در مباشرت اعمال شریف و جلال اشغال دواوین ممارست کرده و عیار اخلاص و راست بینشی در جمیع احوال به اظهار رسانند درین وقت به حکم تقلب روزگار و تغیر مرور دهر و مصادرات ایام از مسکن مألوف و مقام قدیم خود منزعج گشته است چه توان

گفت، شعر:

کس درین عهد نیابند که بی غم گذرد کس درین دور نبینی که مسلم گذرد
دوایر ذی الدنیا تدور بأهلها فتتقُّصُّ أحوال الفتی و تزیدُ
درین حال روی امل بدان حضرت شریف که مؤیل ارباب فضل و هنر و مقرّ اصحاب
محاسن سیرتست آورد، امید به وفور مکارم آن جناب چنانست که خدمتش را به انواع
نوازش و التفات که اعیان عصر مباهات بدان می کند اختصاص بخشد و به تشریف
عبودیتی اشارت دریغ ندارد تا به انتماء آن حضرت سرافراز و ممتاز زمره اقران گردد به
مشافهه به خدمتش اگر چه از سپارش مستغنی بود همین وصیت رفت، شعر:
إذا زرتہ فاستغنی عن باب غیره فساقطه بالواجبات النوافل
همانا که به عنایت آن خداوند که شامل حال همگنانست به حظّی او فر و نصیبی اجزل
مخصوص شود، و السلام.

الجواب، شعر:

أفخرُّ و ذخرُّ أم کتابٌ له مجدُّ أسحر أتى أم سافرٌ من لاله نِدُّ
و بی حرقةٌ مذ نُهیْتُ عن حرّ وجهه حرارة نارالعشق فی جنبها برد
مثال شریف از خدمت عتبه علیاء خداوند - ابدالله آیامه و آفاض علی ذوی الفضل
إنعامه - متضمن اصطناعی که انواع مراعات را شامل بود رسید و از ورود آن صحیفه کریم
اصناف هموم زایل شد. ایزد تعالی سببی که موجب وصول باشد به بندگی عاجلاً روزی
کناد. اشارتی که جهت خدمت صدر بزرگوار فلان الدین - ادام آه مجده فرمود مصوّر
داشته آمد.

و پیش از آنک از احوال آن بزرگ تفحصی رود عیار عیار نقد سببکه اعمال او بر
محک امتحان آزموده اند بر وفق، المسک یعرّفه غرفه و فرار الطرف طرفه، انواع آداب و
فضایل از ایراد کلام او ظاهر بود و محاسن حسن شمایل بروجنات حال او باهر، شعر:
آثار فضایل از جبینش چون پرتو آفتاب تابان

حالی مهمی مختصر درخور آن شکوه و فر تعیین رفت تا ملازمان خدمتش را وجه معاشی مهیا باشد. امل به فضل کردگار چنانست که روزگار موثاته کند و روش ایام بر حسب ارادت باشد، عملی که لایق مرتبه بندگیش تواند بود تقریر افتد. چه توان گفت: در خدمت او ز دست ما هیچ نخاست عذر قدمش را کرمش داند خواست و فور الطاف و التماس محاسن اخلاقی عذرخواه بندگان باد.

نامه هفتم در شکر، شعر:

یا من إذا وقف الوفود ببابه اغنی شریدهم عن الاوطان
انا عبد نعمتک الّتی ملأت یدی و ربیب أفناک الّذی اغنانی

خدمتی که از شویب رایا میرا باشد و مدحتی که وصمت نفاق منزه بماند ایراد می‌رود. تحن و نیازمندی به ادراک عبودیت از حدّ احصا و اندازه آنها تجاوز نموده است، حصول مثل در حضرت عالی سریعاً عاجلاً میسر باد. علم الله و کفی به علیم که اگر در نشر ایادی و ذکر مکارم آن خداوند شروع کند بنان فاتر و بیان قاصر آید، سوابق اکرام و لواحق انعام آن خداوند که ایام دولتش مخلصد باد خارج ادراک افهام و برای تصورات عقولست. همگنان دانند که درین مدت اندک که بدین بقعه مبارک وصول افتاد به انواع احسان و اهداء آن حضرت که مثبت بیت معمور دارد به مغمور بوده است و بر اقسام جوامع مرام منصور آمده هرآینه شعاع از قرص آفتاب و قطره از فیض سحاب و ثمره از نهال و نافه از غزال بدیع و محال نباشد، شعر:

ریحان چه عجب بود ز گلشن وز مورد عذب آب روشن

اگر بنده کمینه که پرورده آن نعم و منطوی عنایت آن بانی قواعد کرمیست چون سوسن همه تن زبان و چون عندلیت هزارستان شود بعضی از مواجب حمد نعم حضرت عالی در حیز بیان نتواند آورد، شعر:

ولو أنّ لی فی کلّ منبت شُعره لساناً لَمّا استوفیت واجبَ حمده

تا به قرب جوار آن جناب مشرف گشت و درین ساحت منیف و عرصه ظلیل مجال

قرینی یافت نه بر فقدان اقربا تحسری خورد و نه به وجدان دیار و وطن خود رغبتی نمود.
نزلت علی أهل المهلب شاتياً غریباً من الأوطان في زمن المَحَل
فما زلت في إكرامهم وَاَصْطَنَاعِهِمْ و إنعامهم حتّى حسبتهم أهلي
حق - جلّ و علا - عرصه آن جناب را که منبع عین حیاتست از آفات حوادث زمان
مصون دارد.

الجواب، شعر:

وافی کتابک و هو بالأشواق عَنِّي يُعْرَبُ قَلْبِي لَدَيْكَ اظنّه يُمَلِي عَلَيْكَ وَ تَكْتَبُ
مشرّفه گرامی از خدمت مجلس عالی خداوند، که در اقتناء مناقب و ادّخار محامد از
جاه کامرانی متمتع باد. متضمن الطافی که در حصر بنان و حدّ بیان نیابد ورود یافت و از
مطالعه آن دُرّج معانی اصناف بهجت و شادکامی به حصول پیوست. ربّ العباد ادراک
سعادت اجتماع سریعاً روزی کناد و از نهایت حُسن اشفاق و غایت مکارم اخلاق قُصور و
توانی آن جانب را که در رعایت لوازم عبودیت آن حضرت ورزیده است شکر بی پایان
مقابله فرمود و اهمال و تغافل بنده مخلص را که در هیچ حال به تقدیم بندگی که لایق آن
بزرگوار باشد قیام ننموده است به الطاف بی نهایت مجازات نمود. علم الله إنك لعلى
خُلِقَ عَظِيمٍ خَوَانِدَةٍ در تیه تحیر و غرقاب تفکر فروماند و در محامد صفات و مدایح ذات
و شرح بدایع کلام و نعت روایع آن خداوند که زبده ادوار ایام است چه توان گفت، شعر:

فأنت إذا نطقت أبا المعاني وأنت إذا كُنيت أبا المعالي

امل به فیض فضل الهی واثق است که بعدالایوم در اقامت مواجب عبودیت حسن
اجتهاد چنانک درخور سبب اتّحاد و طریقه وداد باشد به اظهار رساند و تقصیر ایام
سالف را به اعداز مقبول و خدمات مرضی جبر کند، إن شاء الله تعالی.

نامه هشتم در شکایت

تاکی از دور جهان جور و ستم باید دید سینه سوخته و دیده نم باید دید

رویم از گردش ایام پر از گرد شده ست به شستم از بار غم دهر به خم باید دید
 باده ناخورده شب و روز چرا مخمورم راحتی نیست ولی رنج و الم باید دید
 اندرین بزم می از خون جگر باید خورد آب در دیده خود ز آتش غم باید دید
 سنگ اندوه چو کوهست به میزان فلک لیک شادی و طرب را به درم باید دید

اگر کهنتر کمینه در حکایت شکایت روزگار عنان فصاحت فروگذارد عرصه فراخنای
 بیاض تنگ و چابک سوار قلم به وقت تحریر لنگ نماید، و اگر به هنگام تقریر عذر ایام
 دامن روز در گریبان شب بندد و لالی نجوم شام به خیط ایض سپیده دم عقد کند و چون
 سوسن همه تن زبان و چون عندلیب از بلاغت و بیان هزارستان برآورد هنوز از آفتاب
 تابان ذره‌ای و از دریای بی پایان قطره‌ای ننموده باشد. شکایت وافر و بیان قاصر و انقسام
 خاطر حاجز و زبان از اعلام عاجزست، یضیق صدری و لاینطق لسانی، وصف حال و
 خلاصه مقالست بعد از خدمت حضرت ذوالجلال جز خدمت آن جناب که مرکز اقبال و
 نقطه دایره افضالست تناهی ندارد، چه روزگار نه آن خصم است که با قوای بشری با وی
 نبرد توان آزمود و چرخ مکار نه آن معربدست که از چنگ جنگ جان شاید برد، شعر:

ولو أن غیر الدهر بالجور قاندى جمحتُ ولکن فی یدیه عنانی
 ایام شد کَشَنده من سوی هر بلا از سرکشی چه سود عنانم به دست اوست

مع هذا به امل فسیح و امید تمام روی به درگاه آن خداوند که قبله کرامت نهاد و از
 جور دور دهر مکار بدان حضرت که مؤیل عبید و احرارست پناه جست چنانک گفته‌اند.

جنابک للمؤمل خیرُ بابٍ و اَللُّک للمکارم خیرُ آلٍ

و چون از شکایت ایام این قدر در قلم آورد به حکایت اهل زمان شروع نمی‌رود، چه
 طعم ثمر را از شجر و احوال فرزند را از سیرت پدر و روز نیک را هم از اول سحر قیاس
 می‌توان کرد، حالی برین مقدار اختصار می‌کند و می‌گوید، شعر:

لئام یبخلونَ بکلّ شیءٍ من المعروف حتّی بالسّلام

حال برین قرار و اضطرار تا این غایت رسیده است، باقی به عنایت بی‌دریغ آن
 حضرت تعلق دارد که ابدالدهر دایم الافضال ماناد بمنّه.

الجواب، شعر:

چه توان کرد چو آیین جهان هست چنین
بی مضرت نبود منفعت گردش چرخ
نوش او مایه نیش آمد و مهرش همه کین
همه ر غم رسد از دهر ولیکن نه مدام
تیرگیهای گمان باشد با نور یقین
گر چه دولت بود و مملکت و نعمت و مال
اکثر اهل هنر در همه حالند حزین
اعتمادی نبود زانک جهان نیست امین
هر که در دور زمان شد نفسی سایه نشین
مکتوبی که خاطر از مطالعه آن مجروح گشت و ضمیر از تأمل آن جسم بی روح ماند و
خداوند مطلق صدر امثال ایام و قدوة افاضل عصر - کشف الله غم صدره و ازال خسوف
بدره - مئنبی از فرط وداد و مخبر از خلوص اعتقاد بدین کمتر نیازمند رسید، نفثه
المصدوری که از غصه ایام که همه بر وفق مراد لیام گردد. و شکایتی که از نکایت جور
دور روزگار مکار که جمله بر اخلاف ارادت احرار باشد تقریر فرمود مصور داشته آید،
شعر:

تبت یداً الايام أنَّ صُروفاًها سُقمُ الكرام و صحَّةُ الأوغاد
علم الله که از استماع آن مقال و تحقیق آن حال، نه چندان انقسام و تفرق به خاطر
محزون راه یافت که در نعت و بیان آید، چه توان کرد چه شاید گفت، باشد که از فضل
حق - سبحانه و تعالی - تیره شب احداث زمان را صبح فرجی در عقب باشد و مضایق
شداید ایام را امکان مخرجی ظاهر آید، شعر:

عسى الهمُّ الَّذی أَمْسَيْتَ فيه یكون وِراءَهُ فَرَجٌ قَریبُ
مع هذا در مقابله حوادث روزگار تحمل و سکوت سپری مانع است و در بحران
نوایب زمان صبر و تائی دواپی نافع.

تا بر نیاید از مدد حق ستاره ای در دفع غصه نیست بجز صبر چاره ای
به همه حال مرفه البال باید بود که ایام بر یک حال نماند و روزگار بر یک قرار نیاید،
شعر:

هي المقادير تجري في أعتابها فأصبر فليس لها صبرٌ على حال

عسی ربنا ان یبدلنا خیراً منها، یقین باید دانست که هموم ایام مقدمات سرورست و ظلمات لیالی مستعقب نور.

فی کلِّ حکم حکمةٌ مدفونَةٌ کسیرانِ غطیتها برماذ
 حالا بنده مخلص بدانچ وسع طاقت وفا کند امیدوار می باشد که حقوق سوابق ایادی و مکارم آن حضرت را که در ذمت اخوت حق قرضی واجب و دینی ثابت است ادا تواند کرد و بدان مقدار که در حیز امکان آید اعانت لازم شمرد.

نامه نهم در عیادت، شعر:

بعبید دارک و الخدم ما تشتکیه من الألم
 لیلہ عبد عبادہ نِعَم مواصلة الدیم
 و نری بقاءک لilmکا رِم نعمة فوق النعم

اوقات و ایام عزیز مجلس عالی خداوند ولی الالطاف والنعم قدوة صدور الامم. در حصول سلامت و وفور امداد استقامت امور مصروف باد. و عین الکمال از ملاحظه جمال جهان آرای مکفوف بر رای اشرف - شرفه الله تعالی - عرض می رود که درین روزی چند شینده آمد که مزاج لطیف و عنصر عزیز را انحرافی روی نمود عارضه ای که به حُساد منتقل باد ظاهر شد. علم الله که چندان اضطراب و قلق به درون محزون این مخلص راه یافت که از حاصل حیات رمقی بیش نگذاشت، شعر:

لَوکانتِ الأمراضُ محمولَةً یَحملُها القوم عن القوم
 حملت عن جسمک حمل الأذى حمل جفونی ثقل النوم

ذات بزرگوار آن خداوند که زینت روزگار و پناه عبید و احرار و منبع فضل و معدن کرم و مرکز محامد و مکان مکارم و مورد زلال افضال و فلک آفتاب جلال و انسان دیده اهل زمانست در حمایت عون آفریدگار و کنف حضانت روزگار باد، شعر:

دُمت فی ارغدِ عیشِ کلِّ یومٍ فی مزید وَ تملیت من الصّحة بالشوب الجدید
 روزی چند در بیدای تحیر و سودای تفکر سراسیمه مانده بود که ملهم سعادت و

هاتف خرد خطاب کرد و گفت، شعر:

کم خور غم او که بخت یارست او قره عین روزگارست
یزدان شب و روز حارس اوست دولت مه و سال داردش دوست

امل به فضل حق تعالی که واهب حیاتست و هادی طریق نجاتست چنان می باشد که

هر چه زودتر، شعر:

آن عارضه را عوض سلامت باشد وز دهر بقات تا قیامت باشد

رجا به الطاف الهی واثق است که تا این غایت از اغباء آن مرض و اعیاء آن عارضه

تخفیفی بر مقتضای مقاصد دوستان مخلص روی نموده و ترفیهی به حصول پیوسته و

بدین روزی دیده به آثار انامل شریف مکتحل گردد ان شاء الله تعالی.

الجواب

تَقَبَّلْ الْأَرْضَ وَ يَنْهَى إِلَى مَالِكَةَ شِدَّةَ أَشْوَاقِهِ
مَا غَيَّرَ الْبَعْدَ سِوَى جِسْمِهِ وَلَمْ يَغْيِرْ صَفْوَةَ أَخْلَاقِهِ

مثال شریف از بندگی جناب منیف - ادام الله رفعة شانہ و ابد فسحة زمانه - مشحون

تلطفاتی که خداوندان کرم درباره عبید و خدم فرمایند و مملو بتعطفاتی که ارباب نعم در

حق ممالیک و حشم نمایند بدین بنده نیازمند رسید و از مطالعه آن صدف در لطایف

خاطر مجروح را اندمالی و عقده اندوه را انحلالی حاصل شد. ایزد تعالی وسایط

سعادت اجتماع و شیکاً کرامت کند. اشارتی که در باب عارضه بنده مخلص فرمود و

اشفاقی که از استماع آن خبر که عاقبتش خیر باد نمود از آن جهان حفاوت که در کنف

کلاءت ایزدی مصون باد بدیع نمود، چه گوید و چه نماید، مدتی از تحمل مقاسات آن

مرض حیات بی وقوف بود. فیما بعد به میامن همت عالی فضل ربانی رفیق گشت و

سعادت آسمانی مساعدت ارزانی داشت، و اثر دعاء دوستان خصوصاً تعلق خاطر

مبارک دستگیر آمد و تباشیر صبح صحّت از افق عنایت الهی لایح شد و اندک مایه از آن

تکسر هایل و عارضه مخوف تخفیفی روی نمود و از حضيض آن سقوط و مغار آن هبوط

به مرتقاء عافیت و ذروه سَنَام سلامت برآمد. الحمد لله الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ. دیدم که کبک یافت سلامت ز چنگ باز بسیار مُرده از لب گور آمده است باز هرآینه هر کرا عنایت ایزدی قرین گردد و همت عزیزان در حمایت گیرد از صرصر حوادث و صواعق نوایب در حِرز امان و حصن عافیت مصون و محفوظ ماند الطاف و اشفاق آن جناب به کدام زبان عذر خواهی توان کرد، شعر:

فَلَكُمْ فِي ذُرَى الْمَعَالِي مَسَاعٍ قَصُرَتْ عَنْ بُلُوغِهَا الْأَوْصَافِ

و ثوق به فیض فضل کردگار حاصلست که درین روزی چند صحت کلی ظاهر گردد و بنده در سِلک خدم آن حضرت شرف مُثول یافته به مواجب عبودیت قیام نماید.

نامه دهم در تعزیت

خُذْمَا صَفَالِكَ فَالْحَيَوَةُ غُرُورٌ وَالدهر يَعْدَلُ تَارَةً وَ يَجُورُ
إِنَّ الْخَلَائِقَ لِلْحَوَادِثِ مَرْتَعٌ شَهِدَ الصَّبَاحُ بِذَاكَ وَ الدِّيَجُورُ

بقاء ذات بی همال خداوندگار، یَنبوع حیات ابد و قابل سعادت بی حد باد، خادم وظایف محامد و دعا، مشفوع به اشتیاق بی انتها، ایراد می کند ربّ العباد اسباب التقا بر مقتضای ارادت کرامت کناد. علم الله که درین حال چون خیر افول سیاره سعادت و آوازه ذبول گلبرک شاخسار سیادت و انتشار لالیء عقد اقبال و خزان گلشن نوبهار جمال اعنی وفات فرزند دلبد که طراوت باغ حیات و جامع محاسن آداب و لطایف صفات بود استماع افتاد. چندان تأسف و پریشانی به ساحت خاطر بنده راه یافت که صفاء منهل زندگانی را مکدر کرد و لذات ایام بقا منغص گشت چندین روز مراسم عزا را اقامت کرده فغان و جزع نمود و فریاد و نفیر به اوج عیوق رسانید، آخر الامر چون صورت حال را در مقابله عقل داشت، صواب چنان نمود و هم مصلحت درین بود که صبر را اسوه افعال سازد، چه اجل نهنگیست که کام و ناکام در کام او فرو باید رفت و قدر و قضاء الهی دامی که ناچار در بند آن آرام باید گرفت، کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، عبارت ازین معنی و مصدق تحقیق این دعویست و الله یحکم لامعقب لحکمه:

إذا لم يَكُنْ من حادثات الدهر مَوئِلٍ ولم يغن عنك الحزن فالصبرُ اجمل
و ما هذه الدنيا بدار إقامةٍ فيحزن فيها العَاطن المترحِّل
حق - جلّ و علا - متوفى را که ساکن روضه جنان و مقیم غرفات خلدست چنانک
تقریر می افتد، شعر:

فسار إلى الفردوس تبغى نُزوله لمقعد صدقٍ في جوار المهيمن
شفيع زلات دودمان و تبارگرداناد و تا عالم را بقایبی و مناهل حیات را صفایبی هست.
آن خداوند از صبر جمیل جزاء جزیل یافته وارث اعمار واز جاه و دولت برخوردار
باد،

شعر:

إذا الدوحة العلياء دامت تفتحت لها كُـلُّ عام في ذراها الأزاهر
گر نیست ماه و کوکب خورشید باد باقی کز حادثات گیتی یزادن تراست و اقی

الجواب، شعر:

غمامةً مَطَرَتْ غَمًّا على فرقٍ كرام قوم و أبكى صوئها المقلا
ففي الجفون و في ثنى النفوس ترى من و دقها أدمعاً مِنْ برقها شُعلا
خطاب عزیز و کتاب کریم خداوند مشفق - ادام الله ایام معالیه - اراسته به اشفاقی که
نطاق نطق از احاطت آن قاصر آید بدین غرض سهام مصایب و مجروح ناب نوایب رسید
و از الطاف و نوازش به دعاء و ثناء فراوان مقابل افتاد. تلافی که از خلوص مودت و صفاء
عقیدت اظهار فرمود و تأسفی که از استماع خبر وفات فرزند گرامی - نور الله روضه از
غایت اشفاق و نهایت وفور وفاق نمود. ازین عالم مکارم بدیع و غریب ننمود همگنان را
مصورست و اکثر خلق را محقق که حرمت فرقت فرزندان که فلذة الاکباد و ثمرة الفؤاداند
داء عضالست که مداوات آن محال باشد و بحری بی ساحل که عبور بر آن مشکل نماید،
شعر:

مَوْجَعُ مَصْرَعِ الْأَحَبَّةِ طَرًّا

و ثَمَامُ الْقُلُوبِ أَوْجَعُ رِزَاءً

آفتاب ستم از هر طرف افروخته شد

چون نگریم که مرا جان و جگر سوخته شد

نیکیبختان به جهان گوهر و زر اندوزند

گوهر من بشد از دست و غم اندوخته شد

علم الله که بنده را در مقابله آن جمله مال و اسباب و اقربا و احباب همان یک فرزند بود که نوایر نوایب ایام را به وجود او تسکین می داد و از ظلمات مضایق هموم به مطالعه طلعت منیرش فسحت نور سرور می رسید، شعر:

إِرْحَمِ لِمَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدًا قَدْ غَابَ عَنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

هزار دریغ که چنان آفتاب تابان در عنفوان طراوت ترعرع از حاصل عمر تمتعی نیافته روی در حجاب منع فنا کشید، مع هذا چون صحیفه پر از لطیفه آن خداوند مطالعه کرده آمد، ازین نصایح و امثال باطن مجروح را اندمالی بحصول پیوست آفریدگار - جلّت صفاته - ذات آن خداوند را از نظایر این آفات در کنف امان مصون دارد، بمحمد و آله.

قسم چهارم

در فتح نامه و تقریرات دیوانی و شرعی برین ترتیب: تقریر زعامت، کوتوالی، نیابت ایالت، اشراف، تدریس، طبیبی، خطابت، اعاده، تولیت.

صورت فتح نامه

قلعه کدروس که با جهاد مرحوم امیر مظفرالدین یولق ارسلان بن الپیورک - اعلى الله درجته - میسر شد و این ضعیف در پیکار حاضر بود و درین کارزار از دور ناظر در رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه [و الحمد لله و الصلوة علی محمد و آله.

البسملة

الحمد لله الذي رفع اعلام الإسلام بنصر عباده المؤمنين و نصب دعايم الإيمان لإظهار كلمة الحق المبين و فتح علينا ابواب النصر و الظفر لكسر احزاب الشياطين و الصلوة على خاتم المرسلين محمد المصطفى الأمين و على آله و أصحابه الذين اتبعوا شرايع الدين و سلكوا مناهج اليقين.

سپاس و ستایش بی قیاس حضرت ربوبیت را که به لمعان بارقه تیغ اهل ایمان ظلمات کفر و شرک از روی زمین زایل گردانید و به آثار براهین سواطع دین احتجاج کفار ملاعین باطل کرد.

و درود و تحیات بی کران به روضه مقدس خلاصه کونین محمد مصطفی و بر آل و اصحاب او که شمع شب شبهات و هادی طریق نجات بودند و السلام.

بر ارباب عقول صایب و اصحاب آرای ثاقب پوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد نتیجه صفاء اعتقاد و قتال با کفار طریقه مهاجر و انصار، چه ملازمت غزا سبب تأکید قواعد پادشاهی و نشانه هدایت الهی باشد چنانکه فرمود، قول تعالی:

«والَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»، مبنی برین مقدمات همواره جواد همت و بواعث نهمت به اقتناء این منقبت و سلوک جاده این عادت که سبب علو درجت است و به إعلاء اعلام اسلام و اظهار کلمه حق تعلق دارد مصروف بوده است و الحمد لله تعالی که پیوسته آیت «نصر من الله و فتح قريب» طراز رایت بندگان درگاه پادشاه جهان سکندر زمان، دارای دهر، کیخسرو عصر، شهریار کامگار، غیاث الدنيا و الدین ابو الفتح مسعود بن کیکاوس - خلد الله سلطانه و ابد زمانه - گشته است و بهر هزیمت که نهضت نموده اند فیض عنایت ربانی همعنانی کرده و تایید عون الهی سایق و سعادت آسمانی سابق بوده لاجرم درین مدت نزدیک و روزگار قریب فتح چندین ولایت و قلعه از قلاع صعاب و بقاع بکر ممالک ملک روم - دمر الله اعوانه - که منبع کفر و ضلالت و مظهر عدوان و غوایت روزی شد، سیما درین ایام شریف و ماه مبارک که راید اقبال دلالت کرد و قاید سعادت هدایت ارزانی داشت، عزم دو قلعه کدروس از سواحل ولایت فاسیلیوس

(اصطنبول) مقابل همدیگر متصل به دریا که محل فتنه و فساد و به صفت «لم یُخلق مثلها فی البلاد»، منعوت بود مصمم گشت. و حقیقت حال آنست که در هیچ مکانی مثل آن دو حصار توأمانی از پشت فطرت بر روی زمین به وجود نیامده است. فی الجمله با فوجی نامدار از دلیران پیکار و شیران مضممار کارزار و چند سروری دیگر از قبایل اتراک که به صرامت و شهامت معروفند و به مقاتله احزاب شیاطین و به مقابله اعداء دین مشعوف، روز یکشنبه چهارم ماه رجب الأصَبّ - عمّت میامنه - سنه ثلث و ثمانین و ستمایه به طالع سعد و اختیار صائب بر سر آن حصار که حصین ترین ثغور و دیار بود هجوم کرده شد و چون برق از میغ و زخم از تیغ بی تحاشی و دریغ - متوکلاً علی الله - بر ساکنان آن بقعه و معاونان خطّه، که از کشور لشکری و طرف طرابزون باقطوعهای گران بار به مدد و معاونت آن دیار آمده بود، حمله که جمله را جگر خون کرد و زحفی شگرف که از صدمت آن مدهوش گشتند، تقدیم داشته آمد. و اگر چه از گروه بسی انبوه بودند و به اسباب وعده و اعوان و شوکت. از سر غرور و فضول استظهار تمام داشتند، مع هذا چون تجاسر و اقدام اهل اسلام مشاهده کردند بر موجب اشارت «لایقاتلونکم جمیعاً إلا فی قرئ محصنه اومن وراء جُدُرٍ» روی به حصار آورده پشت گردانیدند و چند نفر از آن مدابیر مقیم درکات جحیم و طبقات سعیر شد. فی الحال احتراز از ضربت سنگ منجنیق به قلع بناء مساکن خود که «یخرّبون بیوتهم بأیدیهم» شروع نمودند. و از بالای قلعه قلعه که به اوج چرخ برابری داشت، تیر چرخ باران کردند، همان روز چند نوع منجنیق چون عرّاده و فرنگی و مغربی به نیت جزم و سکون قلب بر یمین و یسار جهت کسر کفار نصب کرده شد. و هر سنگ که بر باره آن حصار افتادی از خللی که روی در خرابی عمران آن ملاعین داشت. خللی نبود و به هر زخم چندین مرد و زن روان به قابض اجل و جان به خازن مالک تسلیم می کرد، تا روز یکشنبه دیگر که هم یازدهم ماه بود بر بدبختان سیاه گشت و اعالی شرفات آن حصار تا اسفل بنیاد که، «فجعلنا عالیها سافلها» خراب شد و نقاطان شهاب انداز از ضباب دخان دیده اعداء دین تیره گردانیدند بیچارگان چون فرّ و عون ایزدی نداشتند فرعون وار آهنگ بحر کردند که «فَنَبَذْنَاهُمْ فِی الْیَمِّ وَ هُوَ مَلِیْمٌ» و

چون بلاء حرق معاینه دیدند، به عناء غرق راضی گشتند که، ممّا «خطیاتهم اغرقوا» و چون از دولت فلاح و پستی نبود، روی به ملاح و کشتی نهادند و چون در محیط هلاک مغرق بودند بر مرکب زورق سوار گشتند و احتیاط از تلف دست در مقذف زدند و چون در مساکن مسکنت ساکن شدند تکیه بر سکان صواب شمردند و چون از آفت روزگار به عجز و اضطراب رسیدند لنگر را دستگیر پایدار شناختند «وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجَحَ» برخوانده از برق تیغ آتش بار آبدار اطفال و عیال خاکسار خود را در پناه بادبان گریزانیدند و چنانکه اهل قلاع دیگر «کمثل الذین من قبلهم قریباً ذاقوا وبال أمرهم ولهم عذاب الیم خاسراً خائباً» بعضی به قتل آمده بعضی متفرق و منزوع شده روی درکشیدند همان ساعت مبارزان سپاه و دلیران حربگاه چون عقاب طایر بر قله قلعه برآمده سنجق با رونق اهل الاسلام را استوار کردند و از جوانب نعره الله اکبر، الله اکبر تا عیوق برابر شد و روز سه شنبه هشتم ماه مذکور احوال اهالی قلعه دیگر که در برابر بود به حصانت و مناعت برتر. چه شرح رود، هم بدین سان و نمط روز بر ایشان پریشان و مخبط شد، «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» به عون ربانی و توفیق یزدانی و فرّ و دولت پادشاه عهد - خلد الله ملکه - چنین فتحی شگرف و موهبتی عظیم حاصل شد و چنین دیار غرّاً و بقعه عذرا از قبض تصرف مشرکان مستخلص شده در بسیط ممالک محروس - زادهای الله بسطه - بیفزود و ایزد - سبحانه و تعالی - سایه سعادت پادشاه وقت بر سر ساکنان مرکز مملکت مستدام دارد.

امرا و نواب و گماشتگان و اعیان و معتبران و محروسه فلان - حرسها الله و ادام تمکینهم - به استماع این بشارت بهجت و اعتداد افزایند و شکر نعمت حضرت پروردگار - عزّاسمه - واجب دانند تا مستوجب مزید عنایت گردند، ان شاء الله تعالی.

تقریر زعامت لشکر

اغصان اشجار رماح در ریاض دولت بی اعانت مردان کارزار به اثمار ظفر بارور نگردد و صفحات و جنات شمشیر بی اهتمام مبارزان دلیر از حصول نصرت نصرت رنگ

ارغوان نپذیرد و در معارک مبارزات اجناد از مقدمی که در مضایق مصاف مقام کرّ و فرّ نیک داند ناگزیرست و در مسالک مثاقفت سپاه از مقدمی که با قلبی ثابت یمین و یسار لشکر نگاه دارد و به شکوه صولت و نهیب سطوت او اعوان و انصار اسلام را فتوحی و احزاب اعداء دین را کسری حاصل آید. ناچار باشد بر موجب این تقریر چون کمال شجاعت و مردانگی و، وفور شهامت و فرزاندگی مقتضی امیر سپهسالار کبیر عالم عادل مؤید مظفر مجاهد مثنایر، معاون سیدالامراء و الخواص، مقدم العساکر، زعیم الجیوش، ظهیر الکماة و الابطال، فلان الدین حسام الاسلام و المسلمین، عزیز الحضرة، صارم الملك، عدة الملوك و السلاطین، الغ بلکا الب اغرلو سوباشی بک - ادام الله تأییده - به شواهد لایح و براهین واضح، معلوم و مصور بود و پیوسته به میامن حزم و واسطه عزم او امور سپاه منظوم و اطراف و ثغور اسلام معمور ماند، درین حال زعامت و سروری لشکر محروسه فلان به اهتمام کفایت او تفویض افتاد و آغباء آن مهم خطیر به ذمت صرامت او تقلید رفت، تا از آنجا که شیوع نجدت و بسالت اوست به تکفل آن شغل جلیل شروع کند. و به وقت وقوع مهمات و امکان ظهور حوادث به خدمت پیکار مبارک به جهت محافظت اطراف و مراقبت ثغور و استحضار لشکر از حواشی قدیم با برگ و اسباب در رعایت شرایط یقظت و تشمیر اهمال و تقصیر جایز نشمرد، تا به تجول و پاس او مصالح جوانب مرعی ماند و جمهور رعایا در کنف امن و سلامت آمن السرب و مصون العرض باشد و فلان ناحیت را که به وجه معاش سرلشکری از خدمت دیوان اصل متعین بوده است با حدود قدیم ثواب و متعلقانش بی قصور و نقصان تصرف نمایند و بدان انتفاع یابند، ان شاء الله تعالی، و باقی تقریر ظاهرست. حررفی تاریخ کذا.

تقریر کوتوالی

رعایت مصالح بقاع و محافظت جوانب قلاع بی وجود مقدماتی که در مقابله هجوم حوادث روزگار پایدار بوده باشد. و در عموم نوایب ایام اقدام نموده نواحی حصون را استوار دارند، تصور نتوان کرد. مبنی برین مقدمه چون وفور مردانگی و صرامت و ظهور

آثار کاردانی و شهامت، امیر کبیر سپهسالار، مؤید مظفر، مجد الامراء صفی الاکابر قدوة الکماة، زعیم الابطال سیدالمستحفظین، جلال الدین، جمال الاسلام، عمدة الحضرة، ثقه الملک، مؤتمن الملوک و السلاطین قتلغ بلکا کوتوال بک، فلان - ادام الله مجده - از عهدی بعید و مدتی مدید باز در مصاعب امور و معاطب شرور به دلایل ظاهر باهر بود کوتوالی قلعه فلان را که از امهات قلاع و از جمله بقاع قدیم است، به حسن اهتمام او تقریر رفت، تا از آنجا که وفور کفایت و سبوغ امانت اوست به مزاولت آن شغل تصدی نماید و شرایط آن مهم را از رعایت جوانب و حفظ ذخایر و اسلحه زراد خانه و عمارت بیوتات و سدّ خللی که ظاهر شود، و تربیت مستحفظان و حرسه و باقی مصالح، چنانک از حسن کفایت و شهامت او معتادست تقدیم دارد، و آثار یقظت و احتیاط به اظهار رساند. و مقیمان و متوطنان آن بقعه را در حجر حمایت و کف رعایت محفوظ دارد. تا به فراغ بال به دعاء ایام دولت سلطنت - لازال مؤیداً - مواظبت نمایند و چون از عهدۀ آن شرایط تفصّی نموده باشد وجه معاشی که کوتوالان سابق را از اقطاع اطلاقی متعین بوده است تصرف نماید و بدان منتفع شود، ان شاء الله تعالی.

تقریر نیابت شهر:

نظم امور دیوان و ضبط مصالح رعایا به منصب صاحب صرامتی که از شکوه شهامت او اختیار در کف سرور مرفه البال و منظوم الحال باشند و اشرار در اغلال خذلان مقهور مانند ناگزیرست. و استخدام و اکرام طایفه که طریق معدلت مسلوک دارند بر موجب رخصت اوامر شرع و مقتضای اجازت عقل مندوب و دلپذیر، مبنی برین تقریر و صواب دید این تدبیر نیابت دیوان محروسۀ فلان - حرسها الله - به حسن کفایت امیر سپهسالار کبیر عالم مجتبیٰ ممکن مجد الامرا و الاماجد، سیدالنواب، افتخار الخواص، بدر الدین شمس الاسلام، مخلص الحضرة، عمدة الملوک و السلاطین الغ بلکا خاص نایب بک - ادام الله اقباله - مفوض داشته آمد تا به فسحت بال به مباشرت آن اشغال شریف شروع نماید و در قضایای دیوان و تمشیت اعمال طریق معدلت و جانب نصفت

مسلوک و مرعی دارد. و در قطع حکومت میان قوی و ضعیف از حقیر و شریف از محابا و ابقا اجتناب و ابا لازم شمرد و چنان سازد که هیچ دقیقه از دقایق راست بینشی و دیانت مهمل نماند و نظر صایب بر جمیع وقایع و احوال اصحاب دیوان از رفیع و وضع و نصب و عزل و نقص و ابرام و فسخ و احکام و باقی مصالح که تفصیل آن تطویل دارد شامل گرداند و پیوسته به اعانت مظلوم و کفایت شرّ اشرار و دفع مضار معاندان توغّل و افراط واجب داند. و به حمایت هیچ آفریده التفات نکند و مع هذا باید که ولایت معمور و جوهرات موفور باشد و به ترفیه بال رعیت رغبت تمام مبدول دارد و مهمات را بر وفق انصاف نه به قواعد مُحدث و تکالیف و مصادرات نامعهود به اتمام رساند بر موجب این شرایط وجه معیشتی که در ضمن تقریر تحریر می‌رود در تحت تصرف آورد و بدان انتفاع یابد، ان شاء الله تعالی.

تقریر ایالت:

استقامت احوال سروری و ریاست به اقامت شرایط سیاست منوط است و امور کافه خلایق به افاضت مراسم عدلت و اشاعت لوازم نصفت مضبوط. مبنی بر تقریر این معنی چون کمال کاردانی و کفایت و وفور اجتهاد و شهامت، امیر سپهسالار کبیر، مفخر الامراء و المحامد، اینام قتلغ بلکا والی بک فلان - ادام الله تمکینه - در اتمام مهمات شریف و اعمال خطیر به دلایل واضح محقق ولایح گشت، ایالت محروسه فلان - حماها الله - بدو تفویض افتاد، تا از آنجا که وفور کفایت و شیوع امانت اوست به مباشرت آن شغل نازک تصدی نماید، و در اقامت شرایط آن عمل چون حفظ مصالح اهالی شهر و ولایت و صیانت دِما و فروج مسلمان و ذمی، تأدیب مفسدان و تعریک اشرار و زجر رُنود و اوباش غایت اهتمام به اظهار رساند، و در فصل قضایا و قطع خصومات، که به امور دیوان تعلق دارد. منهج عدلت و انصاف سپرد و جُرم بر قدر تهمت ستاند و عقوبت لایق زلّت کند. و در جمله احوال چنان سازد که جانب ضعفاء مرعی ماند و اقویا راضی باشند تا مستحق محمدمت و مستوجب مزید عنایت گردد. و چون بدین شرایط قیام نموده باشد

وجه معیشتی که تعیین می‌افتد از اول ماه فلان تصرف کند. و بدان منتفع شود، إن شاء الله تعالی.

تقریر کدخدایی و اشراف:

انتظام امور به استخدام ارباب رای ثاقب و التیام احوال به اهتداء اصحاب تدبیر صایب منوط و متعلق است. مبنی برین مقدمه چون سیوغ فضل و درایت و شیوع کاردانی و کفایت و کمال صیانت عرض و نقاء جیب سیّد الصدور و الاماجد، ذوالمفاخر و المحامد، ملک الکفاة و الدهاة، افتخار الجمهور، ناظم الامور، فلان الدین مجد الاسلام رضی الحضرة، جمال الدوله، وثیق الملک مؤتمن الملوک و السلاطین، الغ خاص کافی کدخدایک، فلان - ادام الله علوه - محقق و معلوم بود، اشراف و کدخدایی دیوان محروسه فلان بدو تفویض افتاد، تا از سر فراغ بال روی به تمشیت آن شغل آورد و کفایت مهمات و رعایت مصالح و تثمیر وجوهات و باقی شرایط که از مضافات آن مهمست چنانکه از حسن امانت و دیانت او معتادست و متعارف بوده است، صدق اجتهاد به اظهار رساند و به همه حال چنان سازد که طرف حق مرعی ماند. و رعایا مرفه و خشنود باشند تا مزید عنایت را استحقاق زیادت گرداند. و چون این شرایط به تکفل وفور امانتش محفوظ بوده باشد. وجه معیشتی که تعیین می‌رود از اول ماه فلان تصرف کند و بدان انتفاع یابد، ان شاء الله تعالی.

تقریرات صنف دوم

تقریر تدریس:

اکرام جانب علما که به شعار تدّین متدرع و مرتدی باشند و به آثار متبحران انواع علوم مقتدی و تشریف «والذین اوتوا العلم درجات» از خصایص صفات ایشان تواند بود از لوازمست و تعظیم شأن ارباب تقوی که مساند درس و فتوی به وجود ایشان مزین گردد از مواجب. مبنی برین مقدمات تدریس مدرسه سعید شهید. فلان - بیض الله غرته

و نورِ حُفْرَتِه - که در محروسه فلان است به امام همام، اقصی القضاة الحکام مفتی الفرق حَبْرُ المذاهب، سیدالمدرسین، وارث الانبیاء و المرسلین، فلان الدین، شریف الاسلام و المسلمین بهاء الامة، بدرالملة، ناصح الملوک و السلاطین - ادام الله فضایله - که از متعینان ارباب فنون فضل و مبرزان مضممار علوم است تفویض افتاد. از سر فراغ بال به مباشرت آن شغل شریف قیام نماید و در اوقات معهود آن بقعه مبارک را مشرف گردانیده، طلبه علوم را بر تحصیل ترغیب دهد و از انواع علوم دینی مستفید گرداند و در حلّ عقده مشکلات مسایل به اتقان رویت و امعان نظر شرط اجتهاد تقدیم دارد و چنان سازد که به واسطه انفاس مبارکش آثار رشد بر صفحات حال محصلان راغب لایح گردد. و چون بر وفور دیانتش وثوق کلی حاصلست زیاده اطناب نمی‌رود، و همانا که هیچ دقیقه از دقایق آن مهم مهمل نگذارد تا برکات میامن ارشاد و دعوات صالحه که در عقب تلاوة کلام مجید بخوانند به روان واقف عاید گردد.

بر وفق آن شرایط وجه معاشی که مدرسان ماضی را بوده است تصرف نماید و بدان منتفع شود، ان شاء الله تعالی.

تقریر طبیبی:

اعزاز جانب علماء حکمت و تفخیم شأن اطباء صاحب تجربه که حافظ صحت ابدان و مُزِيل امراض اجسام خاص و عامند. از لوازم و مواجب است و ترفیه بال ایشان به انتظام حال انسان تعلق دارد. مبنی برین مقدمات طبیبی دارالشفاء محروسه فلان را به خدمت مولانا ملک الحکما. ساعور الاطباء، بقراط الزمان، فلان - ادام الله برکته - که بر ذروه علوم اقصای درجات و مراتب دارد فضایل شایسته اعلاء مناصب است، تفویض افتاد تا از سر فراغت به مزاولت آن شغل خطیر ملازمت نماید و در معالجه مرضی و مجانین صدق اهتمام مصروف داشته ازیمن انفاس عیسوی یدبیضاء نماید و نسخه ادویه و اشربه معاجین بر وفق محفوظ خاطر از کتب اکابر حکماء سلف به وقت احتیاج بی دریغ در قلم آورد، تا شرایدار و مُرکِب را دستور باشد و از آن مقدار تجاوز ننماید. اگر چه این شغل را

شرایط دیگرست اما چون به وفور امانت و دیانتش اعتماد کلی حاصلست، به اطناب زیادت احتیاج نمی‌افتد. فی الجمله در جمیع حال چنان کند که مستحقان شاکر باشند و ارباب حاجات به نشر وظایف دعا ذاکر و به وقت غیبت هر که را محل وثوق داند به رسم نیابت نصب کند. برین موجب وجه معیشتی که جهت ملازمانش تعیین می‌افتد از اول آذار واقع در ماه فلان تصرف نماید و انتفاع یابد، ان شاء الله تعالی.

تقریر خطابت:

از معظّمات امور امت و جلال اشغال ملت حنفی خطابت و امامت است. و در تقلید این مهم خبری باید که در انواع فضایل بحری باشد و در تصدی این عمل عالمی شاید که از تقوی ورع عالمی باشد. و چون مولانا امام همام، عالم عامل، فلان - ادام آه فضله - در نظافت ذیل و نقای عرض انگشت‌نمای اهل زمان و سرآمد فصحاء جهان بود. خطابت و امامت جامع فلان را که از معابد قدیم و مساجد شریف است، به حسن دیانت و وفور صیانت او، تقریر رفت، تا به فراغ بال به تکفل آن شغل دینی قیام نماید و شرایط آن مهم چنانکه از امانت او معتادست به اقامت رساند، و در جمعات و اعیاد به شعار آل عباس - رضی الله - مرتدی شده حاضر گردد و خطبه را از افراطی که ملالت افزاید و ایجازی که نه از طریق جواز باشد صیانت کند. و در عقب صلوات خمسه دعاء ایام دولت پادشاه اسلام - خلد آه ملکه - و تقدم و ترحم روان واقف تقدیم دارد، و بر وفق آن شرایط وجه معیشتی که خطبا و ایمة سابق را موافق متعین بوده است. عفواً [تصرفاً] من غیر نقص متصرف گردد و بدان منتفع شود، ان شاء الله وحده.

تقریر اعاده

چون وفور فضیلت و تدین و ظهور دیانت و تصون امام عالم بارع حاوی العلوم، مفتی الانام، حبر المذاهب، فلان - ادام الله فضله - که در حدائت سنّ و فنون فضل قصب السبق از اقران خود ربوده است معلوم و محقق گشت، رعایت جانب عزیزش از لوازم نمود. و

اعاده مدرسه فلان - سقى الله ثراه - که در محروسه فلان است بدو تفویض افتاد تا از سر فراغ بال روی به تمشیت آن شغل خطیر آورد، و طَرَفِي النهار درین بقعه مبارک - غفرالله بانها حاضر گشته مستفیدان را از فواره فواید سیراب گرداند، تا به واسطه یمین اجتهاد و سعی ارشاد از درکات استفادت، به درجات افادت رسد، و چون بر منهج آن شرایط رفته باشد و جه معیشتی که در ضمن تقریر تعیین می رود در تصرف آورد و منتفع شود ان شاء الله العزیز.

تقریر تولیت:

از اعمال خطیر و اشغال شریف که به مصالح ایمنه دین و علماء اسلام تعلق دارد تولیت اوقافت و در ممارست آن مهم صاحب کفایتی باید که آثار امانت بر صفحات حال او لایح باشد و امارت کاردانی در حرکات و سکنات او واضح. و چون صدر کبیر مجد الصدور و الامثال رضی الاماجد، صفی الاکابر فلان اینام بلکه متولی بک - ادام الله تمکینه - به اصناف امانت و صیانت موصوف و انواع کاردانی و دیانت معروف بود تولیت اوقاف مسجد و مدرسه محروسه فلان از مزارع و ضیاع و محوطات و مسقفات و آنچه از مضافات و لواحق آنست به قبض تحصیل او تفویض رفت و در ذمت کفایت او تقلید کرده آمد. تا آنچه آنک از حسن راست بینی او مألوف و معتادست مباشر آن مهم گردد و در تمیر و جوهات و عمارات اوقاف می باشد و چنان سازد که به همه حال غبطه وقف موفور بود و عمارت را بر جمیع مصالح مقدم دارد و حاصل جوه را بر وفق شرط واقف - رحمه الله - به مصرف استحقاق رساند و چنان سازد که دست مستأکله و امهات ایمنه که به تحصیل مشغول نباشند و خواهند که جوه وقف را به طریق ارث خورند، از تصرف وقف قاصر ماند، و این عمل را شرایط بسیارست درایت و کفایت خود را محیط جمله گرداند، تا هیچ دقیقه از دقایق تولیت فوت نگردد، و به وقت بازجست محاسبه تازه رویی که مطلوب هر بختیارست حاصل او گردد. و وجه معاشی که متولیان متقدم را متعین بوده است به تمام و کمال متصرف شود و بدان انتفاع یابد، ان شاء الله تعالی.

ختم کتاب

به عون الهی و تأیید ایزدی اتمام این مختصر که به اصغر حجم اکثر قواعد رسایل و ضوابط فن کتابت را شامل است و با سلاست الفاظ عذوبت معانی و لطایف صنعت را جامع وقتی اتفاق افتاد که غره ماه رجب سنة اربع و ثمانین و ستمائة بود و قمر در عقرب به زهره قران داشت و آفتاب در سنبله از عقود ثمار و عنقود اعناب برغوانی اغصان، و غروسان تاک سر بر افلاک کشیده از پرنیان برگ در ثیاب سندس اخضر متمایل بودند خوشه مرواید خوشاب می‌بست. حق سبحانه و تعالی - این تحفه را [که] نثار حضرت بزرگوار خداوندگارزاده است خجسته و همایون گرداناد و از طعن ناقدان بی انصاف که سهو و نیشان را معاف ندارد مصون دارد و آثار این خاندان قدیم و دودمان کریم که معدن خیرات و منبع ایادی و حسنات بر صفحات ایام تا ساعت قیامت باقی و مستدام باد بمحمد و آله. تَمَّ

آن کس که دهد ز طبع خود داد سخن ز آنست که تا ماند ازو یاد سخن^۱
جز فایده خلق و دعایی نبود مقصود مصنفان ز بنیاد سخن
ففي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ يُدُلُّ عَلَيْهَا وَاحِدٌ

اگر خاک درت یابم به گوهر هاش نفروشم
و گر پای سگت بوسم دم شیران نرگیرم
مرا جمال تو باید قمر چه سود کند
مرا میان تو باید کمر چه سود کند
گر جان عاشق دم زند آتش درین عالم زند
این عالم بی عقل را چون درهم و برهم زند
نشانت که جوید که تویی نشانی
مکانت که یابد که تویی مکانی

۱. بعد از اتمام متن این ابیات بصورت پراکنده نوشته شده است آیا از مستنسخ است یا از مؤلف، معلوم نیست.

چه صورت کمیت که صورت نبندی
که گفست صورت ببحر معانی
یکسواره می رود شب عظیم
در کف طفلان چنین در تیتیم
دُرچه دریا نهان در قطرای
آفتابی مخفی اندر ذره ای
آفتاب خویش را ذره نمود
اندک اندک روی خود را برگشود
از بس که دیده در خالت دارم
در هر چه نگه کنم تویی پندارم
عذر میاور نه حیل خواستند
این سخنت از تو عمل خواستند
خیالک فی عینی و ذکرک فی فمی
و حبّک فی قلبی فأین تغیب
جمله ذرات در وی مسح شد
عالم از وی مست گشت و صحو شد

٥

كتاب
غنية الكاتب ومنية الطالب

کتاب غنیة الکاتب و منیة الطالب

سعدی راست

حقیقتست که دانا، سرای عاریتی
طریق^۲ عهد زمان بی‌خلاف معلوم است
گراهل معرفتی دل مبند در دنیا
من این مقام نه از بهر آن بنا کردم
ولی به جانب دیگر چو رخت بر بندم
از این قدر نگریزد که مرغ و ماهی را
مقام^۶ دام همایست نیک‌بختان را
بسا کسا که گرش در به روی بگشایی
خلاف نیست که صورت کنند بر دیوار
همین نصیحت سعدی به آب زر بنویس
ز بهر رفتن^۱ و پرداختن نفر ماید
که هیچ چیز نبخشید که باز نرباید
که دوستیست که با دوستان نمی‌باید^۳
که پنج روزه^۴ بقا اعتماد را شاید
به جای من دگری اندرو بیاساید^۵
به قدر خویش حقیر آشیانه‌ای باید
نگر که در همه عمرش یکی به دام آید
سعادت ابدی در به روت بگشاید
که ردّ شرع به‌غیر از خلل نیفزاید
که خانه را کس ازین خوبتر نیاراید

۱. هشتن

۲. خلاف

۳. بیت در کلیات سعدی نیست (ولی در پاورقی از نسخه‌های دیگر آورده است)

۴. روز

۵. بیت در کلیات سعدی نیست.

مقابله با کلیات سعدی چاپ اقبال ج ۴ صفحه (۱۳۹-۱۳۸) شده است.

۶. سرای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

شکر و سپاس بی‌قیاس قادری را که به تأیید الهام از درج ارباب کلام، عقود جواهر معانی را در سِمْط بیان کشید و نقوذ زواهر کلمات بدیع را رونق ریاحین ایام ربیع بخشید و صدهزاران سلام و صلوات بر روان مقدس و روضه معطر خلاصه کونین محمد مصطفی [ص] که رافع اعلام اسلام و مبین مشکلات حقایق احکام بود و بر آل و اصحاب و اتباع و احباب او باد.

چنین گوید،^۱ نقّاش این صور و نقّاد این دُرر المفتقر الی الله الحسن بن عبدالؤمن الخوئی - احسن الله حاله - که بر رای خردمندان پوشیده نیست که فن کتابت اشرف صناعاتست و تحصیل علم بلاغت انفع بضاعات، و به وسیلت این فضیلت شایسته قربت حضرت اکابر دولت و مساهم اسرار اعظام ملک و ملت توان شد، و اشارت کلام مجید که «ن و القلم و ما یسطرون» به تصدیق این قضیه رهنمونست چه اگر صنعت کتابت تا این غایت موقر و معظم نبودی حق - سبحانه و تعالی - به قلم قسم یاد نفرمودی و فحوای کلمات فُصْحاً دلیل به مشیت این دعوی و برهان تقویت این معنی است که، «الدّواة أشرف الأدّواة و الحبر أجدی من التبر»، شعر:

فما شیءٌ بأحسن من ثياب علی أطرافه سِمة المداد

بر مقتضای تقریر این مقدمات ارادت باطن بر آن جمالت باعث شد که به نام فرزند

۱. مؤلف گافها را بصورت کاف نوشته بود برای راحت خواندن گاف نوشته شد.

عزیز قوّة خاطر زبده زندگانی و عمده شادمانی احسن حسن که معروفست بنصر الله - بلغه الله الى منتهی رتبة الصالحین - مختصری در باب وضع مراسلات به اسلوب غریب و طریقه عجیب در غایت اختصار انشا کرده شود تا چون به فضل باری تعالی درخور ملازمت دبیرستان گردد و از حضيض حفظ مفردات به ذرّوه فهم کتاب می رسد به استحضار این مختصر در شیوه مکاتبات و معرفت ترتیب مخاطبات خبرتی کامل حاصل گرداند و این والد را مذکر خیر و دعا صالح یاد دارد و چون موضوع از تنگنای تسوید به فضای بیاض رسید و ازهار این نهال نو شکفته رونق ریاحین ریاض فضایل پذیرفت این مجموع را «غنیة الکاتب و منیة الطالب» نام نهاده آمد و به دو قسم مرتب گردانیده شد برین نسق:

قسم اول در مقدمات کتابت.

قسم دوم در مکاتبات اخوان

و هر قسم ازین دو قسم محیط خواهد بود بر مقدمه و خاتمه علی الترتیب و التفصیل

ثبت کرده شود. و الله المستعان.

مقدمه:

بباید دانست که معتبران خلق که درخور خطاب باشند در دو طایفه منحصرند. طایفه اول را ارکان دولت خوانند چون سلاطین و ملوک و وزراء و امرا و اصحاب قلم. و طایفه دوم را اعیان دین گویند، چون موالی و سادات و مشایخ و زهاد و ایّمه و این هر دو طایفه متنوعند. علی اختلاف مراتبهم ذکر کرده آید و به هر خطاب که مخصوص اند، بر وفق مخصوص و واضعان فنّ مراسلات مرتب گردانیده شود.

اکنون درین مراتب سلاطین و ملوک را اگر ذکر القاب اصلی کنند فلان الدنیا و الدین باید نوشت. وزراء و امرای کبار را فلان والدین. اعیان و معتبران دین را فلان الملة و الدین مشایخ و زهاد را فلان الحق والدین نویسند. در مرتبه دوم یعنی فلان الاسلام و المسلمین لقب مخدوم یا استاد یا پدر را اعتبار کنند. در مرتبه سوم سلاطین، را سلطان السلاطین

ملوک را اخوالملوک یا سلالة الملوک و السلاطین نویسند، مخدرات ایشان را والدة الملوک یا اخت الملوک و السلاطین یا خالصة الملوک و السلاطین شاید نوشتت وزرا را یمین الملوک یا مشیر الملوک، و اگر به کبر سنّ و غایت قربت مخصوص باشد ابوالملوک و السلاطین نوشتن روا باشد. و همچنان در افتتاح خطاب سلاطین را درگاه اعلیٰ یا درگاه معلیٰ یا حضرت جلال سطلنت ملوک را جناب جهان پناه، وزرا را حضرت علیا، امرا کبار را جناب معظم جناب عالی بعد از آن مجلس اعلیٰ، مجلس عالی مجلس اسمیٰ، مجلس سامی، مجلس رفیع، مجلس شریف، بعد از آن جانب کریم، جانب شریف، جانب عزیز؛ و برین نسق ترتیب ملک و قدوة و سید و مجد و مفخر و زین نگاه دارد، چنانک ملک الامرا، سیدالامرا الی آخره و در مرتبه اعیان اسلام سلطان العلماء، سلطان الفضلا مستعملست؛ اما در مرتبه امرا جایز نیست. کاتب باید که این جمله شرایط را رعایت کند تا مرتبه کاتب و مکتوب الیه مرعی ماند، و الله الموفق للصواب.

مخاطبات طایفه اول

خطاب سلاطین

قوایم سریر سلطنت خدایگان جهان، کیخسرو زمان، سکندر روی زمین کشور گشای دشمن شکن، ظلّ الله فی العالمین، سلطان سلاطین الشرق و الغرب، ابدالآباد قایم باد و ایام کامکاری به فرّ تأیید فضل باری دایم، بالنبی و آله.

خطاب ملوک

اعلام دولت جهان پناه خدیو معظم ملک ملوک الاسلام، خلاصة ادوار الایام، معین كافة الانام، عضد سلطان السلاطین افتخار آل سلجوق تا انقضاء مدت زمان بر تارک کیوان منصوب باد و معاندان ایام جهانبانی مخذول و منکوب، بالنبی و آله.

خطاب مخدرات سلاطين

سرادق جلال مهدي معلى خداوند خاتون جهان، زبدة ادوار الزمان، سلطان المخدرات، خلاصة الدنيا والدة الملوك، يا اخت سلطان السلاطين به اوتاد اقبال موطن باد و ايام پادشاهي مؤيد و مخلد، بالنبي و آله.

خطاب وزراء

پرتو خورشيد مرحمت، حضرت عليا مخدوم عالميان، ملك الملوك في العالم ناظم امور المملكة، يمين سلطان السلاطين بر كافة اهل اسلام مستدام باد و ايام جهانباني متضمن حصول مقاصد و مرام، بالنبي و آله الكرام.

خطاب اتابك

مغارس جلال جناب معظم خداوندگار ملك ملوك الامرا في العالم كهف اكابر الأمم ظهر الحضرة نصير المملكة ابوالملوك و السلاطين همايون اتابك اعظم به نهال آمال و رياحين افضال محفوف باد و عين الكمال از ملاحظه طلعت عالم آراي مكشوف، بالنبي و آله.

خطاب حضرت نايب سلطنت

ظل اجنحه مراحم جناب معلى خداوندگار ملك ملوك الامرا والا عاظم، ناشر المبرات و المكارم، مجد الدولة العظمى، مشير الحضرة العليا، نايب السلطنة المعظمة ابدالدهر ممدود باد و روزگار كامكارى موفور و نامعدود، بالنبي و آله.

خطاب لشكر كش ممالك

فتح و ظفر قرين عذبات رايات منصور جناب عالى خداوندگار معظم ملك الامرا فى العالم، نصره الجيوش الموحدين، قاهر الطغاة و المتمردين، ناصر الغزاة و المجاهدين،

عمدة المملكة، ظهير سلطان السلاطين اعظم بگلربگی کامران باد و امداد تأييد فضل
الهی نامحصور و بی کران، بالنبی و عترته.

خطاب مستوفی

انوار ضمير منير و آثار تدبير خاطر خطير خداوندگار معظم مالک ازمة صدور العالم
ناظم امور الممالک، حافظ مصالح الدنيا مجد الملك، مشير سلطان السلاطين صاحب
ديوان الاستيفاء بر صفحات روزگار لايح باد و مشکلات امور به وفور معدلتش واضح،
بالنبي و آله.

خطاب مشرف ملك

امداد همت همايون جناب عالی خداوندگار مکرم، مولى الامم، مفيض انواع النعم،
مالک ازمة صدور العصر، ملاذ اکابر الدهر، ضابط مصالح المملكة، فخر الملك، ذخر
سلطان السلاطين صاحب ديوان الإشراف فى الممالک درباره كافه انصار سلطنت
مصروف باد و رای منير بر اتمام مهمات جمهور نيکخواهان موقوف، بمحمد و آله.

خطاب ناظر ملك

لمحات رای ثاقب و تدبير صايب خداوندگار مطلق مالک ازمة صدور الدهر ناظر
ديوان الممالک بر صفحات ايام و ليالى مستدام و متوالى باد.

مقربان حضرت را

بعد از ترتيب القاب كه ملازيم حال هر يك باشد امير المجلس، امير اخر الممالک،
امير الثياب، امير الدواة، امير الدفاتر، امير الصيد، امير السلاح، امير العلم نويسند.

خازن را

ملک الخزان ندما را جلیس الحضرة، انیس الملوک و السلاطین.

رسولان را

سفیر الحضرة، نجی الملوک و السلاطین.

تراجمه را

مخلص الحضرة، لسان الملوک و السلاطین

ارکان دولت را بأسرهم در رقعه‌ها و محاضر برین نسق نویسند.

بر رای جهان‌آرای مشکل‌گشای خداوندان دین و دولت و اعظم مُلک و ملت اعوان
ارکان سلطنت و انصار بیضه مملکت - اعلی الله لواهم و قهر اعداهم - بندگان کمترین
جبین بر زمین عبودیت نهاده به اقامت مراسم سجده طاعت مواظبت می نمایند و عرضه
می دارند.

خطاب امیر عارضان

جاه و جلال جناب عالی خداوندگار مطلق، ملک الامرا فی العالم، صاحب السیف و
القلم، قدوة اعظم الآفاق و الأشفاق، مجیر الحضرة، نصیر سلطان السلاطین، مالک دیوان
العرض فی الممالک پاینده و بی‌زوال باد و ذات همایون در حمایت عون آفریدگار.

خطاب طغرابی

مساند اقبال به وجود مبارک جناب رفیع خداوندگار ملک الامرا و الاعاضم ذوالمعالی
والمکارم، معین الملة، یمین الدولة، مختار الحضرة المعظمة، صفی سلطان السلاطین الغ
اعظم، مالک دیوان الطغرا مزین باد و مشکلات دقایق فضایل به آثار بنان لطیف و انوار
بیان شریف محقق و روشن.

خطاب متولى

ممالك منازم امور خلق به مساعى جميل جناب شريف خداوندگار اشفق مولى الموالى، حاوى فنون المفاخر و المعالى، نظام المملكه ذخر الحضرة المعظمة، مجتبى سلطان السلاطين، مالك ديوان التولية فى الممالك، مرعى و متسق باد و ذات بزرگوار به عنایت لطف آفریدگار مسبوق بالنبى و آله.

خطاب اميرداد

اعضاد سرير مملكت به مهابت جناب على خداوند مطلق سپهبد معظم ملك الامراء الاكابر جامع فنون المعالى و المفاخر اعدل الخلائق سعد الملك عمدة سلطان السلاطين اعظم خاص ملك ديوان العدل مستحکم و استوار باد و ايام همايون در تنفيذ اوامر بى شمار.

خطاب امراء سپاه

مبانى امداد امانى مجلس على امير سپهسالار كبير مظفر ملك الامراء و الاكابر زعيم الجيوش و العساكر نصرة الغزاة، قانع الطغاة، سنان الدولة و الدين، حسام الاسلام و المسلمين، معين الحضرة، عدة الملوك و السلاطين الغ خاص اغرلو سوباشى بگ استوار و مستحکم باد و عرصه فناء مانوس از نوائب زمان مسلم، بمحمد و آله.

خطاب کوتوال

قواعد اقبال مجلس على سپهسالار سيد الامراء الاكابر، حاوى المحامد و المفاخر، ملك المستحفظين، فلان الدين، شجاع الاسلام، ليث الحضرة، عمدة الملوك و السلاطين الغ قتلغ بلکا کوتوال بگ مؤکد باد و ايام معالى مخلد، بمنّه.

خطاب امير علم

رفعت و جلال مجلس اسمى امير سپهسالار و موقر ممکن مختار، قدوة الامراء و الابطال، مقدم الكماة و الرجال، فلان الدولة سنان الاسلام و المسلمين، عون الحضرة، ليث الملوك و السلاطين بلكا اغرلو خاص امير العلم بر ترقى و تضاعف باد.

خطاب عارض

ميامن ايام و اوقات مبارك مجلس سامى سيدالصدور ملك العارضين مجدالامراء سيدالخواص صفى الاكابر محرر العساكر حاوى المحامد و المآثر فلان الدين ضياءالاسلام بهاء الحضرة مختار الملوك و السلاطين بلكا قتلغ خاص عارض بك نامحصور باد و خاطر بزرگوار از تصاريف روزگار مسرور، بالنبي و آله.

خطاب سپاهيان

جانب كريم امير ممکن مختار مجتبى سيدالفوارس مفخر الامراء و الخواص مقدم الكماة و الابطال فروتر را امير اعز اکرم محترم ممکن موقر؛ و اگر از اتراک باشد، مفخر القبائل و العشائر فلان اينام اينانج يخشى بگ، اکرمه الله.

طبقه دوم

طایفه اول ديوان شهرند:

خطاب نايب:

عرصه افاق صفحات معدلت عميم مجلس على خداوند امير سپهسالار ممکن مختار، سيدالاکابر، جامع المفاخر، كهف الاصحاب، ملك النواب، فلان الدولة، ظهير الاسلام و المسلمين، عميدالحضرة، عمدة الملوك و السلاطين مالک ديوان النيابة؛ فروتر را الغ خاص نايب بك معطر باد و اقدام همتمش مفارق انام را افسر، بمحمد و آله.

خطاب والى

روايح نسيم نصفت مجلس اسمى امير سپهسلار مجد الامراء و الاكابر؛ فروتر را،
مفخر الامراء و الاماجد ذوالمآثر و المحامد ملك الولاية، ناشر مكارم الصفات، فلان
الدولة والدين. مطاود الاسلام و المسلمين، مرتضى الحضرة للعالية مختار الملوك و
السلطين، الغ خاص معظم والى بك در آفاق جهان منتشر باد و ذات بزرگوار به عنایت
پروردگار مستظهر، بمحمد و آله.

خطاب مشرف

فناء محروس مجلس رفيع سيدالصدر و الاشراف، ولى المكارم والالطاف،
سعدالدولة والدين، مجدالاسلام و المسلمين، ثقة الدولة، مؤتمن الملوك و السلطين الغ
كدخدا بگ به اصناف مسرات مانوس باد و حساد و اضداد از راحت ايام مأيوس، بالنبي
و آله.

خطاب ناظر

سعادت و اقبال مجلس شريف صدر موقر ممکن مختار مجتبی، قدوة الصدور
والاماجد، ذوالمآثر و المحامد، فلان الدين، ضياء الاسلام، رضى الدولة، ثقة الحضرة،
صفى الملوك و السلطين بلکا كافي ناظر بك متضاعف باد و امداد ابتهاج مترادف، بمنّه.

خطاب قابض

صدر كبير، عالم موقر ممکن مجتبی، زين الصدور و الكفاة، سيد القابضين فلان الدين
شرف الاسلام، ثقة الملوك و السلطين بلکا اينانج قابض بك ادام الله تمكينه.

خطاب امير اكدشان

مجلس سامى امير موقر ممکن مختار مجد الاعيان سيد المشاهير، قدوة الاماجد،

حاوي المحامد، فلان الدين، بلد الاسلام، مرتضى الحضرة، مؤتمن الملوك و السلاطين
الغ بلكا امير الأكادشه - دام سموه - از خواص القاب اهل احتساب سيدالحسبة، أمرُ
المعروف، صلاح الدين، ادام الله تأييده.

خواجهگان را

روزگار خواجه بزرقوار مخدوم مکرم شرف البلاد، زين الديار؛ و اگر زیارت کعبه
کرده باشد، فخر الحاج و الحرمین؛ اهل فتوة را، سَمح الیدین، جواد الکفین ملاذ
المساکین سيد اهل الفتوة و المروة در حصول امان مصروف باد.

عمال را

سيد الامناء و الکفاة، قدوة الدهاة و الثقة، مجد العمال فلان الدين.

محترفه را

استاد اعز اکرم محترم مبجل، جمال السوق، افتخار الصنّاع، اعزّه الله و اکرمه.

مخاطبات طایفه دوم

خطاب قضاة

حدائق رياض اسلام به نشر روايح اخلاق جناب عالی مولانا اقضى قضاة الدنيا، علم
الهدى، علامة الورى، مفتى الامم، ناشر مواهب النعم.

قاضى لشکر را

مولی الاکابر، ملک قضاء العساكر، عزّ الملة و الدين، قطب الاسلام و المسلمین، ناصح
الملوک و السلاطين معطر باد و ایزد تعالی در کل احوال حامی و یاور، بالنبی و آله.

خطاب مفتيان و ارباب تدريس

اغصان اشجار ملت حنيفى به نفحة لواقح انفاس همايون مولانا و سيدنا العلامة، مفتى الفرق، حبر المذاهب، جدير اسنى المناصب و المراتب، ملك المدرسين وارث الانبياء و المرسلين، مطاف الملة و الدين، قوام الاسلام و المسلمين، مفيد الملوك و السلاطين، بارور باد و ذات مبارك در كنف حفظ داور، بمنه وجوده.

خطاب خطبا

اسماع كافة اهل اسام به اصغاء كلمات گوهر بار مجلس رفيع مولانا امام معظم ملك الخطبا افصح البلغا تاج الافاضل، سراج المحافل شرف الملة و الدين، شهاب الاسلام، امام الملوك؛ فروتر را، داعى الملوك و السلاطين اصداق لآلى فوايد باد و بركات ايام عهدش به روزگار خلايق عايد، بالنبى و آله.

خطاب سادات

مجامع فحول فضائل روايح رياحين شمائل مجلس عالى امير امام عالم عامل سيدالعلماء الراسخين، جمال آل ياسين، ملاذ المؤمنين، سلطان السادات، منبع السعادات، زبدة العتريه النبوية فلان الملة و الدين، فخر الاسلام و المسلمين معتمد بين الملوك و السلاطين معطر و مطيب باد و كليات اغراض در سلك حصول مهيا و مرتب بالنبى و آله.

خطاب مشايخ و زهاد

فوايد عوايد عبادات و بركات مبررات اوقات عزيز مولانا و قدوتنا الى الله شيخ شيوخ الدنيا، قدوة ارباب الحقايق، مظهر اسرار الدقايق، منبع انوار اليقين هادى الخلق محقق الحق و الدين صدر الاسلام و المسلمين ولى الله فى ارضه مرشد الملوك و السلاطين ابوالميامن شامل حال اهل اسلام باد و همگى مرام بر وفق نظام، بمنه و لطفه.

خطاب مذكران

جواهر كلمات و نوادر عبارات مولانا امام همام بارع ورع، صائن متقى، مرشد الخلائق، معدن الحقائق، قدوة المذكرين، نورالملة و الدين، نجم الاسلام و المسلمين، ناصح الملوك و السلاطين، وشاح عرايس فضائل باد و وجود بزرگوار رفعت مجامع و محافل، بالنبي و آله.

نواب قضاة را

ايام شريف مولانا سيد الحكام، مفتى الانام، ملاذ الارامل و الايتام، جمال الملة و الدين مع بقية القابه الشريفه متضمن ادراك مقاصد و مرام باد.

خطاب معيدان

معضلات حقايق علوم به امعان نظر صايب مولانا سيد العلماء و الفضلاء، ناشر اصناف الفضائل، حاوى انواع العلوم، سيف الملة و الدين مع بقية القابه الشريفه مبرهن و مبين باد.

خطاب متولى

ايام و اوقات بزرگوار مجلس اسمى سيدالصدور و الاماجد، جامع المناقب و المحامد، ملك المتولين فلان الدولة و الدين يا فلان الملة و الدين مع بقية الالقاب همايون مالک ديوان التوليه در نشر حسنات و افاضت خيرات مستغرق باد. و اغراض دو جهانى محصول و محقق.

خطاب حفاظ

روزگار امام عالم كامل متقى متدين سيدالايمة و الفقهاء، قدوه العلماء و الفضلاء، ملك الحفاظ، خازن كلام الله تعالى، تاج القرآ افتخار الكوفيين، مختار البصريين، صفى

الملة و الدین سمی الاسلام و المسلمین، داعی الملوك و السلاطین در تحصیل مراضی حق مستغرق باد.

طبقة ثانی

از این طایفه حکما و اطبا و اهل نجوم و شعرا و ادبا و ارباب انشانند.

خطاب حکما و اطبا

فراخ ایام اقبال مجلس عالی مولانا ملک الحکما، سلطان الاطبا، افلاطون الدهر، بقراط العصر، مسیح الزمان، فخر الملة و الدین، علا الاسلام و المسلمین، مجتبی الحضرة المعظمة، مداوی الملوك و السلاطین، ابوالمیامن از انحراف تصاریف روزگار محروس باد و عرصه عبته عالی به اصناف سرور مانوس، بمحمد و آله.

خطاب منجمان

انوار انجم محاسن اخلاق مجلس سامی صدر فاضل کامل فائق مفلح معین اسرار السیارات، طلیعة الافلاک، امیر الدولة و الدین، خطیر الاسلام و المسلمین، عزیز الملوك و السلاطین، مشکاة انجمن ارباب فضایل باد و مرادات دو جهانی در سلك انتظام حاصل، بالنبی و آله.

خطاب شعرا

نتایج قریحه متعال مجلس اسمی سید الفضلا، ملک الشعرا، مبدع النوادر، معدن جواهر البیان قریع ادوار الزمان، بدیع الاوصاف، ظهیر الدولة و الدین نصیر الاسلام و المسلمین، مادح الملوك و السلاطین موفور و متواتر باد و وجود بزگوار زینت مجالس اکابر، بمحمد و آله.

خطاب ادبا و اهل انشا

مقاطر اقلام و جواهر کلام مجلس شریف صدر مکرم، ملک الادبا، قدوة الافاضل، ناشر مکارم الشمايل، ناصر الدولة و الدین سعد الاسلام والمسلمین، مفید الملوک و السلاطین بر صفحات روزگار منتشر و منتظم باد و ذات همایون به عنایت ربانی مستظهر و معتصم، بمنه.

مخاطبات اقارب پدر و آنک مثبت پدر دارد چون استاد و مخدوم و برادر بزرگ درین باب یک مرتبه دارند:

خطاب پدر

روزگار همایون خداوندگار مشفق والد بزرگوار در تحصیل اغراض دو جهانی مصروف باد و عرصه سده عالی به عواطف ربانی محفوف، بمنه. و اگر از امراء کبار باشد چنین نویسد: به خدمت حضرت معلی، خداوندگار معظم - اعلی الله شأنه - بنده کمینه و فرزند بعد از تقدیم شرایط زمین بوس به محل عرض می رساند. بیش ازین در القاب اطناب کردن و به شرح اشتیاق شروع نمودن از انواع فضول شمرند و بر ترک ادب حمل کنند.

فرزند را

فرزند عزیز نور ناظر و سرور خاطر، ثمرة الفؤاد، فلذة الاکباد، راحة الروح و هداية الفتوح، لطيف اللهجة، بهجة المهجة احسن، احسن الله خصاله.

برادر را

سعادت و اقبال برادر گرامی امیر مقبل مقبول، تاج الأقران، مجد الأخوان قدوة الاصحاب، جامع محاسن الآداب فلان الدین بر ترقی باد، بمنه.

خطاب والده

اوقات و ساعات خدر منیع خداوند والده جلیله کريمة کبيرة محسنه مشفقه صالحه صائنه زبیده الزمان، رابعة الاوان، خدیجة الوقت، سیده الخواتین، شریفه المخدرات در حصول مسرات دایم باد، بمنه.

خطاب دختر را

فرزند عزیزه جمیله جلیله صفییه رضیه زاهره طاهره، انیسه الخواتین: و اگر خرد باشد، قره العین، ثمره الفواد عصمها الله تعالی.

خطاب خواهر را

خدر رفیع خاتون کبيرة کريمة طاهره، فاطره حسیبه نسیبه، تاج الملكات عزیزه المخدرات خلاصة السعادات صانها الله تعالی.

منکوحه را

اگر فرزند نباشد این قدر به رسم دعا نویسند: در حمایت عون الهی سعادت نامتناهی حاصل باد، در خدر عفاف و ستر صلاح محروس و محفوظ باد، سلام و درود وافر ایراد کرده اعلام می‌دارد. این قدر کفایت باشد. به هیچ حال در ذکر اشتیاق شروع نمی‌نویسند که معتاد نیست.

مغنیه را

خاتون جلیله کريمه، زهرة الزمان، لطیفة الالغان، عزیزه الملكات، مونسه المخدرات دامت صیانتها.

در مراتب زنان

مهد اعلیٰ مخدرات سلاطین را نویسند مهد معظم مهد عالی خواتین وزراء و امراء کبار را نویسند. خدر رفیع و ستر منیع و ستر عالی خواتین متوسط را نویسند. ستر معصوم، ستر محروس، ستر عزیز، ستر شریف نازل تر است.

خطاب خدام

جاه و رفعت مجلس بزرگوار سیدالزعماء، عمدةالوثا ماشیہ، عزیز الاکابر، جامع المآثر، ملاذ الصلحا، محب الفقراء، مدار الدین، سمي الاسلام، مؤتمن الحضرة، وثیق الملوک و السلاطین الغ خاص استاد الدار بک وافى و وافرباد و ایزد تعالیٰ در کل حال حافظ و ناصر.

خطاب پرده‌دار

امیر موقر ممکن، مختار مجتبیٰ، عزیز الامراء، سید الخواص، صفی الاکابر، جامع المآثر، فلان الدین، فخر الاسلام، امیر الحضرة، ثقة الدولة، مؤتمن الملوک و السلاطین الغ اینانج اینام پرده‌دار بک، ادام الله تمکینه. تمت المخاطبة و من الله العصمة و التوفيق خاتمه

قسم اول

مشتملست بر دعوات و عنوانات و کلمات متفرق و مطالع و مقاطع

الدعوات و الاثنيه

پروردگار عزّ و علا، آفریدگار عزّ شأنه و عَظْم سلطانه، ملايکه و انبیا را صلوات الله عليهم، صحابه و ایمة دین را رضی الله عنهم، رحمة الله عليهم، سلطان اسلام را خلد الله ملکه، ملوک را ابدالله دولته، تخت اعلیٰ را مهّد الله قوايمه، دولت قاهره را ثبتها الله،

فرمان نافذ را لازال نافذ الامر، مثال مطاع را لازال ممتثلاً، ممالک محروس را زادهای الله بسطه و اتساعاً، امراء کبار را نصر الله لوهم و قهر اعداهم یا نصب الله اعلامهم و کسر اعداهم، اوساط را ادام الله علاه و کبّت اعداه، فروتر را دام سموه یا تمکینه، دام تأییده یا اقباله، لشکر اسلام را اعلى الله اعلامهم، نصرهم الله، لشکر دشمن را دمرهم الله خذلهم اله، علما را اسبغ الله ظله، ابد الله امداد بقایه، متوسط را ادام الله فضله، فروتر را دامت برکتہ دام توفیقه، فرزند را انبتہ الله نباتاً حسناً، رزقه الله علماً نافعاً و عملاً صالحاً، احسن و حسن الله خصاله و ادام اقباله، اسعد و مسعود را اسعد الله جدّه، احمد و محمود را احمد الله حاله و یسر آماله، باقی را برین قیاس کند، مواشی را اکثر الله یتاجها، بلاد و قلاع را حرسها الله، عمرها الله، مساجد و معابد را شرفها الله، محتاج را یسر الله آماله انجح الله مقاصده، مسافر را ردّه الله الی وطنه سالمأً غانماً، بیمار را البسه الله لباس العافیة، محبوس را عجل الله فوزه یا خلاصه، مصیبت رسیده را اعانه الله علی الصبر الجمیل، سلاطین گذشته را انار الله برهانم، بیض الله غرتهم، اسلاف علما و مشایخ را نور الله نفوسهم، روح الله رسمه، عامه گذشتگان را غفره الله، رحمة الله، مقابر اهل اسلام را جعلها الله روضةً من ریاض الجنان، ماه محرّم را جعله الله مبارکاً، ماه صفر ختمه الله بالخیر و الظفر، ماه رجب و شعبان و رمضان عمّت برکاته، عمّت میامنه.

عنوانات

عنوان را، اکابر بر بالا نامه زیر تسمیه بر جانب چپ نویسند چنانک تحیه، خدمه، مُحبّة، ولیه، صغیه یخدمه اخوه والده مخلصه فلان. و اکفا و متوسطان را در زیر لقب مکتوب الیه میان سطور جایز است و بر حاشیه همچنین، اما زبردستان و کسانی را که تواضع نمایند جز زیر نامه نشاید نوشت برین نسق المملوک العبد؛ و اگر در تواضع مبالغه کنند اقل الممالیک اقل العبید، اصغر الخدم؛ و اگر به پارسی نویسد، بنده کمینه، بنده کمترین، بنده مخلص، خدمتکار به اخلاص، بنده خالص؛ و در رسایل اخوان المشتاق الی طلعتہ المتعطش بخدمته، الداعی لایامه، الشاکر لانعامه، رهین لطفه، غریق جوده.

باقی را برین قیاس کند. کلمات متفرق که مصطلح کُتاب است. کاتب فرستنده نامه باشد، اگر خود نویسد و اگر دیگری. مکتوب الیه، آنک نامه بدو نویسند. صحیفه و رساله و مخاطبه و مکاتبه و مفاوضه نوشته را خوانند. منشور مثال دیوان سلطنت است. مثال مکتوب اولوالامرست. ملاطفه نوشته را خوانند که متضمن سرّی باشد. موامره نوشته مخدوم باشد که به حشم خود نویسد. مواصفه حجت اصحاب جنایت باشد که تبراً نمایند. تذکره تفصیل مهمات باشد. تعلیق مکتوبی باشد که به جانب عارض سپاه به اجارت ثبت اقطاع نویسند. تقریر تفویض اعمال باشد. قصه عرض احوال زیردستان باشد. محضر مکتوبی باشد مطوّل که اعیان و اهالی بقعه به رسم شکر و شکایت از احکام ولایت به قلم آورند و به حضرت اکابر دولت عرض دارند. حجت قبض را یافته خوانند. تشیب یاد کردن مقدمه باشد از بهر مقصودی. نسیب و غزل وصف جمال خوبان باشد. در شعر. تخلّص از نسیب و غزل رجوع باشد به ذکر ممدوح. مطلع و مقطع آغاز و انجام سخن باشد. فاتحت و خاتمت همچنان. مطالع مخاطبات برین نسق در سند احکام پادشاهی سالیان نامتناهی دایم باد. دیگر در اعلاء اعلام اسلام و نصرت کلمه حق مستدام باد. دیگر در بسط جناح رأفت و تمشیت اوامر معدلت سالیان نامحصور باقی باد. دیگر اسباب کامرانی متوالی و امداد فتح و ظفر مترادف و متیالی. دیگر مجاری ایام بر وفق خاطر همایون و ذات بزرگوار در کنف حفظ پروردگار مصون. دیگر جوامع مرادات میسر و کلیات اغراض مقدر باد، دیگر انصار حضرت مسرور و حسّاد ایام دولت مقهور باد. دیگر ریایات کامکاری منصوب و اعداء مدت اقبال منکوب. دیگر احوال مملکت به فرّای مشکل گشای متّسق و ذات مبارک که واسطه ایام کامکاریست.

ای کوثر جان نعم وی گوهر کان کرم

گلشن ز رخسارت حرم روشن ز دیدارت منم

اعلام علوّ، نصرت، و اقلام، سموّ، رفعت، مخدوم، ارباب، درایت، موسوم، و رسوم، اصحاب کفایت، فرزانه، اماجد، زمان، و یگانه، محامد، قرآن، یتاروکاره، مکرمت، و آثار، انوار، موهبت: جمشید سریر، اعظام، و خورشید، منیر، اکارم، مطمح، عیون،

موالی، و مطرح، فنون، معالی، حارس ایوان، رامش، و فارس، میدان، دانش، صاحب، آیات، فضایل، و ناصب، رایات، افاضل، در مقام کامکاری و مرام، نامداری، به یمن، عون، آسمانی، و حسن، صون، یزدانی، پایدار و مبرم نهاد و استوار و محکم، باد، چاکر، اصغر و کهتر، کمتر، لوازم، دعا و مراسم، ثنا، خون، مواجب فرض، به مراتب، عرض، می‌رساند، و از اصفاء حصول، اصفا کامرانی و مرتبت، و از آء، وصول، شادمانی، و منزلت، خداوند، اکابر، نواز و ارجمند، اصاغر، فراز، اغراز، کافی و اهتزاز، وافی حاصل، آید، بهجت، بی‌پایان و مسرت، بی‌کران، واصل گشت ملک، قرین و فلک، معین سیادت، معاضد، و سعادت، مساعد و حشمت ملایم و مکنت، دایم و مقدرت بی‌حد و معدلت، بی‌عد، باد و السلم.

الجواب

یاراکباً خیل المنی یا ساحباً ذی الغنی

یفنی بصولتک المحن، یفنی بدولتک الحزن

ای افسر فرق سخاوی اخگر برق و غا

پویا ز خویت هر چمن، زیبا ز رویت انجمن

صحیفه، راحت، فزای، و لطیفه، بهجت، نمای، و از خدمت، جناب، مکرم و حضرت، باب معظم، سرور، اعظام، بلاد، عالم، و مفخر، اکارم، اولاد، آدم، عمده، الامائل، زبده، الافاضل، مجیر، الانام ظهیر، الاسلام، مشیر، السلاطین، نصیر، الخواقین، لازال، جلاله، متصاعداً، و اقباله، مصاعداً، موشح به استعارات، مستعذب، و موشح، به عبارات، مستغرب، و مملو، به جواهر، کلمات و محشو، به نوادر نکات، مزین، به فرط، موالات و مبین، به شرط، مصافات بدین، غریق، عزیزان فراق و حریق نیران، اشتیاق، چون، نوایل، آسمانی، وسایل، شادمانی، رسید، و از، تدبر آن درج، غرر معانی، و تفکر آن درج، دُرر، مبانی، اصناف، راحة، محصول، و الطاف، مسرات، موصول گشت، اجتماع، بی امتناع، زمان، ملاقات، بی مغاناة، حدثان، به پیروزی، و سلامت، روزی و کرامت، باد، بمته. بشاشتی، که از تحقیق، تیسیر، احوال، چاکر، و هشاشتی، که از تصدیق توفیر، امال، کهتر،

نمود، از استماع آن، انتفاع، جان، فزود، و از آن جهان، و مکان، صداقت و مخزن، عقود، مودت و معدن، نقود، محبت، از دلایل، عشق، بال بود نه، مکین خیال، و مخایل صدق مقال، نمود، نه عین، مُحال روزگار، مرافق، و کردگار، موافق، باد و السلام.

نامه اول در تهنیت

از مطالع تا مقطع مرصع است، تصور باید کردن:

یا بانی الفجر الاشمّ یا ثانی البحر الخضمّ

انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم

به زودی روزی باد، اگر روزی چند خامه به نوشتن نامه نشتافت روی از راه دوستی بندگان نباید تافت درین هنگام که پیام خجسته رسید بر دست فرستاده این خداوند که سر تاسر خرد و هوش بود در گزارد سخن مایه نوش داشت از دریای اندیشه دُرذانه‌ای چند برچید و به نوک کلک در رشته سخن کشید به اندک گسیل گردانید، امید به پروردگار جناب دارد که ازین پوزش روزگار گذشته درخواهد تا هنگام دیدار چشم داشت پرسش و درود خواهد بود که آفریدگارش در پناه و روزگارش به کام نیک خواه دارد و السلام.

نامه دوم در تهنیت قدوم از سفر

به التزام تنسیق الصفات و سیاقه الاعداد تأمل باید نمود

السیف و الرمح و النشاب و الوتر غنیت عنها و حافی حامک القلا

فلا نهضت لامرٍ عزّ مطلبه إلا انشیت، و فی اظفارک الظفر،

نهال اقبال در حدیقه جلال نابت و پربار و قواعد کامکاری ثابت و استوار باد. علم الله المهیمن که چون استماع رفت که خداوند مکرم ولی النعم منبع زلال کرم زبده زمرة انسان سالک منهج احسان قبله آمال امثال جناب فلان الدولة والدین - ضاعف الله قدره و نظم امره - به مقرّ دولت و محل اقبال و رفعت با حصول امانی و انواع کامرانی وصول

فرمود نه چندان بهجت و راحت و مسرت و فراغت و فسحت دل و صفاء خاطر حاصل آمد که در وصف گنجد، شعر:

عروس دولت و اقبال و بخت چهره گشود نگار شادی و عیش و نشاط روی نمود
ز دور اختر و سعی زمان و سیر فلک بجز لقاء منیر توام امید نبود
و هرآینه چون درین عهد از مخدوم در فنون علم و عطا و حلم و سخا و رفق و حیا و به وجود مبارکش فخری مقدر گردد و حشم به افضال عمیمش چشم داشته ذخری میسر کند، امید حاصل است که درین روزی چند از زحمات ملمّات و تراکم مهمّات فراغت یافته به تشریف بندگی رسد و دیده به دیدار جهان آرای منور گرداند، شعر:
قلم نیابت تقصیری قدم کرده است اگر به خدمت حضرت نکرده ام اقدام

الجواب

إذا دنتِ المنازلُ زادَ شوقی ولاسیما اذا بدتِ الخیام
فلمح العین دون الحیّ شَهْرٌ و رجع الطرف دون الجبّ عام

مشرفه راحت رسان گوهر فشان مجلس عالی خداوند بنده نواز کهنتر فراز چاکر پرور نعمت گستر، جامع مفاخر، قدوه اکابر، قبله آمال، کعبه افضال، بدیع الزمان، ناشر الاحسان، فلان الدولة و الدین مع بقية الالقباب - یدیم الله الطافه - مؤشخ به فنون معانی و متضمن نیل امانی بدین بنده آرزومند و خدمتکار نیازمند رسید، شرح شوق که ذکر فرمود ازین طرف به مثابتیست که در ظرف حرف و صوب صوت نگنجد، ملاقات میسر باد. اگر چه مدتی مدید در قطع مراحل و طی منازل و حوب دیار و طوف بلاد زحمت وافر و مشقت متواتر و شدت موفور و نکبت نامحصور و معاناة بی کران و مقاساة بی پایان بر موجب مثل سایر که، «السفر قطعة من السقر» مشاهده کرد، اما چون به فضل الهی و تأیید نامتناهی و یمن همت و حسن نهمت این حضرت با جوامع مرام و اغراض و سلامت اثاث و أعراض به مسکن مألوف و موطن معهود پیوست بعد از حمد حضرت باری شکر ایادی و افضال و مدح مکارم ذات بی همال گفته آمد. شعر:

هر چند دلم بود ز اندوه تو آزاد بی مونس یاد تو نبودم نفسی شاد
 اقبال تو افزود مرا نعمت و حرمت تاهست چنین خواهم و تا باد چنین باد
 امل حاصل است که درین روزی چند از اعباء سفر و عناء و عثا و رحلت تخفیف یافته
 احرام عبودیت بر میان جان بندد و به طواف آن کعبه مرام یسیر اقدام سعی و اقدام نماید و
 دیده به طلعت عالم آرای روشن گرداند و بعضی از حالات گذشته و زحمات مراحل
 درنوشته و مشافهه به سمع شریف - اسمعها الله المساد - رساند. شعر:

جاوید شبی باید و خوش مهتابی تا با تو غم تو گویم از هر بابی

(والسلام)

نامه سوّم

در مفاتحت شامل انواع تجنیسات بحث باید کرد:

اگر چه بنده مشتاق را در آن حضرت نبوده است ازین بیش انبساط قدم
 زبان ز ذکر ثنا و درون ز ورد دعا خدای داند خالی نداشتم یک دم
 کنون به رسم نیابت میان ببست بنان به عزم عذر زبان برگشاده است قلم
 در اعلاء اعلام اسلام و اعدام اعداء دین مستدام باد و توسن ایام به آرام رام و نصیب
 حساد مادام دام، بالنبی و آله الکرام.

هر چند کهتر کمینه را فیما عبر من الایام و غیر من الاعوام به خدمت جناب جهات
 حیات بخش صدر رفیع قدر رفیع صدر که زینت اکابر و قانون فنون مفاخرست - لازل
 جلاله مرموقا و خلاله موموقا - امکان مثولی و مکان قبولی نبوده است، اما صانع عالم که
 عالم غیب و اسرار و ساتر سایر عیب اشراست داناست که همواره از روی رغبت وافی
 آرزوی آن داشته است که چون رعیت و حشم چشم به عنایت آن خداوند گماشته در
 سلک خدم منتظم شود و پیوسته در انتظار آن بود که جراحات دل مشتاق را چه راحت
 روی نماید و عروس فرخ فرح کدام روز نقاب از رخ به گشاید به لطف حق - سبحانه -
 خلاصه این مثنیه بیش از هجوم مثنیه به سعی مبشر سعادت میسر باد و اینزد تعالی یار و

یاور، بالنبی و آله. حالی برین بیتی چند در ثناء ذات آن خداوند اختصار می‌کند، شعر:
ای ترا وعده در کرم حالی کرم فضل از مکارمت حالی
پای تو پایه بر فلک دارد رای تو رایت از ملک دارد
خلقت آراسته چو باغ و بهار بهره از بهر ما ز باغ به آرا
گردد از صولت تو لشکر کر نظرت را نبوده در خور خور
هر که شاکر نشد ز تو شاکست جگرش چاک و فرق او خاکست

الجواب هم برین منوال

بزرگوارا آنی که در حدیقه فضل بود فواکه لطفت ز شاخ کرم کرم
بدان صفت چه سعادت بود ز دور فلک که در جناب تو باشد کسی ز خیل و خدام
هر آنک دید جبینت نشد حزین هرگز کسی که گشت قرینت نشد ندیم ندم
همای اقبال بالگستر و جمهور موالی مظفر فرّ باد بالنبی و آله. مثال بی مثال و خطاب
روح گشای روح افزای از خدمت آن خداوند که شمع جمع افاضل و نور عین امثال و
سمع شخص مفاخر و زلال عین مآثر است بدین چاکر که گنج خاطرش به گنج محبت آن
حضرت آکنده است رسید، بسا تین لطایف که از بساتین آن کلمات شیرین اجتنای کرده‌اند
حق - عزّ شأنه - دست ارادت آن جناب جنات مثال بحر منال را بر جمله مطالب مطلق
داراد و حسّاد را که فرّ و عون الهی ندارند فرعون وار در یم غم مغرق گرداناد. علم الله که
بنده از مدت مدید باز همت بر آن جملت مقصور و نهمت بر آن نیت محصور داشت که
به کدام وسیلت نام در نامه بندگان آنحضرت ثبت کند و در تحت سایه خورشیدسای
جبهه زمین فرسای نهاده پای حلقه از پایه چاکران بر ندارد و تا این غایت رجاء همت
گماشته بود که در حال شدت و رخا التجا بدان سده منیف سازد خود جاذبه خاطر گره
گشای حادثه زمان شد و رخسار مطلوب از حجاب امتناع بی تربیت حجاب ظاهر گشت و
برید سعادت گام بر مقتضای کام دل این مشتاق نهاد، چون بعدالایوم زحمات متواتر
خواهد بود، برین قطعه بر سبیل ارتجال در ازاء مقال آن خداوند مطلع کلام را به انجام

می‌رساند. شعر:

ای علم گشته در نکونامی	شاخ علم از فضیلت نامی
رای تو رای‌دست جسته صواب	جام لعل تو جام‌دست و مذاب
داده جودت به اهل فاقه منال	گفته لطفت ز جور چرخه منال
دشمنان را کنی به خنجر جر	قلمت آورد ز عنبر بر
هر که کافی نداندت کافر	و آنک فاخر نخواهدت فاجر

نامه چهارم در شکر

شامل فصلی است که در صنعت قهقرا به مطالعه معلوم شود:

تَحَيَّرْتُ فِي وَصْفِ نِعْمَانِهِ فَقَصَّرْتُ عَنِ شُكْرِ آلائِهِ

مرور ایام بر وفق مرام خاطر همایون جاری باد و ذات عزیز که منبع برّ و احسانست در کنف حمایت باری، بمنّه و فضله. بعد از تمهید قواعد ثناگستری بر رای منیر لازال مشرقاً نموده می‌آید که چون محقق است که همواره همّت عالی به جانب بنده مخلص مصروف می‌فرماید داشت و عنان عنایت به طرف این خدمتکار معطوف می‌باشد تُفاضات اقلام و لُقاطات موائد کلام بنده به التقاط التفات آن حضرت نفاقی می‌یابد و موجب رغم اقران صاحب نفاق می‌شود هر گاه که لطیفه‌ای فرا خاطر می‌آید و دُرْدانه در دُرُج متفکره می‌افتد عرض آن جز بر رای عالی که ناقد بصیر و صرّاف خبیرست صواب نمی‌نماید.

شعر:

فَاللّٰهُ يَجْزِيهِ عَنَّا كُلَّ صَالِحَةٍ مَا لَمْ مِنْ شَعْبٍ أَوْ شَدَّ مِنْ خَلَلٍ.

درین حال خاطر خامد به ترکیب فصلی نصیحت‌آمیز مبنی بر منقبت قهقرا مسامحت کرد و طبع جامد به جلوّه چنین عروس عذار مواتاة نمود اگر به محل قبول رسد و تشریف اصلاح یابد صباح مقصود از مطلع نجاج روی نماید، و فصل اینست:

کرم آرایش احرار و وجود نعم زیور ابرار و لطف مظهر احسان و عُنف مخبر عدو و سخا اثر شجاعت و وفاثمره براعت و عطا شرف کریم و عفو حلیه حلیم و صداقت عین

امانت و مخالفت محض صیانت و تقوی سرمایه وقار و عفت دلیل اخیار و ورع جاذب دیانت و طمع جالب دنائت و زجر مانع اشرار و خمر مایه ادبار و فسق موجب طغیان و فجور سبب عصیان و حیا نشان ایمان و انصاف علامت امانت و طهارت دام غنا و ریاضت منتیح صفا و قناعت مثمر رضا و غباوت بنیاد شقاوت مذلت اعلان عیلت و عزت ادمان طاعت و جزع رهنمون جنون و صبر دانه سکون دولت نشانه حشمت و صدق مفتاح سیادت و علم مصباح سعادت و سلطان جمال عدل و احسان غایت بذلست و السلام.

این رساله را که مشتملست بر صد کلمه اگر از مطلع تا مقطع خوانند سلک سخن چون در خوشاب باشد و اگر از لفظ بدل آغاز کنند و به قهقرا باز روند کلام آنها به انجام رسد که لطف ابرار زیور نعم وجود احرار آرایش کرم است بدین بسطت و ازدحام جرأت و ابرام امید عفو است که در دولت و اقبال مستدام باد، بالنبی و آله الاکرمین.

الجواب:

یا کاتباً اهدی محاسنه الی و ظرفه و ردّ الکتاب مضمناً مألست اُحیی
کتاب شریف از خدمت جناب عالی دام عالیاً متضمن کلماتی که عبارت از شرح آن در ششدر ابهام افتد بدین چاکر مخلص رسید و از مواید آن عواید امداد فواید به حصول پیوست حق - عزّ اسمه - موجبی که سبب تیسیر ادراک اجتماع باشد کرامت کند. لطیفه‌ای که بنده را به ارسال آن مشرف گردانید وارد شد. چه گوید و چه وصف کند که لطف لاله چمن و حسن سلاله صدف عدن و نقاء زاله برگ یاسمن داشت. شعر:

کلام معانیه خِلال سُطور لالیء^۱ فی دُرّج کواکِبُ فی بُرج
بنده مخلص نیز به قدر بضاعت و حدّ صناعت خود سلسله اجتهاد را در باطن تحریک کرد و مع آنک آن لطیفه به صفت «لایاتون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً» منعوت بود رغبتی نمود. «واتلُو فیها تلوا البدیع و ان لم یدرک الظالعُ شاء و الضلیع» برخوانده در آن بحر مسبحی ساخت و بر آن ساحل مسرحی حاصل گردانید، و آن دُرر الفاظ مطبوع و

۱. در اصل لالی بهتر و در ست است، لکن در اینجا ضرورت شعری است (از یادداشت‌های آقای دکتر تجلیل)

کلمات مصنوع را مرآة خود ساخته هم چنان صد کلمه فراهم آورد و به هزار دهشت و تحاشی در طی این عبودیت درج کرده بعندک فرستاد. و هی هذه.

فهم نتیجه فکرت و تجربت عقل جمال فطنت و کمال علم ملازمت حلم و حسن صدق جلیله عشق و اثر براءت خلاصه فصاحت و ظهور شجاعت مایه مکرمت و اصل صباحت لطافت ملاحظت و محاسن انسان لیاقت لسان و عذوبت بیان جالب احسان و وفور انعام جاذب شکر و شمول اکرام موجب مدح و ادمان کفر از سبب حرمان و آفت دین مذلت دین و اقتحام جدال مقدمه قتال و آهنگ سوال مانع نوال و تحصیل آمال تیسیر مال و کسب ثنا التزام وفا و ادامت تردد قطع تودد و ازدیاد مروّت عین محبت و محض نفاق نشانه فساق و سیمت اختیار مصاحبت احرار و فخر فضلا تربیت علما و همّت بلند پایه هنرمند و بهره احباب دیدار اصحاب و حاصل عقار ترک و قار و مداومت اقداح بضاعت افراح است. و السلام. بدین تجاشر و انبساط امید نشر بساط عفو و اغماض داشته می آید که از معالی و جاه تمتع فراوان محصل باد، و السلام.

نامه پنجم در شکایت و عتاب

مشمول انواع تشبیهات است بدین نسق:

قضیتی فی الهوی و الله مشکلة ما الوقول ما الرای ما التدبیر ما العمل أنا الوفی حبابی
و إن غدروا أنا المقیم علی عهدی و إن رحلوا،

صیت مکارم حضرت علیا که چون عرصه جنان، عریش است در جهان مستفیض باد. خدمات و دعاء منظوم چون عق لالی مترادف و متوالی داشته می آید و بر رای منیر نموده می شود که همواره از این جانب موارد مؤدت صفاء آب زلال دارد اگر صفاء زلال مکدر نگردد و نفحات نسیم محبت چون مسک اذفر معطرست. اگر لایحه مسک به امتداد روزگار مغیر نشود و قواعد مصافات در محل ثبات چون جبا شامخات است، اما این قواعد مع مرور الایام در غایت استحکام باشد و جبال را از صدمت زلزال امکان زوال بدیع و محال نماید و اگر مقرّر است که آن خداوند از لطافت ذات چشمه آب حیاتست و

از حسن خلق و لطف طبع گلزار چمن افضال و یحان روضه اقبال چرا باید که نصیب بنده در بله جام شراب جانفزای عشوه سراب رسد و به عوض رایحه روح پرور از زخم خار جفا سینه مجروح و دل کباب گردد. شعر:

گر نور مه و روشنی شمع تراست این کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت و رماه تویی مرا چرا باید کاست
اگر چه عنایت این خداوند و اعتماد این بنده در غایت کمال است لیکن آثار آن از
بندگان مخلص منقطع می‌باشد و امداد این روز به روز در ترقی و ازدیاد مع هذا چندانگ
این گوی زرپین در بحر میدان اخضر گردان باشد و عروس افق گاه معجر مزعفر بر روی،
و گاه چادر قیرگون در سرکشد، اوامر حکم از حضرت چون چرخ آسمان در اقطار جهان
روان باد و چرخ گردان بر وفق ارادت خاطر نیکخواهان چون حکم آن حضرت گذران، و
السلام.

الجواب

لکم سرائر فی قلبی مخبئه لالکتب یقنعنی فیها و لالرسل
رسایل الشوق عندی لو بعثت بها الیکم لم یسمعها الطرق و السبل
نهال اقبال آن جناب که چون اغصان دوحه طوبی مرتفع است به اثمار سعادت بارور
باد و ایزد تعالی در کل حال یاور، بمنه و جوده.

تشریف خطاب جناب عالی چون عقود جواهر منتظم بدین بنده و خادم رسید. شرح
شوق بیان‌پذیر نیست. اتفاق التقا میسر باد. علم الله که از تأمل حکایت شکایت‌آمیز و
عتاب محبت‌انگیز جان را حیرت و دل را ضجرت افزود، پیوسته علاقه باطن را رونق
ریاحین نوبهار بوده است اگر از تصاریف روزگار طراوت نوبهار را آفت خزان رسد و نقاء
ضمیر صفاء سلسال جویبار داشته اما صفاء سلسال به امتداد دوران زوال و نقصان‌پذیر
باشد و اگر چنانکه این مخلص در مقام خدمتکاری و محل دوستداری آثار اعجاز نفس
مسیح دارد چرا باید که آن مخدوم به تو هم فاسد و ظنون ناوارد رنجور خاطر باشد و اگر

آن خداوند در موقف حسن اعتقاد همواره ید بیضاء نموده است، نشاید که این چاکر عنایتی که نکرده در تیه حیرت مضطرب، شعر:

دَعُوا الْوُشَاةَ وَ مَا قَالُوا وَ مَا نَقَلُوا بَیْنِی وَ بَیْنَكُم مَّا لَیْسَ یَنْفِصِلُ

شعر

یقین چاکر و ظن تو طرفه افتادست امید بنده و عهد تو سر به سر بادست
تا طایر نفس قدسی ساکن این قفص باشد و فارس قلم بوسه مرکب سوار گشته و
قطرات مشک محلول بر صفحات کافور افشاند عنایت آن خداوند چون آمال بندگان بی
پایان باد و آمال بندگان چون عنایت آن حضرت بی کران، بالنبی و آله الکرام.

نامه ششم در عنایت به التزام حرف میم در هر کلمه

وَلَيْتَ لَازِلَ السَّعَادَةِ جَارُهُ وَ خَصْمُكَ مَقْهُورًا بِحَرِّ الْمَنَاصِلِ

ظَفِرَتَ بِمَا تَهْوِي وَ عَشْتُ مَكْرَمًا وَ وَزِدِي هَذَا فِي الصَّحَى وَالْأَصَائِلِ

به خدمت مجلس سامی مخدوم و منعم معظم مفخر اکرام امم و مفضل اعظام عالم -
ادام الله ایامه - و کمال انعامه مواجب محامد و لوازم مدایح مقرون نیازمندی و موشح به
آرزومندی من خادم و خدمتکار معروض می دارم ملاقات بی تماطل ایام و تمادی زمان
میسر و مقدر باد. موصل ابرام امام همام مفخر الامائل جامع المحامد محرز محاسن
الشمایل - دام مجده - مباشر مهمات و مناصب و متصدی امور عظام و مراتب جسام بوده
است و به محل مرتبت و سمو منزلت مشار زمره انام و مدار مُبرز آن ایام آمده به امید
اکرام و امل انعام به خدمت متوجه است، همانا که در اتمام مرام خدمتش خدمتکارا ین
مجلس سامی - دام سامیاً - اقدام نمایند و در تفخیم مقدم مبارک مذکور مساعی مشکور
لازم شمرند تا منت نعمت در ذمت خادم دایم مانده همواره به تقدیم مجازاة مکارم و
تنظیم مکافاة مبررات مخدومی - دام مخدوماً - ملازمت نماید، و السلام.

الجواب به التزام میم همچنین

سَلِّمَ اللَّهُ عَلَيَّ مِنْ جَاءَنَا مِنْهُ السَّلَامُ وَسَقَى عَهْدَ حَبِيبٍ لَا أَسْمِيَهُ الْعَمَامُ
أَغْرَامَ مَا بَقَلْبِي أَمْ حَرِيقٌ وَضِرَامٌ كُلُّ نَارٍ غَيْرِ نَارِ الشُّوقِ بَرْدٌ وَسَلَامٌ
مخاطبه کریم مجلس اسمی مخدوم نامدار و مکرم کامگار مجدالامرا مختار الاعظام
جامع المکارم مجیر الملة معین الامّة مغیث الاسلام کرام الانام - دامت مراتبه و کَرُمَت
مناقبه - موشح به اکرام نامحصور و مزین به انعام موفور به خدمتکار مشتاق و خادم
متعطش رسید. مطالعه کلمات موزون که به مخایل موالات مشحون نمود آرام جسم و
منور چشم گشت، تمناء اجتماع بی امتناع ایام کرامت باد حکمی که به رسم مراعات حلقه
امام مکرم ممکن مختار ممتاز نظام الملة مجدالاسلام مع جمیع تمکینه - دامت کرامته -
فرمود معلوم و مصور گشته آمد و به مقدار مکننت موجب خدمه مذکور قیام نموده
تفخیم مقدم کریم و اعظام مرتبت جسیمش به تقدیم مقرون گردانید خادم من جمیع
الامور مقصر لوازم خدمت است اما کرم معهود و مراحم مشکور مخدومی تمهید
معذرت خدمتکار مخلص لازم شمرد که همواره دایم الانعام ما باد، و السلام.

نامه هفتم در شوق به پارسی ویژه

سوگند به کردگار بی چون دارنده اختران و گردون
کز گردش چرخ و رنج و دوری هر روز همی شوم دگرگون
جانیست مرا فتاده در تاب جسمیت مرا چو چشمه خون
پیوسته نهال شادمانی پیراسته و رخسار کامرانی به ناز جسم خفته و راز ابروی جفته
آراسته باد، خدای هر دو کیهان آگاه است که از دیر گاه باز آرزومندی دیدار جهان آرای
جان افروز خداوندگار کامکار و سرور نامدار جمشید رزم سترگی و ناهید بزم بزرگی
گشت و پناه سپاه سرفراز درگاه پادشاه که به اختر فرخنده پیروز و روزگارش دشمن سوز
باد بدان پایه رسیده است که چابکسوار خامه گوهر بار در هزار نامه برخی از آن به زبان
نتواند آورد، شعر:

چون آرزوی روی تو م راز گشود از گفتن بسیار ندانم که چه سود
 امید دیدار ساخته و درون از درد دوری پرداخته باد. درین هنگام چون فرستاده با فرّ
 و ارز شتاب آن مرز داشت و تاب دل و توان و تن و آرام جان چاکر به انجام رسیده بود
 سخنی چند از درد درون مستمند پیوند کرد. سیاهه دیده درهم سرشت و چگونگی کار
 و خستگی دل افکار بازنوشت کهنتر نیازمند اگر چه از بندگی آن خداوند بر کرانست و بر
 دل بند گران دارد. پاسخ را نگران می باشد که کردگارش یار و شادمانیش کارباد.

الجواب

از نامه تو نام من از چرخ گذشت غم رفت ز پیش من و شادی بنشست
 مانند نگار خرمیهای دلم رخساره نمود و پشت اندوه شکست
 چامه دلگشای و نامه جان افروز از بندگی در گاه خداوندگار مهان و سرفراز جهان،
 دلیر گنج نشان و شیر کشور ستان، ابر گلزار فرازنگی و ببر کهسار مردانگی، ارجمند
 خردمند گیو دیوبند آراسته به دل نوازی و چاکر فرازی بدین کهنتر کمتر رسید از خواندن
 آن نوشته که سیاهیش به آب زندگان سرشته بود شادمانی بی اندازه روی نمود و جان
 مرده زنده و دل پژمرده تازه گشت، دریافت دیدار به عواطف ربانی مستوثق، دیگر
 سرادق جلال بر ایوان کیوان مطمّن و افواه جهانیان به ذکر محامد ایام معدلت حضرت
 علیا مطیّب، والسلام.

مقاطع مکاتبات برین نمط می باید نوشت:

ورود اوامر و نواهی را انتظار نامتناهی داشته می آید تا در رعایت شرط خدمتکاری
 آثار مطاوعت به تقدیم رسانند. دیگر وصول امثله همایون را ترصد هر چه بیشتر است تا
 در تقدیم مراسم بندگی مبادرت رود. دیگر مؤامرات عالیه را مترقب است تا در کفایت
 امور وسع مجهود مبذول افتد. دیگر در ضمن مشرفات به اقتراح خدمت بنده را سزاوار
 گرداند تا مخایل اخلاق به اظهار رسد. دیگر از عافیت عنصر غزیر اعلام دهد تا موآد
 بهجت و سرور موفور گردد. دیگر از مجاری احوال و تیسیر اسباب آمال انهاکند تا با

اصغاء تحقیق اخبار مستی روح حاصل آید. دیگر مناہج مکاتبات مسلوک فرماید داشت تا مواد مودت از جانبین مصفاماند. دیگر توقعست که همواره ابواب مخاطبات را مفتوح فرماید تا سلوت روح به حصول رسد.

خدام را پیوسته ملتسمات عرضه دارد تا به حسن نهایت مقرون گردد. دیگر از سوانح حالات آگاهی دهد تا به محمدمت پیوندد. تَمَّ الْقِسْمُ الْأَوَّلُ.

مقدمه قسم دوم

درین قسم کاتب باید که جنیة خاطر فروپردازد و آثار فضیلت ظاهر گرداند. طاووس معانی را به اصناف صناعات رفیع و انواع کلمات بدیع در دیده متاملان جلوه دهد و زلف معنبر لطایف را بر رخسار عبارت به یاراید و خلال سخن را در محل تهنیت و تعزیت و عتاب و شکر و شکایت و غیرها، از تعبیه امثال و اشعار عرب و عجم خالی نگذارد و به آیات تنزیل عزیز و اشارات کلمات مصطفی - علیه السلام - تنبیه کند و هم چنان در معرض شفاعت به نوعی سخن راند که بر لجه دریا معبر سازد و در صخره صمما مؤثر آید. و اگر چه اکثر کتب این عهد از زیور این دقایق عاطل اند اما مبتدی باید که همت بر تحصیل این معانی مصروف گرداند و از حلیه عربیت عاری نماند و طرفی از علم بیان معلوم کند و از تتبع سخن قدما تجاوز ننماید تا به وقت تحریر احوال مختلف و تقریر قضایا متنوع قاصر و بی خبر و ناقص و ابتر نباشد و درین باب شرایط و افرست، این مختصر ذکر جمله را احتمال کند برین حرفی چند اختصار رفت، واللّه الموفق.

فهرست قسم دوم برین تربیت

تهنیت مطلق، تهنیت به قدوم، مفاتحت، شکر، شکایت و عتاب، عنایت، اشتیاق، عیادت، تعزیت، مفاخرت

نامه هشتم در عیادت

مشحونست به صنعت استعارت و تناسب

کتبتُ ولو قدرت علی المراد جعلتُ أناملی قلم المداد

فکان بیاض عینی لی بیاضاً و کان سوادها بدل السواد

کسوت صحت بر بالای والای مجلس عالی مالک از مة الصدور و الاکابر جامع فنون
المفاخر برانداخته و دوخته و شمع شادمانی در مجلس کامرانی افراخته و افروخته باد.
علم الله المهیمن که چون استماع افتاد که بر وجنات حال جناب، جنات مثال ذات مبارک
خداوندگار غبار تغیری نشست و صفای منهل مرادات را تکدّری روی نمود نه چندان
تفرقه انقسام به خاطر راه یافت که در وصف گنجد، مع هذا دست انابت به امید اجابت
برداشته روز و شب بر زبان می راند و می گوید، شعر:

صدری که دوی دل و درمانم ازوست جمعیّت خاطر پریشانم ازوست
گویند که ناخوش است ای عالم غیب رنجش چه دهی که راحت جانم ازوست
بنده مخلص چشم امل گشاده و ابروی همت پیوسته و کمر اجتهاد بر میان اعتقاد بسته
است که از نسیم لطف الهی هر چه زودتر روایح راحت به مشام جان آن خداوند برسد و
از زحمت آن عارضه به رحمت شفای عاجل واصل گردد و مقاصد خاطر مخلصان به
تیسیر اسباب عافیت عنصر عزیز عن قریب، حاصل آید، ان شاء الله تعالی.

الجواب، هم براین نمط:

کتبتُ الیک من قلب حزین وعین عن فراقک لاتنام

فاما بعد فالدنیا علینا مکدرّة لبعدک و السلام

همواره زلف سخن بر چهره محامد جان فروز و عذار مدایح جهان آرای خداوندگار
عنبر بار و مشک افشان باد، و کواکب اقبال و اصداف افضال از فلک جلال و بحر نوال
درفشان و دُر افشان، بالنبی و آله.

اشفاقی که از استماع انحراف مزاج بنده فرمود مصور گشت، چه گوید و چه نویسد
مدتی مدید صرصر تکسر سدید شاخسار نهال صحت را درهم شکسته بود و غبار

عارضهٔ مرض بر عارض مقصود و غرض نشسته و از آن قِبَل مشرب حیوة شوریده و طریق نجات پوشیده ماند، آخر الامر چون خطاب شریف موشح به اصناف و تَلطف و انواع تعطف بدین کهتر رسید از تَضَوُّع ریاحین آن ریاض لطف و نثار جواهر معادن فضل روح را راحت و دل را سلوت افزود و دیدهٔ امل به اکتحال سواد نوربخش آن صحیفه روشن گشت و تنگنای خاطر به ازهار سرور و انوار حبور گلشن شد و از تیار لُجَّةٔ آن حادثهٔ مخوف به فضل ربانی و یمن همت عالی سفینهٔ قالب بر آن ساحل صحت افتاد و تباشیر صبح بشارت از افق سعادت روی نمود. شعر:

آنرا که دستگیر شود همت بلند او را ز حادثات فلک کی رسد گزند
باشد عنایت نظر لطف دوستان تریاق جان خسته دوی دل نژند
امیدوار است که درین یک دو روز شریف صحت کلی کرامت گشته بر جناح سلامت
به سعادت عبودیت رسد، ان شاء الله تعالی.

نامه نهم در تعزیت

موشح به صنعت متضاد و تناسب

الان حکم الله جار و نافذ و لیس لتقدير قضی الله دافع

همواره تا فکر نور ماهچه اعلام خسرو سیارگان ساتر ظلام چتر شاه سپاه زنگ شام باشد، نوبهار بقای خداوندگار از آسیب خزان زمان در امان باد، و مرکب تند روزگار زیر ران ارادت آن حضرت رام و خوش عنان، آفتاب اتّصال منجلی نه منکسف، و نقاب امتناع از چهرهٔ اجتماع منکشف واسطهٔ تحریر این عبودیت و موجب اصدار این خدمت آنست که چون شنیده آمد که سدّ اسلام را رخنه و حصن دین را خلل ظاهر شد اعنی حادثهٔ هایل و واقعهٔ فظیح امام مغفور مرحوم فلان الدین - اَلْبَسَهُ اللهُ لباس غفرانه - واقع گشت و خبر دادند که از مقرّ فنا به مقرّ بقا و از مخاوف خوف به مأمن امن و از مهالک ممات به ممالک حیوة تحویل کرد نه چندان ضجرت و تنکر و تأسف و تحیر و قلق و اضطراب و جزع و التیاب راه یافت که در شرح و حساب آید، اما آخر الحال چون در حقیقت مأل

نظر کرده شد و از مضمون کلام عزیز چنانک فرمود، «إن أجل الله إذا جاء لا يؤخر» تأملی رفت و از فحوی آنک «میت و اینهم میتون» تفکری لازم شمرد و از معنی «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» تصویری بلیغ واجب دانست و از عظمت نداء «اینما تکونو ایدر ککم الموت» براندیشید معلوم کرد که درین رشته شبهه و مرجان را یکسان نظم کرده‌اند و درین دسته پادشاه و گدارا به یک نسق موقوف داشته، دُودیست که از روزن دودمان انبیا برآمد و شربتی که کام و ناکام در کام جبابره فرو می‌رود پس، بر مجراء این قضیه به قضا رضا باید داد و به تحمّل این نازلۀ الیم، تسلیم باید شد، شعر:

فصبراً لأمر الله إذ حان بيننا وليس لأمرٍ جمّة الله مدفع

تقدیر چنان کرد، که می‌خواست خدای، ما را بجز از صبر دگر چاره چه باشد. اگر آن بزرگوار که از پشت زمین در شکم خاک متواری شد کوه وقار بود، بحمدالله خدمت مجلس عالی آسمان افتخار است، شعر:

فان يك سيّار بن مكرم انقضى فانك ماء الورد ان ذهب الورد

تا دوران بقا را قراری باشد، آن خداوند از صبر جمیل ثواب جزیل یافته وارث اعمار بی‌شمار باد، و السلام.

الجواب هم چنین به صنعت متضاد موشح است:

كل يومٍ لى من الموت دموعٌ تستهلُّ حَكَمَ اللهُ بهذا إِنَّ حُكْمَ اللهُ عدلٌ
چه توان کرد چو آیین جهان هست چنین نوش او مایه نیش آمد و مهرش همه کین
پیوسته غبار خاک آستان علیا سرمه دیده اهل زمان باد و آب حیوه در جوی دولت
روان و جان به نسیم شادمانی خرّم و شاد و طبع در انشاء معانی چون آتش وقاد و حُساد
خاکسار بادپیمای را آتش اندوه در دل نشسته و آب فنا از سر گذشته، بالنبی و آله.
خطابی که در باب تسلّی دل مجروح و تشفّی جان محزون ارسال فرمود، چه گوید و
چه نویسد که از وقوع حادثه وفات مرحوم فلان - رحمه الله - کدام راحت و شفا و سلوت
و صفا و بهجت و رضا و لذت بقا را که وداع نکرد و کدام رنج و الم و کدورت و غم و

محنت و سقم که به جسم بی روح و باطن مجروح و روان محزون و دل پر خون این بنده نپیوست چندین مدت از التهاب آتش غم در سوز سقر از عالم حیوة بی خبر بود عاقبت الامر الطاف الهی مساعدت نمود و از فرط جزع و جنون اندک مایه سکون پذیرفت و یقین دانست که با صولت قضا جز رضا نافع نیاید و تقدیر آسمانی را با قوت بشری دافع نتوان شد و هاتف خرد چنین خطاب کرد که «و الله یحکم لامعقب لِحکمه» شعر:

ولو كانت الدنيا تدوم لواحدٍ لکان رسولُ الله فینا مَخَلِّداً

شاء أم أبی به حکم ربّانی رضا داد و سنگ صبر بر خاطر نهاد و کسر فوات آن مرحوم ماضی را بقاء مخدوم باقی جابری دانست و از تأمل نصایح که در ضمن خطاب کریم فرمود، طریقه تسلیم مسلوک داشت و رسوم جاهلانۀ سوک را متروک گذاشت، و السلام علی صفوة الأنام.

نامه دهم در مفاخرت و ثناء ممدوح به التزام حذف حروف منقوط

اساس امداد حمد و دوحه اوراد دعا مطلع الاء صدر و الامام همام عامل عالم عالم عادل کامل مطلع هلال مأل و مورد سلسال آمال مطرح رحال سؤال و مسرح سداد احوال و مطمح اصلاح اعمال روح مصور و روح مطهر اصل سماح و کرم واهل اسدا و حزم سواد لوح کلام و مداد کلک مرام در سلک رسوم و عطر مسک علوم سرورگاه سرور سالک راه سعود طالع مسعود اعلام اسلام و واسطه اعلام اعداء احکام ملک العلماء ساعور الحکما اوحد الملة اکمل الدولة عمادالامة سعد الملك - اکرم الله محله و حرس اهله حسام گوهردار صمصام کردار ممهّد و مطرًا کرده در اسعاد احما و املاء اعداد مدح وسع وهم و سهم دهاگرد آورد همواره در مرام و صلاح و سداد و مرور سال و ماه و طلوع مهر و ماه ملک مساعد و کردگار حارس باد، و السلام.

الجواب

رسالة گوهردار و مکالمه دُرر کردار سُدّه سمامحل و عرصه والا دول معهد سماح و

وداد و همیره صلاح و سداد ورد سلسال عطا و هادم دار اعدا حارس مسالک اسلام و مالک ممالک کلام محمود اکارم عالم و ممدوح اولاد آدم سرور اهل کرم و طالع سعد امم مودود کرام و محسود احرار مورد علم و مرصد حلم کاسیر دوحه طمع اصل وصل ورع سد اساس احوال و حد حصول آمال صدر مکرم اوحد العصر اکمل الدهر واصل حاصل العلوم عالم الرسوم حسام المله صمصام الدوله اسد الملوک اصلح الله حاله و حصل اماله - را همدم ودود و محرم معهود مطالعه کرد روح را روح و دل را دوا داد. کردگار عالم و مصور امم او را عمر سرمد و حکم مؤکد دهداد و در اعطا و اسدا و اعلاء حال او دا ممهّد دارد، والسلام خاتمه.

قسم دوم

مشمولست بر رقعهای چند:

رقعه اول در استحضار

اذا ما تباعدنا و نحن ببلدٍ فما فضل قرب الدار منا علی البعد
چند روز است که دیده مشتاق از مطالعه غره انیس و طیفه اکتحال نیافت و از نظر سعد طالع مبارک اتصالی به خدمت میسر نشد. درین حال بزرگانی که عزیزان بصیر معالی و ناقدان جواهر معانی اند، تشریف حضور ارزانی داشته‌اند و زاویه الاحزان داعی را به حضور سرور بخش دار، الرضوان گردانید، مع هذا چه گویم، شعر:
نشسته‌اند عزیزان چو لاله روی همه حضور صدر زمانست آرزوی همه
معلوم دارد که اگر تشریف فرماید می‌پایند و اگر نیاید به خدمت می‌آیند باقی رای عالی برتر.

رقعه در اعتذار

العینُ تُبصر من تهوی و تُفقدُهُ و ناظر القلب لا یخلو من النظر

گر دیده به دیدار جمالت نشتافت دل در نظر تو جمله مقصود بیافت
اگر روزی چند در اقامت شرایط بندگی تأخیر رفت بر تغافل و تقصیر حمل نباید کرد.
مهمی که به واسطه آن به تقبیل باسطه شریف نتوان رسیدن واقع گشت و شغلی که خاطر
به وقوع آن منقسم بود مانع شد. بعدالایوم ابرام حضور ازین طرف موفور خواهد بود و
تردد که موجب ازدیاد توددست نامحصور باشد، شعر:
چو بندگان به سر آیم اگر بود دستور نشسته‌ام مترصد اگر دهی تشریف

رقعه در شفاعت

ز علم و عقل غریزی شد هر عنف عنید ز عرف عدل عمیمست عفوعیب عبید
غرض از عرض این تصدیع آنست که درین حال چنان استماع رفت که از مدتی مدید
باز فلان از زمره عبیدان حضرت بعید گشته است. علم الله که این معنی از وفور الطاف آن
خداوند بدیع نمود که به ظنون کاسد و خیالات فاسد اصحاب اغراض از خدمتکار قدیم
اعراض فرماید. مع هذا اگر از مذکور هفتوی صادر شده باشد جهت رعایت خاطر بنده
مخلص این عشرت را نابوده و آن حدیث ناستوده را ناشنوده انگارد و بر وفق فحوای این
یک دو بیت که اصحاب محاسن اخلاق گفته‌اند کار فرماید، شعر:

یا أكثر الناس إحساناً إلى الناس و أعظم الخلق اعفاءً عن الناس
نسیئت عهدك و النیسان مغتفر فاغفر فأول ناسٍ أول الناس

رقعه در اجابت

کم من صدیق تمئینا ولایته لمّا یؤلّی تولّی عن صداقته
معلوم رای خداوندانست که از چندین زمان باز در ترتیب تربیت و زینت رتبت و
رعایت رغائب خاطر فلان - اصلح الله شأنه - چه مبالغه رفته است و در اعزاز جانب او در
حالتی که از مدد جمیع اخوان خایب بود کدام اجتهاد نموده، اما درین حال که از آن
ارتعاش انتعاش یافت و در جذب سال فاقه که ناقه حالش طاقت جذب نوال نداشت و

آمعاش از شدت طوی منطوی می شد به خصب معاش مخصوص گشت قدح قدح این جانب بر دست گرفت و در اوقات اقامت و ظفر در باب طعن فضلی که این مخلص ندارد فصلی مشیع آغاز نهاد ازین معنی غباری بر عذار خاطر نشسته بود و همت به محازاة افعال آن غدار پیوسته

از مار رمیدن بود از بیم گزیدن وز یار بریدن ز نهیب سخن سرد
آخر الامر چون اشارت عالی صدور یافت آن سئیات که به هیچ رخصت معفو
نخواست بودن به حسنات مشکور مقابل افتاد.

رقعه در عتاب

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِحَاءُ وَقَلَّ الصَّدَقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ
سَيَغْنِينِي الَّذِي اغْنَاكَ عَنِّي فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا الْغِنَاءُ

تا روزگار مساعد آن بزرگوار شد و ایام توسن خوی آزارجوی زیر ران ارادتش رام گشت صفاء آینه مودتش زنگ گرفته است و با دوستان محرم و چاکران همدم رنگی دیگر پذیرفته و طرف عنایت از طرف رعایت مخلصان برداشته و عنان طرف حمایت فرو گذاشته و با آن همه چنان می نماید که از سگالش ایذایی و تتبع هفوات و خطایی که بدین جانب نسبت می کند خالی نیست مگر بر خاطر آن عزیز نمی گذرد که ایام کدام پدرام متغلبست و روزگار در یک لحظه هزار بار چگونه منقلب می شود، شعر:

بر عهد زمانه تکیه کردن جهلست بدار باور از من
بی جور نبود دور گیتی بی خار که دیده گشت گلشن

رقعه در استعفا

هَبْنِي أَسْأْتُ فَكُنْ لِي خَيْرَ مَغْتَفِرٍ وَاكْشِفْ بَعْفُوكَ عَنِّي كَرْبَةَ الْخَجَلِ

کلماتی که خاطر از تأمل آن متألم شد و جرح لسانی که در باطن از سنان داشت وارد گشت. بالله العظيم و کفی به شهیداً که همواره بنده در حال یقظت و خواب و درنگ و

شتاب همگی موئل و مآب آن جناب را دانسته است و دست دعا را برداشته همت بر مزید اقبال و دوام ایام جلال آن حضرت گماشته چه بنده اگر بر تخت قیصر نشیند همان کهترست و اگر افسر سکندر بر سر نهد همان چاکر. شعر:

من بنده برآورده احسان تو م پرورده نعمت فراوان تو م
هم لطف تو دستگیر من خواهد بود بیمار در انتظار درمان تو م

رقعه در استقراض

سه چیز عیب ندانند خواستن ز کرام یکی کتاب و دگر باده و سه دیگر وام
کلام حضرت عالی بعد از تقدیم خدمت و دعا آنها می رود که از چندین روز باز افلاس که مایه وسواس است روی نموده است و هجوم عسرت مانع حصول عسرت گشته و بی نای نعمت بر چنگ طرب آهنگ نغمه ای نمی توان کرد و توقع به انعام عمیم و الطاف جسیم چنانست که محصول مضمون نیت را که در اول رقعه ثبت رفت از مجموعه محشا به انواع لطایف که مونس خاطر پریشان باشد و قنینه مدام که عکس جامش پرتو خورشید را در غمار نماید و درستی چند که جبر پیوند قلب شکسته کند و مدتی معاش را مدد باشد بردست قاصد ارسال فرماید، شعر:

زجود خویشتن فرمای فرضی اگر بخشش نباشد کم ز فرضی
مثال این التماس همان حکایتست که پیر خارکش را با سلطان محمود (دریاوش افتاد)
منم آن طامع درویش که او شاه را گفت به هنگام فراغ
خواهم از دولت تو گشته سوار گله ای رانده روم جانب باغ

رقعه در استعطا

إن کان إبلیس لإبلاسه من رحمة الله یسمی کذی
فإسمی أفلیس لأنی من الإفلاس فی خطب شدید الأذی
مدتی باشد که از سفری قاصی و دیاری دور دست بدین خطه مبارک و بقعه همایون

وصول افتاد و چون گنج در کنج خمول محجوب و مستور مانده از کریمان عهد که در مهد انعامشان طفل لعل را توان پرورد تفحص رفت امثال ایام و افاصل انام متفق الکلمه و متحد اللفظ گشته جمله اشارت بدین حضرت کردند و گفتند، شعر:

إذا زرتہ فاستغن عن باب غیره فساقطاً بالواجبات النوافل

اگر از مایده افصال آن خداوند نوالی رسد واز فواید انفاس مبارک منالی حاصل آید از آن جهات مکارم و مکان مفاخر بدیع و بعید ننماید، شعر:

أیا جود معنی ناج معناً بحاجتی فما لی إلى معنی سواک شفیع

رقعه در استخبار

سطّ با حبابنا المزار و اوحست منهم الدیان

فلا کتاب و لا رسول و لارجاء لاصطبار

عهدی بعید متمادی گشت که خداوند مطلق الطف الوری اشرف الانام شخص مطهر و روح مصور جهان لطف عالم حسن شمع جمع اقران و زمزم حرم اخوان میناء مبرّت و صفا و مروءه مروّت و وفا فلان الدین - ادام الله اقباله و ابدجلاله - از مسکن مألوف و وطن معهود رخت اقامت بر راحله رحلت نهاده است و مخلصان مشتاق را در بیت الاحزان انتظار نشانده و نداء «هذا فراق بینی و بینک» درداده و از حال احباب و اصحاب که در قحط سال هجران فغان «مسنا و أهلنا الضّر» برکشیده‌اند، بی خبر مع هذا از مضمون لطیفه این قطعه کاهل نباید بود.

أکرّم مکاناً ولدت فيه ما بین أهلیک فهو اصوب

البدر بین النجوم أبهى و الورد فوق الغصون أطيّب

و اگر وقت نیامد که تشنگان زلال وصال را سیراب گرداند به ارسال مفاوضات که از سلامت ذات عزیز منبی باشد آتش جان مشتاقان را تسکینی دهد و دیده نیازمند مخلصان را به آثار انامل شریف منور گرداند تا بهجت و سلوت افزاید.

رقعه در اخبار

تُخْبِرُنِي الْأَحْلَامُ إِنِّي أُرَاكُمْ فَيَأْتِيَتِ أَحْلَامُ الْمَنَامِ يَقِينِ

رقعه‌ای که بقعه‌خاطر به مطالعه آن منور گشت و مشام روح به تامل سواد مداد مشک‌افشان آن معطر شد از خدمت خداوندان مطلق و مخدومان بزرگوار ضاعف الله اقدار هم چون تحفه آسمانی و مبشر شادمانی بدین بنده نیازمند رسید و آن تطف و تعطف بی ریا و ریبت به هزاران دعا و مدحت مقابل افتاد اگر چه بنده مخلص را به فضل الهی و یمن همت خداوندان بدین جانب مهمات بر وفق مراد و امور بر حسب ارادت نیکو خواهان است چنانک به قلم می‌آید، شعر:

قد جمع الله اربعا لي فيهن عزي و حُسن حالي

بلاغ علم مساع شرب رفاع عيش فراغ بال

با این همه که اسباب معاش معلوم و جوامع مهمات منظومست. یکدم دل از تمنای ایام وصال و جان از مراقبت خیال جمال خداوندان خالی نیست و خاطر از تأمل ادراک تشریف عبودیت مخدومان فارغ نمی‌باشد شعر:

ولو قدرت على الاتيان زرتكم سحبا على الوجه لامشياً على القدم

حق - سبحانه و تعالی - اتصالی بر وفق ارادت جانبین کرامت کناد. و اگر از کاتب اقتراح

کنند که به جانب ملاح رقعه‌ای نویسد ازین نوع روا باشد، شعر:

لقد تشوق قلبي هواك في بدني كما توقد ناراً بوجهك الحسن

همان کند به دلم اشتیاق تو که صبا به حلقه‌های سر زلف شاهد ختنی

آرزومندی و نیاز به غره لطیف و منظر شریف و لقای عالم‌آرای و مشاهده سلوت‌فزای آرام روان و آرایش جهان ریحان مشام روح و درمان درون مجروح نیاز جان مشتاق و آرزوی دل عشاق معدن لطف و منبع حسن مکان جمال و مرکز دلال ماه رخسار و خورشید دیدار طوطی گفتار کبک رفتار خاطر گشای بهجت نمای که به غمزه جادو و کمان ابرو تیر بر چرخ اثیر زند و به نظر فته انگیزد و به چشم خون‌ریز ناهید نغمه‌ساز را به ستیز آورد از آن پایه گذشته است که به اعانت کتابت در ظرف حرف و عیب عبارت

گنجد، ایزدش منظور جهانیان و محبوب هر دو جهان دارد.

الجواب:

زان پیش که نامه ترا بگشادم بوسیدم و بر دیده خود بنهادم
 لطیفه غزا و رساله زیبای آن محرم اسرار و همدم هر یار وامق محزون و عاشق
 مجنون مدهوش حیران و بیهوش نگران محرور آفتاب محبت و سرمست شراب مودت
 مشتاق بی ملال و تشنه چشمه وصال غرقه دریای فراق و سوخته نیران اشتیاق، شوریده
 جهان حیرت و آشفته مکان دهشت که سرور جمع صفا و پرتو شمع و فاست آراسته به
 انواع دلنوازی و اصناف لطف پردازی بدین یار دلدار و غمگسار دوستدار رسید و از
 مطالعه این راحت فراوان بهجت بی کران حاصل آمد.

فصل

این رساله بر لفظ بهجت به مبارکی و سعادت در تاریخی که در آخر قطعه به رسم
 ختم کتاب مذکورست به عنوان رسید. ایزد تعالی خاطبان این عذراء زیبا و راغبان این
 عروس رعنا را به انواع مسرات و بهجت و اصناف راحت و سلوت متمتع دارد بالنبی و
 آله.

و هذا ختم الكتاب:

بنگر درین رساله که درجیست پر در
 لفظش همه بدیع و معانیش معتبر
 آمد سبک به وزن و به قیمت گران بهاست
 عیش نمی‌کنم که ازین سان بود گهر
 هر چند زاده است ز دود چراغ شب
 در روز عرض هست چو رخساره سحر

در نظم و نثر جمله عبارات لفظ من
شیرین بود مگر قلمم هست نی شکر
نسبت مکن به گفته من نظم دیگران
چون مشک پشک کی بود و چون گهر حجر
هنگام سبق و وقت بها نزد عاقلان
استر چو اسب نبود و دیبا چو آستر
آراسته بهای جگر گوشه منست
آن نان روح پرود و آن خوان ماحضر
نام نتیجه حسن آخر شنیده‌ای
احسن که همچو شاخ رطیبست بر شجر
نور دو چشم و قوت دل مایه سرور
آسایش روان و تن و نزهت نظر
زین مدح عیب من چه کنی خواجه نقص نیست
کفشی برای خویشان ار دوخت کفشگر
فارغ نیم ز غصه فرزند ارجمند
آری بود برای پسر کوشش پدر
گنجم اگر چه نیست نرنجم چه باک از آن
نزدیک عقل خوبترست از گهر هنر
از سعی روزگار و به تأیید کردگار
روزی رسد که هم بخورد زین درخت بر
فیض حقم ز لطف دو فرزند داده است
آن از جهان دل دگر از عالم بشر
یارب تو هر دو را مکن از همدگر جدا
دارم غرض همین و سخن گشت مختصر

بافرخى و رامش دل، غرّه رجب
در حال خاوصاد به سر بردم اين سمر
ماه سريع سير شده در سراى مهر
خورشيد جاى ساخته در خانه قمر
وقع الفراغ من تحريره في اواخر ربيع الآخر سنة تسع و سبعمائه في قلعة^۱ يعرف
بذاليفره^۲ حميت عن البلية و السلام.

٤

رسوم الرسائل
و نجوم الفضاء

رسوم الرسائل و نجوم الفضائل

افتتاح اقوال به نام صانعی باید که تیغ بران بلاغت را از نیام فهم ارباب فصاحت برکشید و ابتداء کلام به ذکر قادری شاید که کسوت عزت اصحاب براءت را به تشریف طراز «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» معلم گردانید و هزاران سلام و صلوات بر روان خلاصه موجودات محمد مصطفی [ص] که مصباح هدایت الهی و پرتو آفتاب سعادت نامتناهی است و بر آل و اولاد و اصحاب و احباب او باد.

چنین گوید رافع این قواعد و واضع فواید المفتقر إلى الله الحسن بن عبدالمؤمن الخویی - أحسن الله جزاءه و ختم بالسعادة عقباه - که پیش از این مجموعه‌ای در فن رسائل ابداع کرده شد و بنا بر آنکه شامل ابیات نادر و جامع غرایب کلمات وافر بود و محیط و بعضی از فصول اصول ابواب علم بیان و فهم مبتدیان از ادراک دقایق آن قاصر می ماند، جماعتی از محبان منعم و مخلصان مکرم استدعا کردند، مختصری دیگر اختراع باید کرد که متعلم را از حفظ و استماع آن انتفاع کافی و فواید وافی حاصل آید و موجب التماس اعزّه - اعزهم الله و اکرمهم - تعلیق این عجاله که لاله چمن فطنت و سلاله صلب فکرتست، به ترتیب ملیح و ترکیب فصیح میسر شد. این مجموع را «رسوم الرسائل و نجوم الفضائل» نام نهاده آمد و به چهار قسم مفصل گشت بر این ترتیب:

قسم اول در مقدمات فن مراسلات و آن مشتملست بر ده اصل.

قسم دوم، در مکاتبات اخوان محیط است بر ده نامه و جواب آن

قسم سوم، در تقریرات دیوانی به مناصب مختلف
قسم چهارم، در تقریرات شرعی و یک دو محضر و آزادنامه و عهد نامه و الله ولی
التوفیق.

فهرست قم اوّل

۱- ترتیب القاب ۲- دعوات پارسی ۳- دعوات تازی ۴- عرض خدمات ۵- شرح
اشتیاق ۶- تمنا ملاقات ۷- عنوانات ۸- مقاطع ۹- تاریخ ۱۰- کلمات متفرق.

اصل اوّل

در معرفت ترتیب القاب اصحاب مناصب است
به باید دانست که کافه خواص خلق که در صدر تمکین باشند دو فریقاند، ارکان
دولت و اعیان دین. ارکان دولت اصحاب علم و قلماند چون سلاطین و ملوک و وزرا و
امرا و صدور دیوان. و اعیان دین ارباب علم و وعاند چون موالی و شیوخ و سادات و ایمه.
و این هر دو فریق را فروع و افرست علی تفاوت طبقاتهم، یکان یکان بیان کرده شود،
والله المستعان.

خطاب سلاطین:

عذبات اعلام دولت، خدایگان عالم، اسکندر زمان، کیخسرو روی زمین، جمشید
خرشید [خورشید] رخس، سلطان اقلیم بخش، قاهر القیصره کاسر الاکاسره، ظل الله
فی الخافقین، به هبوب ریاح نصرت در اقطار جهان خافق باد و آفتاب پادشاهی از مطلع
فر تأیید الهی شارق، بالنبی و آله.

خطاب ملوک

رایات فتح و ظفر به شکوه حشمت و فر خدیو، معظم باد، پادشاه کامران، شهریار

نامدار، ملاذد و دمان سلطنت حامی ارکان مملکت، محیی الانام، مغيث الاسلام، ملك ملوک الايام، معين سلطان سلاطين تا انقراض ادوار عالم بر تارك كيوان منصوب باد، و حساد و اصداد دولت در اغلال و اصفاد حوادث زمان مخذول و منكوب، بمحمد و آله.

خطاب مخدّرات سلاطين

روايح نسيم معدلت عميم، مهد اعلى خداوند، خاتون عالم، ملكة الملكات، درة تاج السعادات، رابعة العظمى، خديجة الكبرى، بلقيس الزمان، قيدافه الاوان، ناشرة الخيرات و الافضال، جامعة اقسام الجلال، ناظمة المملكة، واسطة عقد السلاطين در بسيط جهان منتشر باد و ذات همايون كه مطلع سعادات [سعادات] ابدى و منبع دولت سرمدى است همواره به عنایت ربانى معتصم و مستظهر، بمحمد و آله.

خطاب وزرا

ظل جناح رأفت حضرت عليا، مخدوم جهانيان، ملك وزراء الشرق والغرب، دستور خسرو نشان آصف عالم آراى، مدبر گيتى، نظام الملك، يا ناظم امور المملكة، حافظ رسوم المعدله، يمين سلطان السلاطين يا ابوالملوك و السلاطين، بر ساكنان عرصه ممالك ممدود باد و ايام دولت جهانبانى مرفوع و نامعدود باد، بالنبى و آله.

خطاب اتابك

نظر مراحم موفور و عاطفت نامحصور، جناب معلى خداوندگار اعظم، ملك ملوك الامراء فى العالم، كهف الاكابر، جامع اصناف المعالى و المفاخر، مشير الحضرة العظمى، ظهير المملكة، ابوالملوك و السلاطين اتابك اعظم، شامل احوال كافة خلايق باد و ذات همايون به عواطف الهى مستظهر و واثق، بمحمد و آله.

خطاب نايب حضرت سلطنت

مبانى ديار دولت به شكوه صولت معدلت، جناب معظم، خداوندگار اعظم، ملك ملوك الامراء والاعاظم ناشر اصناف الايادى و المكارم، مشيرالدولة العليا، ظهير الحضرة العظمى، نايب السلطنة المعظمة، يمين سلطان السلاطين مؤكد و مؤيد باد و ايام اقبال روز افزون مخلد، بالنبى و آله.

خطاب لشكر كش ممالك

مجامع عساكر اسلام به مهابت صمصام صولت، جناب جهان پناه، خداوندگار، ملك ملوك الامراء الاكابر، جامع فنون المعالى و المفاخر، قانع المتمردين، قاهر المشركين، الغزاة و المجاهدين، عون المملكة، عضد سلطان السلاطين معظم همايون بكربكى منصوب موفور و نامحصور باد.

خطاب مستوفى ملك

جوامع مصالح جهانيان به آثار تدبير صايب و انوار راي ثاقب خداوندگار معظم، مالك ازمة صدور العالم، ناظم امور المملكة، ضابط مصالح الدنيا، فخر الملك، ذخى سلطان السلاطين، ملك ديوان الاستيفا محفوظ و مضبوط باد و سايه معدلت آن حضرت بر سر جمهور اهل اسلام مبسوط، بمحمد و آله.

خطاب مشرف ملك

مساند جاه و اقبال و قواعد اماكن جلال، خداوندگار مكرم و مخدوم معظم، مولى الامم و مولى النعم، مالك ازمة صدور الدهر، قدوة اكابر العصر، ضابط مصالح المملكة، سعد الملك، ظهير سلطان السلاطين، صاحب ديوان الاشراف فى الممالك، به تأييد فضل ربانى محفوظ باد و نوايب زمان را از ساحت عرصه جناب عالى مصروف، بحق الملك العطوف.

خطاب ناظر ملک

لمعان رای ثاقب، جناب عالی خداوندگار مطلق، مالک ازمه صدور الدنيا، ناظم امور المملکه، ضابط دیوان النظر فی الممالک بر بسیط جهان ساطع باد و معدلت عمیم معضلات حکومات را قاطع، بمحمد و آله.

خطاب مقربان حضرت بعد از تقدیم ترتیب القاب

امیر المجلس، امیر آخور الممالک، امیر الصيد، امیر السلاح، امیر العلم، امیر الثیاب، امیر الدوات، امیر الذواقین نویسنده.

خازن را ملک الخزان؛ ندما را جلیس الحضرة انیس الملوک و السلاطین؛ رسولان را سفیر الحضرة، محی لملوک و السلاطین نویسنده. تراجمه را مخلص الحضرة لسان الملوک و السلاطین نویسنده. ارکان حضرت را بأسرهم در قصتها و محاضر چنین نامه نویسنده: بر رای عالم آرای عدل فرمای خداوندان دین و دولت و ارکان ملک و ملت؛ یا بر رای مشکل گشای انصار حضرت سلطنت و اعوان ارضه [عرضه] مملکت (اعلی الله لواهم و قهر اعداهم) بندگان کمترین جبین بر خاک مذلت نهاده موجب دعاء دولت روزافزون، که مقرون دوام باد، به قامت می رسانند و می نمایند.

خطاب امیر عارضان

مناظم امور دولت به و ساطع رای عالی، خداوند مخدوم مکرم، ملک الامراء حافظ مصالح المملکه، نصیر سلطان السلاطین، همایون، مالک دیوان العرض فی الممالک، مرعی و مصون باد و مآرب دو جهانی به اسعاف و انجام مقرون، بمحمد و آله.

خطاب طغرابی

آثار بنیان شریف و انوار بیان لطیف، جناب عالی، خداوندگار مطلق، ملک الامراء و الاکابر، ناشر فنون المعالی و المفخر، نظام المملکه، قوام الحضرة العالیه، همایون، مالک

دیوان الطغرا، بر صفحات روزگار ظاهر و باهر باد و صیت مکارم اخلاق در ارجاء جهان
سایر و دایر، بمحمد و آله.

خطاب متولی ملک

ایام همایون، جناب عالی، خداونگار، مشفق، ملک الامراء، ملاذالاکابر، حاوی
المعالی و المفایر ظهیر المملکه، مجیر الحضرة المعظمة، سلطان السلاطین، دیوان
التولية فی الممالک به کامرانی و دولت موصول باد دو مرادات و جهانی میسر و محصول
بمحمد و آله.

خطاب امیرداد

اغصان اشجار اقبال و آفتاب دوحه جلال، جناب رفیع و سده منیع، خداوندگار
مطلق، ملک الامراء و الاعاظم، ناشر فنون المعالی و المکارم، اعدل الخلائق، افتخار
الملک، عمده سلطان السلاطین، معظم خاص مالک دیوان العدل، به اثمار سعادت بارور
باد و ایزد تعالی در کل احوال حارس و یاور، بمحمد و آله.

خطاب امراء سپاه

موارد مسرات مجلس عالی، امیر سپهسالار کبیر، عالم عادل مؤید مظفر مجاهد
معاون، ملک الامراء و الاکابر، حامی الاکناف محرز الاطراف مقدم العساکر، نصره الغزاة
و المجاهدين، علاء الدولة و الدین، نصیر الاسلام و المسلمین، یمین الحضرة عمدة
الملک، ظهیر الملوک و السلاطین الغ خاص آلپ. و اگر از امراء اطراف باشد سپهبد دیار
اوج سوباشی بک از نکبات روزگار مصون و مصفی باد و حظوظ کامرانی موفور و موفی
بمحمد و آله.

خطاب کوتوال

اغراض و آمال مجلس عالی، امیر سپهسالار کبیر، سیدالامراء والاکابر، حاوی المحامد و المفخر، ملک المستحفظین، فلان الدولة و الدین، مجیر الاسلام و المسلمین، امین الحضرة المعظمه، مؤتمن الملوك و السلاطین الغ خاص بلکا کوتوال بک به انجاح و اسعاف مقرون باد و ایام عزیز از حوادث روزگار مصون، بمحمد و آله.

خطاب امیر العلم

رفعت و اقبال مجلس عالی، سپهسالار ممکن مختار، قدوة الامراء و الخواص زعیم الکماة و الابطال، فلان الدولة و الدین حسام الاسلام و المسلمین، لیث الیث الحضرة، عدة الملوك و السلاطین الغ بلکا اینام امیر علم مؤید و بی زوال باد، بمنه و یمنه.

خطاب عارض

میامن اقبال مجلس رفیع، سیدالصدور ملک العارضین، مجد امراء قدوة الخواص مرتضی الاکابر، عدة العساكر، حاوی المآثر و المفخر، فلان الدین ضیاء الاسلام بهاء الحضرة، مجتبی الملوك و السلاطین قتلغ بلکا عارض بک موفور باد و خاطر شریف از تیسر اسباب مرادات مسرور بمنه.

خطاب سپاهیان

جانب کریم، امیر موقر ممکن، مختار مفخر الامراء و الخواص، سیدالفوارس مقدم الابطال و الرجال، فلان الدین. فروتر را، امیر اعز اکرم، و اگر از اترک باشد مفیء القبایل و العشایر الغ اینام یخشی بک، اکرمه الله.

طبقه دوم از فريق اول اصحاب ديوان

خطاب نايب

مشارع افضال، خداوند مشفق، سيدالامراء و الاكابر، حاوى المعالى و المفاخر، ملك النواب، فلان الدولة و الدين، ضياء الاسلام و المسلمين، مختار الحضرة، عمدة الملوك و السلاطين، ملك ديوان النيابة از غبار غير روزگار صافى باد و اسباب مرادات و مقاصد كامل و كافى، بمحمد و آله.

خطاب والى

رفعت و معالى مجلس، امير سپهسالار ممكّن مختار سيدالامراء و الخواص، ملك الولاية، جامع محاسن الصناعات، فلان الدولة و الدين بهاء الاسلام و المسلمين، صفى الحضرة عمدة الملوك و السلاطين الغ خاص والى بك موفور و نامعدود باد و حساد و انداد منكوب منكود، بالنبى و آله.

خطاب مشرف

سده رفيع مجلس سامى، سيدالصدر و الاكابر، قدوة الاماجد، حاوى المناقب و المحامد، فلان الدين بدر الاسلام و المسلمين، امين الحضرة، مؤتمن الملوك و السلاطين الغ خاص كدخدا مشرف بك از نكبات زمان محفوظ و محروس باد و فناء [ضياء] شريف بمرات ايام مانوس، بمحمد و آله.

خطاب ناظر

جاء و اقبال مجلس رفيع، قدوة الصدرو و الاماجد، ذوالمناقب و المحامد، سيدالناظرين، تاج الدواوين، سعدالدين، شهاب الاسلام و المسلمين، صفى الحضرة، رضى الملوك و السلاطين، الغ بلكا ناظر بك بر تضاعف و ترقى باد.

خطاب امير اكدشان

مجلس شريف، امير موقر ممكن مختار، مجتبیٰ مجد الاعيان و المشاهر، زين الامراء و الاماجد، جامع المحامد، فلان الدين، شمس الاسلام، صفیٰ الحضرة، عزيز الملوك و السلاطين الغ اينام امير الاكادشة، ادام الله شرفه.

قابض را

جانب عزيز، صدر كبير موقر ممكن مبجل اسعد انجب، مفخر الصدور و الامائل، سيد القابضين، فلان الدين، رضیٰ الاسلام، وثيق الملوك و السلاطين الغ اينام قابض بك ادام الله عزه

محتسب را

سيد الحسبه، امر المعروف، ناهي المنكر، صلاح الدين، ادام الله تمكينه.

خواجهگان را

روزگار خواجه بزگوار، امير البلاد، افتخار الاعيان، تاج الزكيا، شرف الديار قدوة المشاهير: و اگر زیارت كعبه كرده باشد، زين الحاج و الحرمین، فلان الدين در حصول مسرات مصروف باد.

عمال را

افتخار الثقا و الكفاة، مفخر الدهاة، سيد العمال.

محترفه را

استاد اجل محترم موقر، افتخار الصنّاع، فلان الدين، اعزه الله.

مخاطبات فريق دوم

خطاب قضاة

اعلام اسلام به ميامن ايام همايون، جناب رفيع، مولانا ملك القضاة و الاحكام، مبین الشرايع و الاحكام، علم الهدى، اعلم الورى، مفتى الدنيا، علامة العالم.

قاصى لشكر را

مولى الاعظم و الاكابر، اقضى قضاة العساكر، صدر الملة و الدين، قطب الاسلام و المسلمين، ابوالملوك و السلاطين؛ يا ناصح الملوك و السلاطين بر جبهه افلاك و قمة سماك منصوب باد و جمهور حساد و اعادى مقهور و منكوب، بمحمد و آله.

مفتيان و ارباب تديس

مشارع شريعت نبوى و موارد طريقت مصطفىى به مساعى اجتهاد و ميامن اعتقاد، مجلس رفيع، مولانا سيد العلامة، امام الفرق، مفتى المذاهب، حاوى العلوم، ملك المدرسين، قدوة المفسرين، وارث الانبياء و المرسلين، ركن الملة و الدين، صدر الاسلام و المسلمين، مفيد الملوك و السلاطين از غبار پريشانى روزگار مصطفىى باد و سلسال عيون افضالش همواره جارى و مهتأ.

خطاب سادات كه از علوم با نصيب باشند

ميامن اوقات و ساعات مجلس رفيع، مولانا امير، امام كبير عالم فاضل كامل، سيدالعلماء، قدوة المؤمنين افتخار آل ياسين ملك السادات، منبع السعادات، خلاصة العدة النبويه، فلان الملة و الدين، شمس الاسلام و المسلمين، مفيد الملوك و السلاطين، بزرگار كافة اهل الاسلام واصل باد و اغراض و مقاصد دو جهانى حاصل، بمحمد و آله.

خطاب خطبا

بركات ايام و اوقات عزيز مجلس شريف، امام الانام، ملك خطباء الاسلام، افصح العرب و العجم، ولى الافضال و النعم، نظام الملة و الدين، برهان الاسلام و المسلمين، امام الملوك و السلاطين. فروتر را داعى الملوك و السلاطين شايع و مستفيض باد و عرصه بهجت و شادمانى بسيط و عريض.

خطاب مشايخ و زهاد

آثار طاعات و انوار عبادات ايام و ساعات شريف مولانا و قدوتنا، شيخ شيوخ الاسلام، سيد ارباب القلوب، مهبط انوار اليقين، معدن جواهر الحقايق، مرشد السالكين، مظهر الحق و الدين، مجير الاسلام و المسلمين، ولى الله فى الارضين، هادى الملوك و السلاطين، شامل احوال اهل اسلام باد و مجارى حالات بر وفق ارادت و نظام، بمحمد و آله.

خطاب مذكران

مجالس الاسلام به بدايع كلمات و روايع نكات، مولانا امام عالم بارع و روع متقن، هادى الخلق، مظهر الحقايق، سيد المذكرين، نور الملة و الدين، ضياء الاسلام و المسلمين، ناصح الملوك و السلاطين ابد الدهر مزين باد و مشكلات دقايق علوم به انوار بيان لطيفش معلوم و روشن.

خطاب نواب قضاة

اوقات عزيز مولانا مفخر الحكام، مفتى الانام، عصمة الارامل و الايتام، كمال الملة و الدين، جمال الاسلام و المسلمين، صفى الملوك و السلاطين، در اظهار جادة معدلت مصروف باد.

خطاب مفیدان

مشکلات دقایق علوم به کلام ملیح و بیان فصیح مولانا امام عالم عامل کامل سیدالایمة و العلما جامع انواع العلوم ناشر فنون الفضل، نجم الملة و الدین الی آخر، مصور و معلوم باد و مصارف امور در سلک مراد منظوم، بمحمد و آله.

خطاب متولی

سعادت و اقبال مجلس سامی، سیدالصدور و الاکابر، جامع المناقب و المآثر، سیدالمتولیین، فلان الدولة و الدین، یا فلان الملة و الدین، رضی الاسلام و المسلمین، مجتبی الملوك و السلاطین الغ همايون مالک التولیه مضاعف و مؤبد باد.

خطاب ائمه و حفّاظ

ایام و اوقات مولانا امام عالم عامل، عابد متقی متدین، سیدالائمة و الفقها، مجدالعلما، ملک الحفّاظ، خازن کلام الله. و اگر بر علم قرائت واقف باشد، استاد الحفّاظ، ملک القرا، تاج الملة و الدین، صفی الاسلام و المسلمین، داعی الملوك و السلاطین در نشر مراسم عبادات و ادّخار مراضی حق مستغرق باد.

طبقة ثانی از فریق دوم

حکما و اطبا و اهل نجوم و شعرا و ادبا و ارباب انشانند.

خطاب حکما و اطبا

انوار ضمیر و آثار خاطر خطیر، مولانا ملک الحکما، سلطان الاطبا، فیلسوف العهد، افلاطون الزمان، بقراط الوقت، مسیح الاوان، شفاء الصدور و الاشباح، راحة القلوب و الارواح شرف الملة و الدین، تاج الاسلام و المسلمین، مداوی الملوك و السلاطین، بر صفحات ایام و جنات روزگار ابدالدهر باقی باد و ایزد تعالی در کل احوال حافظ و واقی، بمئه.

خطاب منجمان

كواكب فضائل مجلس عالی، صدر عالم فاضل فایق، مظهر خواص السيارات، طلیعة الفلك، فلان الدولة و الدین، شمس الاسلام و المسلمین، عزیز الحضرة، مخلص الملوك و السلاطین از افق آفتاب شارق باد و امداد فضل ربانی به روزگار عزیزش لاحق، بمنه.

خطاب شعرا

زواهر كلام و بدایع اقلام مجلس عالی، ملك الشعرا، سلطان الفضلا، مبدع المعانی، منبع اللطایف، قریع الاقران، بدیع الزمان، فلان الدولة و الدین، شرف الاسلام و المسلمین، مادح الملوك و السلاطین، مفرح قلوب و مروح خواطر باد.

خطاب ادبا و ارباب انشا

لطایف افكار صایب مجلس اسمی، مولانا ملك الادبا، قدوة الفصحا، ناشر فنون الفضایل، جامع محاسن الشمالیل، منبع البدایع، ناظم قلادة الروایع، نصیر الملة و الدین، خطیر الاسلام و المسلمین، مفید الملوك و السلاطین. زعیم ارباب الانشا، نزهت خواطر، اكابر روزگار باد و ذات لطیف در كنف عون آفریدگار، بمحمد و آله.

قسم سوم

در تقریرات دیوانی به مناصب مختلف

برین ترتیب: تقریر زعامت، تقریر کتوالی، تقریر نیابت، تقریر ایالت، تقریر انشا، تقریر اشراف، تقریر ناظری، تقریر اكدشان، تقریر قابضی، تقریر احتساب،

تقریر اول زعامت

زمره حشم عساكر را از سروری كه حضور او پناه جمهور سپاه تواند بود ناگزیر است و در مضایق معارك ابطال از دلاوری كه وفود جنود را از وجود او استظهار افزایش ناچار

باشد. مبنی برین مقدمات زعامت و سروری اجناد محروسه فلان - حرسها الله تعالی به ذمّت صرامت و عهده شهمات امیر سپهسلار کبیر عالم عامل و عادل مؤید مضطر، مجاهد مرابط، سید الامرا و الاکابر، زعیم الجیوش و العساکر، فلان الدین، سیف الاسلام و المسلمین، لیث الحضرة، اسدالملوک و السلاطین الغ بلغا خاص اغرلو الپ سوباشی بیک - ادام الله علوه - تفویض افتاد تا به اهتزاز وافی روی به مباشرت آن شغل خطیر آورد و به هنگام نهضت و مقام و قرار و قیام تمامت سپاه را از قدیم و حواشی با برگ و عدت کامل به خدمت پیکار مبارک ملازم دارد و به کفایت مهمات و رعایت مصالح نواحی و ولایت اجتهاد نماید.

و اگر کسی از اصحاب اقطاع از نوبت خدمت معهود بی وجود عذر واضح غیبت نماید و به وقت عرض عساکر حاضر نیاید، در عزل و تحویل اقطاع او مستقل و مستبد باشد.

و همچنان جناح معدلت بر سایر رعایا و اهل آن بقعه مبسوط دارد تا کلیات مصالح و مهمات به وفور معدلتش مضبوط ماند و چون همگی این شرایط به مراقبت تدبیر صایبش مکفی و مرعی باشد و آثار خلوص خدمت در جمیع احوال ظاهر گرداند فلان ناحیت را که به رسم زعماء سابق معین بوده است، در حوزه تصرف آورد و بدان ادوات امارت مهیا و مرتب گرداند.

هذا ماعین و قرّر له

الاقطاع	القرطاس
ناحیت	فلان کذا

امراء و خواص و صدور و نواب و جماهیر سپاه و اعیان و مشاهیر محروسه فلان - حماها الله و ادام تأییدهم - امیر سپهسلار را، تا آخر لقب - ادام الله تمکینه - زعیم و سرور سپاه شناسند و در تبجیل و اعزاز جانب بزرگوارش متوفر باشند و به وقت حدوث مهمات و وقوع پیکار متابعت و مشابعت او لازم دانند و در تقدیم مصالح و تحرّی جانب صواب اقتدا به رای صایبش کنند و در مضایق احوال اکتفا از معدلت عمیم او طلبند و از

مخالفت تدبیر صواب پذیرش مجانبت جویند. برین جملت روند و به اعتماد و تعویل مقرون گردانند تا به ارتضا پیوندند، إن شاء الله تعالی. حرّز فی تاریخ کذا سنه کذا.

تقریر کوتوالی

از معظمات امور که به مصالح کافه خلق تعلق دارد به وقت حوادث حالات و امکان ظهور نوابی ملّمات ملاذ جمله انام و پناه جماهیر خاص و عام تواند بود محافظت جوانب بقاع و مراقبت نواحی قلاعت.

و چون امیر سپهسالار کبیر مؤید مظفر مجد الامر والاکابر، سید المستحفظین، فلان الدین، نجم الاسلام و المسلمین، مؤتمن الحضرة المعظمه، عمدة الملوك و السلاطین الخ خاص کوتوال بگ فلان - ادام الله تأییده - به صرامت رای و صیانت تدبیر که مشهور اکابر انام و موصوف امثال ایام بود، کوتوالی قلعه فلان - حماها الله تعالی - که از امهات اماکن ممالک محروس است به عهده امانت او تفویض رفت تا از فراغ بال روی به مشیت آن مهم خطیر آورد و در رعایت جانب ساکنان آن بقعه و حفظ بیوتات و صون انواع ذخایر و زرادخانه و ترتیب در جدار آن و خزینه و تقدیم عمارت خللی که ظاهر شود اجتهاد نماید و مواجب ملازمان را از مستحفظان و نوبتیان و غیرهم بر قانون معتاد و رسوم معهود. و نواب آن موضع به استصواب رای او به رسانند و چنان سازند که تمامت مقیمان آن صوب مرفه البال و منتظم الحال باشند. و چون با اتمام این شرایط اقدام نموده باشد، فلان اقطاع را که به رسم کوتوالان سابق مرتب و معین بوده است در تحت تصرف آورد و بدان اسباب ملازمت خدمت آن موضوع مهیا گرداند.

باقی را به تقریر پیشین قیاس کند.

تقریر نیابت

صیانت اعمال اصحاب دیوان را صاحب کفایتی باید که به سلوک منهج انصاف مشهور باشد و در رعایت دقایق مهمات به شعار معدلت مذکور تواند بود. بر موجب

مقتضای این معنی چون امیر سپهسالار ممکن مختار، مفخر الامرا و الاکابر، جامع المحامد و المفخر، سید النواب، مقدم الاصحاب، فلان الدین، ظهیر الاسلام و المسلمین، عمدة الحضرة مختار الملوک و السلاطین الغ خاص بلگا نایب بیگ - ادام الله تأییده - در ملّمات جلیل و اشغال خطیر به دلایل لایح موصوف بود، نیابت دیوان محروسه فلان به ذمت اهتمام او تفویض افتاد تا به فسحت بال و وسعت خاطر مزاول آن شغل شود و اصابت نظر کفایت شامل تمامت مصالح گرداند و به اتفاق باقی گماشتگان در توفیر وجوهات و تکثیر طیارات و ترفیه بال کافه اهل شهر و ولایت به حد بلیغ استقصا نماید. تفاوت و ترجیح جایز نشمرد. و چون در رعایت این شرایط و اقامت این مراسم آثار کفایت ظاهر گرداند و جه معیشتی که در ضمن تقریر تحریر می افتد تصرف کند و بدان انتفاع یابد و هذا ماعین

باقی تحریر سهلست حررفی تاریخ

تقریر ایالت

نظم احوال سایر انام به رعایت مواجب سیاست منوطست و صون مصالح رعایا که ودایع آفریدگارانند [آفریدگارانند] متابعت معالم معدلت مشروط. مبنی بر تقریر این کلمات چون امیر سپهسالار ممکن مختار مجتبی اعدل الانام، انصف الولاة، قدوة الامرا و الاماجد، جامع المحامد، فلان الدین، ضیاء الاسلام و المسلمین، بهاء الدوله، عمدة الحضرة، مجتبی الملوک و السلاطین الغ خاص والی بک فلان - ادام الله رفعته و زاد معدلته - در مهام شریف و اعمال خطیر به مخایل استحقاق مشهور آفاق بود، ایالت محروسه فلان در حوزه اعتناء او نهاده آمد تا به فراغ خاطر مباشر آن مهم شود و در اظهار مراسم معدلت و سلوک جاده نصفت بهر صدق اهتمام به تقدیم رساند و در ترفیه بال اختیار و دفع مضار اشرار و زجر رنود اوباش تشمر و انکماش واجب شناسد و به وقت تویخ اصحاب خیانت به حمایت هیچ آفریده التفات نکند و از معنی فرمان حق - جل و علا «ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب» هراسان باشد و عقوبت لایق زلت کند و

جرم بر وفق تهمت ستاند و این شغل را شرایط وافر است، کفایت خود را بر جمله محیط گرداند.

بر مقتضای این موثقی آنچه در ضمن تقریر تعیین می افتد رسم وجه معاش در تحت تصرف آورد و به آن انتفاع یابد، ان شاء الله الرحمن و العزیز.

تقریر انشا

چون نتایج طبع وقاد و فواید خاطر منقاد صدر کبیر عالم فاضل فایق مفلق ذوالبلاغه و البراعة جامع فنون الفضل حاوی محاسن الشمایل، حسام الدین، ناصر الاسلام، عزیز الحضرة المعظمه، مرتضی الملوک و السلاطین الغ خاص زعیم ارباب الانشا - ادام الله فضله - پیرایه اصحاب فضایل و واسطه عقود جواهر معانی بود، شغل انشار را که اشرف مهمات اکابر دولت است به عهده فضیلت و اهتمام مزیت او تقریر رفت تا به وسایل فضایل که دارد به انشاء رسایل که تحریر آن احتیاج افتد آثار براعت کامل ظاهر گرداند و در کفایت مراسلات از ترک ایجاز احتراز لازم شناسد و در سفر و حضر و نهضت و مقرر ملازمت واجب داند، بر وفق این شرایط آنچه در ضمن تقریر تحریر می گردد تصرف نماید و بدان اسباب فراغ مهیا گرداند، ان شاء الله تعالی.

تقریر اشراف

صدر مجالس دیوان را از استحضار صدری که زینت زمره اکابر استظهار افزایش و ضبط قوانین اعمال را از صاحب درایتی که دقایق سیاق کتابت را به واسطه تحریر قلم منتظم گرداند اعتبار باشد، بر حسب تقریر این مقدمات چون صدر کبیر عالم ممکن مختار مجتبی مرتضی سیدالصدر و الاشراف، قدوة اکابر الاطراف، فلان الدین، الی آخر الالقاب، الغ خاص مشرف بک - ادام الله سموه - در ضبط شرایط تحریر سر دفتر دهات ایام و سرور کفات انام بود، اشراف محروسه فلان - حرسها الله تعالی - به صدق کفایت او اسناد رفت تا به رفاهیت ضمیر در تقریر مهمات دیوان و توفیر وجوهات و تثمیر غبطه

خاص نهایت اجتهاد مبذول دارد و به وقت تفرقه مرسومات معین و حقوق مبین و عوارض معتاد و تکالیف و مصادرات محدث در میان قوی و ضعیف و وضع و شریف سویت واجب داند و مطالبه و جوه به قدر مکننت رعایا کند و چنان سازد که هیچ دقیقه از دقایق مهمات دیوان از علم کافی و معرفت او فوت نشود، تا ولایت معمور و جوه اموال موفور باشد و تفریط و اهمال و تقصیر و اختلال به مهمات مصالح راه نیابد تا به وقت بازجست محاسبات مزید عنایت مستوجب شود. و وجه معیشتی که تقریر می‌رود و تعیین می‌افتد در حوزه تصرف آورد و بدان منتفع شود، و الله اعلم (؟)

تقریر ناظری

چون آثار درایت و رشاد کمال و سداد صدر موقر ممکن مختار، قدوة الصدور و الکفاة، سید الثقاة و الدهاة، صدر الدواوین سعد الدین، مجد الاسلام و المسلمین، الی آخر الالقب الغ ناظر بک - ادام الله سعاده - در مباشرت اعمال و ملازمت اشغال مصور و محقق بود، ناظری دیوان محروسه فلان - حماها الله - بحسن امانت و یمن صیانت او مقرر داشته آمد تا در زمره اصحاب منتظم گشته بر سایر مصالح و جمله مهمات نظر اهتمام مصروف دارد، و چنان سازد که هیچ دقیقه از دقایق آن شغل مهمل و نامضبوط نماند و تمامت محصولات را از جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر به قلم روشن گرداند تا به وقت مطالبه محاسبه تازه رویی حاصل حال او شود و مستحق مزید عنایت گردد. و آنچه به رسم معیشت در ضمن تقریر تعیین می‌افتد در قبض تصرف آورد و بدان منتفع شود، ان شاء الله تعالی.

تقریر امیر اکدشان

ضبط احوال معتبران و کدخدایان و رعایت مراسم تفرقه اموال دیوان را صاحب خبرتی باید که از قدماء اکابر بلاد و زعماء اکادشه دیار تواند بود. مبنی بر تقریر این مصلحت چون امیر موقر ممکن مبجل مکرم، سید الاعیان والمشاهیر، شمس الدین،

شهاب الاسلام، وثيق الحضرت، عزيز الملوك و السلاطين الغ بلگا كافي امير الاكادشه - ادام الله اقباله - از مشهوران و معتبران دهر بود سرورى خواجگان و معتبران محروسه فلان حرسها الله و ادام تأييدهم - به حسن تدبير او تقرير کرده شد تا به اهتزاز تمام روى به اهتمام آن شغل آورد و به وقت تفرقه عوارض تعيين وجوه برقدر مكنت و ثروت حقير و معتبر و فقير و توانگر و در مابين رعيت سويت نگاه دارد و هيچ آفريده را مجال حمايت و محل شفاعت بى استحقاق ندهد تا ارباب مكنت مرئه البال باشند و محترفه و ضعفا از حيف و تعدى سالم مانده در اماكن خود ساكن باشند و به وظيف دولت قاهره - ثبتها الله و عظمتها - بيفزايد. و اين شرايط چون مرعى ماند وجه معيشتى كه تعيين مى رود تصرف كند.

تقرير قابضى

چون وفور كاردانى و كفايت و شمول راست پيشى و درايت صدر محترم مكرم مبجل مجتبى، مفخر الصدور و الامائل سيد القابضين نورالدين، بهاء الاسلام، ثقة الملوك و السلاطين بلگا قابض بك - ادام الله شرفه - به تحقيق و ظهور پيوست، قابضى ديوان محروسه فلان - حماها الله - بدو تقرير افتاد تا در سلك اصحاب مرتب گشته مباشر آن شغل گردد و تمامت وجوه را از معتاد و مقنن و محدث و مصادرات به قلم مضبوط دارد و با اشارات و علامت اصحاب ديوان به ارباب پروات و جامگيان برساند و چنان سازد كه به وقت تفحص محاسبه از جواب مصرف و وجوهات قاصر نيابد و هنگام استرداد اموال به اعدا باطل تمسك نكند. بر حسب اين شرايط آنچ در طى تقرير تعيين مى افتد از مدت تحرير تاريخ تصرف نمايد.

تقرير احتساب و عمال

مبنى بر وفور امانت و راست پيشى و صيانت و كاردانى امير اجل كبير موفق محترم مكرم كافي مفخر الدهات و الكفات مجد الثقات و الاماجد، سيد الحسبه، زعيم العمال،

فلان الدین، شرف الاسلام، همام الدولة، صلاح الملة، رضی الملوك و السلاطين الغ یخشی بک - ادام الله اقباله - شغل احتساب و عمل عبور محروسه فلان را بدو مقرر داشته شد تا به استظهار کامل و اعتماد واثق روی بدان مهمات آورد و در تعدیل اوزان و تمیم اذرعه و تسویت مکابیل و محافظت اسعار شرط یقظت و اجتهاد بجای آورد و در ترفیه بال اصحاب سوق و تأدیب اهل فسوق مراسم حمایت به رعایت رساند و وجوه عبور را به استقصا و اجتهاد و احتیاط تمام به حوزه حصول آورد و ضمان معین را چنانک تقریر می افتد به اصحاب دیوان و ارباب برات رساند و چون بدین شرایط قیام نموده باشد وجه معاشی که محتسبان سابق را معین بوده است تصرف نماید. تم قسم الثالث

قسم چهارم

در تقریرات به مناصب شرعی

برین نسق تقریر قضاة، تقریر تدریس، تقریر خطابت، تقریر طبیی، شیخی خانقاه، تقریر تولیت، محضر به رسم شکر، محضر به رسم شکایت، آزادنامه، عهدنامه

تقریر قضا

تبجیل جیل ایمة دین و اعظام عظام علماء اسلام که جواهر عقود عزت ایشان را در سلک و الملائكة و اولوا العلم کشیده اند و علو مرتبت به مثبت «و الذین اوتوا العلم درجات» رسانیده و سمو منزلت به سرحد «العلماء امناء الله علی الناس» پیوسته، از لوازم و مواجب است.

مبنی برین مقدمات قضا و حکومت محروسه فلان - حرسها الله تعالی - به ذمت همت عهده سده شریف مولانا امام همام بارع ورع محقق محقق سید العلماء ملک القضاة و الاحکام، مظهر الشرايع و الاحکام، مفتی الفریقین، امام المذهبین، فلان الدین، قوام الاسلام و المسلمین، ناصح الملوك و السلاطين ابوالمعالی فلان - ادام الله میامن انفاسه - تقلید افتاد تا به فسحت بال روی به مباشرت آن مهم دینی آورد و در تنفیذ احکام

شریعت نبوی - صلوات النعم علی واضعها - بر موجب امر حق - عز اسمہ - کہ «فإذا حکمتم بین الناس أن تحکموا بالعدل» جادہ معدلت مسلوک دارد و به وقت فصل حکومت و قطع قضایا در میان صغیر و کبیر و شریف و حقیر فرقی نهد و در قسمت مواریث و امضا سجالات و عقود انکحه تتبع نص کلام مجید و امتثال امر احادیث مصطفی - علیه السلام - و اجتهاد ایمه - رضی الله عنہم - واجب داند و از مضمون یوم «لا ینفع مال و لابنون» و جزاء «کل نفس بما کسبت رهینة» براندیشیده از میل و محابا و قبول هدایا استنکاف و ابا واجب داند و از التفات به حمایت متوسطان اجتناب لازم شناسد و چنان سازد کہ احکام شرع مطهر موفر باشد. و معلم اسلام به شکوه معدلتش معظم و موقر باشد و بی حضور خصمین صورت قضایا اصفا نکند. و این مهم نازک را و عهده شگرف را شرایط وافر است، همت بر دقایق جمله علی التفصیل و التحقیق شامل گرداند تا مستوجب رضای ربانی و مستحق شکر کافه اهالی آن بقعه گردد و مرسوم را کہ از اقطاع او تلاقی به وجه معیشت قضاة معین بوده است در تحت تصرف آورد و بدان اسباب فراغ خاطر مهیا گرداند. ذلک ما عین و قرر له.

امرا و نواب و اعیان و معتبران و صلحا و فقها و مقیمان و متوطنان و کدخدایان و سایر اهالی محروسه فلان - حرسها الله تعالی و ایدیهم - مولانا امام فلان الدین را، الی آخر الالقاب، قاضی و حاکم آن بقعه دانند و در جمیع قضایا و دعاوی شرعی رجوع بدو و نواب او کنند و در توقیر مقدم مبارکش شرط تمکین و اعزاز به اهتزاز لازم شناسند، برین جملت روند و اعتماد نمایند تا به ارتضا و احماذ پیوندند، ان شاء الله تعالی.

تقریر تدریس مدرسه

تعظیم شان ارباب علوم و اعزاز جانب اصحاب فتوی کہ از حضيض «الم تکن تعلم» به توفیق الاهی [الهی] وسعی سعادت نامتناهی علم عزت به ذروه «و علمک» رسانیده باشند و در سلک زمرة «و الراسخون فی العلم» متعدد گشته و تشریف «العلماء ورثة الانبیاء» یافته، از نتایج صفاء اعتقاد و لوازم رشاد شاید بود.

و چون امام عالم عامل فاضل کامل متبحر متفنن محقق محقق سالک ناسک مجتهد متهجد، سید العلماء، ملک المدرسین، امام المذاهب الفریقین، حاوی العلوم، نور الملة و الدین، شمس الاسلام و المسلمین، مفید الملوك و السلاطین، ابوالمکارم - ادام الله فواید اقلامه و رفع مواقف اقدامه - در غزارت فضل و طهارت عرض مشهور آفاق و مذکور خراسان و عراق بود و در احاطت انواع علوم و افاضت آثار فتوی یگانه اقران و نادره زمان گشته و در مواظبت لوازم طاعت حق و مداومت افادت خلق روز و شب مشغول بوده، اعزاز جانب بزرگوارش لازم نمود و تدریس مدرسه فلان که از مشاهیر مبانی خیرتست به کمال فضیلت و شمول درایت او تفویض رفت تا به فسحت بال بدان مهم دینی شروع نماید و طَرَفِي النهار به رعایت درس خاص و عام افاده طلبه علوم قیام نماید و جانب متعلمان را راغب به مزید عنایت و التفات مخصوص گرداند و بر مداومت تحصیل ترغیب دهد و در نصب و عزل ملازمان و قطع و اجراء مواجب ساکنان آن بقعه مستقل باشد و چنان سازد که به واسطه انفاس مبارکش طایفه مستفیدان از درک خمول به درجات شهرت فضیلت رسند تا برکات دعوات ایشان به روان بانی آن خیرات واصل گردد و موجب دعاء دوام دولت قاهره - ثبتها الله - شود.

بر حسب این شرایط مواعبی که به رسم ارباب تدریس تا این غایت مقرر و معین بوده است متولیان وقف بی قصور و احتباس و مکاس برسانند. والله اعلم بالصواب.

تقریر خطابت

اشرف مناصب دینی و اعظم مهمات ملت حنفی خطابت و امامت است. و چون امام هُمان عالم عامل متقی متدین بارع ورع، افصح البلغا، افضل الخطبا، سالک مناهج الیقین، نظام الدین، شرف الاسلام و المسلمین، ایام الملوك و السلاطین، ابوالمحامد فلان الدین - ادام الله برکات اوقاته - از کبار فصحا و مشاهیر فضلاء عهد بود و در نزاهت صدر و نباهت قدر و غزارت فضل و طهارت ذیل و لطافت بیان و ملاحظت الحان و محافظت شرایط تقوی و ورع و اقامت مراسم اعیاد و جمع استحقاق اقتداء اهل اسلام داشت

خطابت و امامت جامع فلان - عمرها الله بدو تفویض افتاد تا به لباس آل عباس - رضوان الله عليهم اجمعين - مرتدی گشته به شرایط مهم خطابت قیام و اجابت لازم داند و در جمع و اعیاد حاضر شده مستمعان را به مواعظ خطب و نصایح تذکیر مستفید گرداند و در اسباب و اختصار اقتصاد واجب داند و بعد از تحمید حق سبحانه و صلوات به روضه خلاصه موجودات - علیه السلام - و ذکر خلفا و اصحاب - رضی الله عنهم - دعاء دولت پادشاه عهد - خلد الله ملکه - و عساکر اسلام مهم شمرد و همچنان در عقب صلوات خمسه ترحم روان بانی آن خیر لازم شناسد.

بر وفق این شروط که ذکر رفت جهت ترتیب اسباب معاش آنچ تعیین می رود تصرف نماید، ان شاء الله تعالی.

تقریر طبیبی

چون بر مقتضای قول مصطفی - علیه السلام - ص چنانک فرمود «العلم علمان علم الأبدان و علم الأديان» علم ابدان که مفسرست به فن طب بر علم ادیان یعنی فقه سابق است و منافع آن کافه خلق را از خاص و عام لاحق، احترام جانب ارباب حکمت و اعزاز طرف صاحب تجریت از لوازم و مواجب باشد.

بر وفق تقریر این کلمات طبیبی دارالشفاء محروسه فلان به ذمت فضایل صدر کبیر عالم کامل، فاضل فایق، سید الحکما، ملک الاطباء، متبرک الانفاس، حافظ ارواح الناس، شرف الدین، فخر الاسلام و المسلمین، عزیز الحضرة صفی الدولة، مداوی الملوک و السلاطین فلان - ادام الله فضله - بدو تقریر رفت تا از آنجا که وفور فطنت و کمال تجریت اوست، روی به اقامت شرایط این شغل نازک آورد و در معالجه اصحاب امراض مختلف به امعان نظر دقیق آثار نفس مسیحا و انوار ید بیضا به اظهار رساند و در ترکیب ادویه و ترتیب اشربه و نسخه اقراص و حبوب و مستهلات از حد مسطور کتب قدما تجاوز ننماید و به وقت تفحص مریض میان توانگر و فقیر و خطیر و حقیر تفاوت (نکند).

همچنان مشروط است که در تفهیم متعلمان فن طب مشکلات مسایل را به دلایل

لایح روشن گرداند و کلیات اغراض ایشان را از دقایق فنون قانون و رموز حقایق اصول فصول به حصول رساند و تحصیل رضاء حق در ترفیه بال خلق تقصیر جایز نشمرد. و چون به عهده شرایط قیام و تصدی نموده شود، مبلغی را که در ضمن تقریر تعیین می شود در تحت تصرف آورد و بدان اسباب فراغ خاطر مهیا گرداند، ان شاء الله (ولی) النعم.

تقریر شیخی خانقاه

از موجبات ثبات دولت اکابر اسلام و فراغ بال خاص و عام برکات دعاء صلحا و ارباب زهد است که لوایح ضمائر ایشان بر صفحات ایام باهر ماند و میامن انفاس مبارکشان بر وجنات روزگار ظاهر باشد. مبنی بر این مقدمات چون شیخ زاهد عابد متورع متقی متدین صابن صوام قوام سید العارفین، قدوة المحققین، منبع انوار الیقین، محی الحق والدین، صفی الا سلام و المسلمین، هادی الملوک و السلاطین، ابوالمیامن فلان - ادام الله برکات ایامه - در ادخار ثواب عبادت و رعایت شرایط و محافظت رسوم تقوی و ورع و مجانبت از حطام دنیا و طمع مغنی عباد جهان و سرور زهاد زمان بود، شیخی خانقاه فلان - عمرها الله و شرفها - که معهد ارباب صلاح و موطن اصحاب معارفست به عهده دیانت او تفویض افتاد تا در آن بقعه مبارک متوطن گشته به فراغ بال به وظایف طاعت و رواتب اوراد و مواجب ذکر حق - جل ثناؤه - مشغول گردد و ساکنان آن موضع را از مقیم و مسافر به مواید فواید و دقایق رقایق اصحاب تسلیم و رضا و کلمات اخوان صفا بهره مند گرداند تا برکات حالات خلوت نشینان و میامن اوقات گوشه گزینان به ایام اهل اسلام عاید گردد.

و چون بر وفور امانت و دیانتش وثوق کلی حاصل است، در تعیین شرایط اطناب نمی افتد. وجه فراغتی که در ضمن تقریر تعیین گشت به رسم راتب تصرف نماید.

تقریر تولیت

از جمله مهمات که به مصالح ایمه و صلحا و فراغ بال فقها و علما تعلق دارد محافظت ابواب خیر و مباشرت شغل تولیت اوقافت. و چون وفور دیانت و ظهور صیانت صدر کبیر، الی آخر الالقاب، زعیم دیوان التولیت - ادام الله اقباله - در امور جلیل و مهام عظام به مخایل واضح لایح بود، تولیت اوقاف مسجد و مدرسه محروسه فلان - عمرها لله بدو مفوض داشته شد تا بخلو ذرع به اصل و فرع آن شغل نظر صیانت خود شامل دارد و تمامت وجوهات مسقفات و محوطات و مزارع در حوزه حصول آورده عفو من غیر نقص و مسامحه بلا نقض، بر شرط واقف به مصب استحقاق و مصرف معهود رساند و چنان سازد که اصحاب درس و ملازم جامع از فقها و ایمه و غیرهم شاکر باشند و دست مستأکله از تناول وجوه آن موضع قاصر ماند و عمارت آن بقاع بر جمله مصالح مقدم دارد تا غبطه وقف موفور و اماکن و مساکن (که) به رسم وظیفه فقرا و مساکین معین شده است و معمور باشد و میامن آن مبرات به روان واقف عاید گردد.

چون بدین شرایط قیام نموده باشد موجبی که به جهت معاش متولیان سابق تقریر رفته است تصرف نماید.

محضر به رسم شکر

این محضریست که به قلم می آید به حضرت علیاء خداوندان دین و دولت و اعظام ملک و ملت - حفها الله بالمیامن و الاقبال - از زبان امرا و سپاه و صدور و نواب و اصحاب دیوان سایر صلحا و معتبران و اعیان و مشاهیر و کدخدایان و مقیمان و متوطنان محروسه فلان - حرسها الله و احسن حیاطتهم - بعد از دعاء دولت روز افزون - ثبتها الله - عرض می افتد و نموده می آید تا امارت آن ولایت به نام سیدالامرا امیر فلان الدین - احسن الله توفیقه - مقرر شد، سایه رافت و معدلت بر سر این بندگان مبسوط داشته است و تمامت مصالح خاص و عام را، توانگر و فقیر، معتبر و حقیر، مرعی و مضبوط مانده و بر هیچ آفریده، کایناً من کان، از نواب و گماشتگان دیوان خدمتش ظلم و تعدی نرفته است و

جمله اهل این دیار در وطن و مسکن خود و فراغت بال به اعمال و اشغال که دارند مشغولند.

و اگر در بندگی خداوندان - اعز الله انصارهم - به خلاف این معنی نموده باشد عکس راستی و زور خالص و بهتان محض گفته‌اند. چه این بندگان از خدمت فلان جز عدل و انصاف و شفقت و اعطاف بر رعایاء اطراف و اکناف مشاهده نکرده‌اند «و ماشهدنا إلا بما علمنا و ما كنا للغیب حافظین». صورت حال و تحقیق مقال همین است که در بندگی عرض رفت. باقی به مراسم بی‌کران خداوندان دولت تعلق دارد که در رفعت و جهانبانی و دولت و کامرانی مستدام باد.

محضر به رسم شکایت به حضرت آستان

اکابر دین و دولت و انصار ملک و ملت - اعلی الله لواهم - بندگان کمترین اعیان و معتبران و صلحا و علما و اصحاب دیوان و اهالی شهر و ولایت محروسه فلان - حماها الله و ادام حراستهم - بعد از تقبیل زمین عبودیت به محل عرض می‌رسانند که از آن مدت که حکومت این بقعه به امیر فلان الدین - اصلح الله اقباله - تعلق گرفت و بر اهالی رعایاء این صوب مسلط و مستولی شد، از تواتر تکالیف و مصادرات محدث و قواعد نابوده و طمع به افراط و تعدی بی‌حد و ادمان خمر و اظهار فسق مذکور کافه این بندگان بجان آمده‌اند و از این سبب اکثر رعایا و مقیمان از مسکن مألوف و موطن معهود منزعج و متفرق شده‌اند و هرآینه چون احوال بر این نمط باشد و جوه اموال روی به اختلال نهاد و مواشی و مراکب نیافت شد و بار اقویا بر ضعف افتاد. چون مصدوقه حال برین موجب بود و اضطراب بدین غایت انجامید واجب نمود که کیفیت قضیه را چنانک از سر راستی و درستی می‌دانند در بندگی اعظم دولت عرضه داشتن تا از آنجا که کمال رأفت و عموم عاطفت خداوندان دین و دولتست تدارک این حال تقدیم فرمایند و این بندگان کمترین را از ظلم و عدوان فلان خلاص بخشند تا به فراغ بال به وظایف دعوات صالحه مشغول شوند و برکات آن به ایام دولت قاهره - ثبتها الله - پیوندند، ان شاء الله تعالی، و الله اعلم.

صورت آزاد نامه

از جمله خیرات گزیده و مبرّات پسندیده که به وسیلت آن به حضرت آفریدگار - جلّت قدرته و علت کلمته - قربتی حاصل آید و ثبوتی واصل گردد عتق رقاب و تحریر ممالیک است. بر موجب این معنی دارندهٔ مکتوب امیر اعز اکرم فلان الدین فلان بن عبدالله رومی مربوع قد، اسیل خد، اسمرلون گشاده ابرو، جعد موی را که همواره به اخلاق حمیده به اوصاف شریف مذکور بوده است و در حالت شدت و رخا طریق متابعت و رضا سپرده و حقوق خدمات مستحسن ثابت گردانیده، حسبه لله و طلباً لمرضاته، آزاد کرده شد و ربقهٔ بندگی را از رقبهٔ او برداشته آمد و به تشریف مرتبت احرار سزاوار گردانیده. زمام اختیار به قبض تصرف او تسلیم رفت تا به فراغ بال به اشغال و احوال خود مشغول شود و به وظایف ذکر خیر و رواتب دعاء صالح ملازمت نماید و در مدت حیات و بعد از وفات من که صاحب غلامیتم^۱ هیچ آفریده را از خویشتن و اولاد و متعلقان با مذکور مجال مقال و امکان مخاصمت و جدال نباشد «فمن بدله بعد ما سمعه فإِنما علی الذین ببذلونه» حرر به شهادة المذكور فی آخر هذه الصحيفة.

صورت عهدنامه

قال الله تعالی «یا ایها الذین آمنوا أوفوا بالعقود» بنابر آنک عقد ایمان و حفظ پیمان در میان اقران و اخوان سبب مزید اعتماد و واسطهٔ تأکید اعتقاد است. و چون از خدمت امیر فلان الدین، الی آخره، اشارت صدور یافت که جهت تمهید مبانی مودت در مابین از طرفین معاهدتی باشد، این بندهٔ مخلص به طوع و رغبت تمام قلم صدق در بنان گرفت.

می نویسد و می گوید بالله الطالب الغالب المدرک المهلك الذی لا اله الا هو، به خدایی که وحدانیت از صفات منزّه اوست و صمدیت از نعوت ذات مطهر اوست،
(شعر)

۱. کذا فی الاصل

به هفت سبع و به هفت اختر و به هفت اقلیم

به هفت بحر و به هفت آسمان و هفت اعضا

که من که فلان بن فلانم چندانک آن خداوند بر جاده مودت و سنن محبت مستقیم باشد و مراسم معاهدت را محافظت کند، در اخلاص و اتحاد و موالات و وداد آن خداوند یکدل و یک زبان باشم و به هیچ حال خلاف ارادت او نیندیشم و هر چه به مصالح او تعلق گیرد ببذل مال به وسع مکنت حال پیش آیم و اگر عیاذاً بالله از اعداء و حساد قصد او اندیشد و مرا معلوم شود به دفع و منع او بکوشم و اگر از اقدام او قاصر آیم اعلام کنم. و اگر در این ایمانی غلاظ حیلتی کنم و رخصتی جویم نفس خود را در معرض «الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه» اندازم. از خدای تعالی بیزار باشد [باشم].
در این قسم مبرم و یمین محکم ملایکه و ارواح انبیا و اولیا را اشهاد کردم و می گویم (شعر):

رضاک رضاء الذی أوتره و سرک سرّی فما أظهر

ترجمه

خشنودی تو غایت خشنودی منست دارم نگاه سر تو تا روح در تنست
تم القسم الرابع و الحمد لله رب العالمین.
خاتمه کتاب به فضل ربانی و سعادت آسمانی اتمام این مختصر که قلت سواد
مبالغی از فواید فن کتابت و اسالیب رسوم مراسلات را شامل است روز پنجشنبه غره ماه
محرم - جعل الله مبارکاً - سنة تسعین و ستمایه به فصلی که جرم آفتاب که غزاله چمن
آسمانست از برج بزغاله تابان بود و قمر در دلو نظر تسدیس باکیوان و با عطارد قران
داشت در متن این اوراق اتفاق افتاد. اگر بر موجب «لکل جواد کبوة» خللی افتاده باشد
اصلاح آن را از متأمّلان صاحب فضل متوقعم که «الإنسان لا یخلو من النسیان»
(شعر)

آغاز حکایتیم به پایان برسید زاندریشه دل خسته به درمان برسید

این نامه نوکه درج گوهر بار است

حرره العبد الضعيف الفقير الراجى الى رحمة ربه الكبير پير محمد بن حاجى يعقوب
بن موسى النكىدى - غفرهم الله الملك النعيم و رزقهم الله روضة الجنان - فى اواخر شهر
ربيع الآخر سنة تسع و سبعين و ثمانى مية و صلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعين
الطيبين الطاهرين و رحمتك يا ارحم الراحمين.

فهارس

۱. فهرست اعلام

۲. فهرست اماکن

۱. فهرست اعلام

- الپیورک بن امیر چوپان، ۹
احسان عباس، ۱۰
احمد نیکودر (تکودار)، ۱۳
افلاکی، ۱۳
الهامه مفتاح، ۱۵
اسفند یاریک، ۱۶
آلپ یوروک، ۱۶
ایلخان کیغاتو، ۱۶
ابو نصر بدرالدین مسعود فراهی سنجری
۱۹، ۲۱، ۲۴
ابراهیم دده شاهی قونیوی ۲۰
ایرج افشار ۵۵، ۶۱
احمد بن عثمان اللاکوشی ۵۰
امیر محمود ۴۴
انوری ۲۸، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹،
۱۳۱
- اعتماد السلطنة، ۲۱
احمد صفار مقدم، ۲۲
احمد حسن میمندی، ۶۶ - ۷۱
ابو مظفر گرگانی، ۶۸
ابوالفرج احمد همدانی، ۶۸
ابوالفضل کُرتکی، ۷۰
ابوالفضل بیهقی، ۷۲ - ۷۴
احمد ینالتگین، ۷۹
امیرالمؤمنین علی (ع)، ۱۹۰
ابوالفتح بُستی، ۱۹۴ - ۱۹۵
ابوتمام، ۱۹۷
اثیر، ۲۵۳
امرء القیس، ۲۵۴
برکیارق، ۶۸
جمال الدین اسماعیل، ۲۵۵
جمال الدین ابن العزیز، ۲۵۴

- جعفر بن موسى الهادی، ۲۲۳ - ۲۲۴
- عزلی صدرائی خوئی، ۱۱
- جرجی زیدان، ۷۸
- علامه قطب الدین محمود بن مصلح
- جلال الدین همایی، ۶۵
- کازرونی شیرازی، ۱۲
- جمال الدین عبدالرحیم الاسنوی، ۱۰
- عزالدین کیکاووس سلجوقی، ۱۶
- جلیل تجلیل، ۳۲۵
- عثمان توران، ۱۷، ۵۱، ۵۴، ۶۰
- حسن عبدالؤمن الخوئی، ۹
- عدنان ازری، ۴۰
- خاقانی، ۱۰، ۷۴
- علی بن احمد الکاتب، ۶۳
- خواجه نصیر الدین طوسی، ۱۲
- عبدالحسین زرین کوب، ۶۴
- خالدین ولید، ۱۵
- عبدالکریم گواهی، ۶۶
- خطیب رهبر، ۷۵، ۷۱، ۸۱
- عزی، ۲۵۴
- خواجه نظام الملک، ۷۲
- غلامحسین مصاحب، ۱۵
- ذبیح الله صفا، ۱۲
- غیاث الدین مسعود، ۱۶
- فاروق سومر، ۱۴
- رکن الدین قلیچ ارسلان، ۱۶ - ۱۷
- فرهاد میرزا معتمد الدوله، ۲۱
- رکن الدین کیومرث، ۱۷
- فردوسی، ۷۹
- زمنخسری، ۱۳
- قطب الدین شیرازی، ۱۲، ۱۳، ۱۴
- سعدی، ۳۱ - ۷۵ - ۲۹۸
- قاضی تنوخی، ۱۹۷
- سلیمان ساوجی، ۳۸
- کیغاتو، ۱۷
- سلطان اتسز، ۸۳
- کمال اسماعیل، ۲۵۴
- شمس الدین احمد بن محمد بن خلکان، ۱۰
- کمال الدین بن العزیز، ۲۵۶
- شمس الدین مستوفی، ۱۰
- محمد بن حاجی یعقوب بن موسی
- شهاب الدین سهروردی، ۱۳
- النکیدي، ۳۷۳
- شمس احمد پاشا، ۱۵
- معزی، ۲۵۲
- شیمل آن ماری، ۶۸
- محمد بن زبیده الامین، ۲۲۳ - ۲۲۴
- شمس الدین تمرجان، ۱۶
- متنبی، ۱۹۵
- محمد فاتح، ۴۶
- شیخ آقا بزرگ تهرانی، ۲۲
- ماریوگریناشی، ۴۵
- صادق سجادی، ۱۶
- محمد علی طبری، ۲۱
- ضیاء الدین مسعود الکازرونی، ۱۲

مینورسکی، ۷۰-۷۳	محمد حسن پسر حاجی علیخان مقدم
مسعود رجب نیا، ۷۰-۷۳	مراغه‌ای، ۲۱
محمود رمضان زاده، ۱۷	محمدجواد مشکور، ۱۷
مولانا جلال الدین، ۷۶	محمود بن آقسرایبی، ۱۷، ۴۶
مسعود غزنوی، ۷۹	محمود رمضان زاده، ۱۷
نوشیروان، ۱۹۲	محمد وهبی سنبل زاده ۲۰
نعمان عام، ۱۸۹	مظفر الدین یولق ارسلان بن الپیورک، ۱۳،
نظامی، ۷۴-۷۵	۱۴، ۱۶، ۴۴، ۳۰
وهاب زاده، ۱۵	محمد بن مسعود الشیرازی، ۱۴
یوسفی، ۳۶	مظفر الدوله، ۹
یاشار یوجل، ۱۴	محمد حسین وقار، ۱۰
یعقوب آژند، ۶۷-۶۹	محمد امین ریاحی، ۱۰-۲۰
یحییٰ بن خالد برمکی، ۷۱	محمد علی تربیت، ۱۰
یولق ارسلان، ۹-۱۶-۱۵۸	محمود غزنوی، ۶۶
هارون الرشید، ۷۱	منوچهری، ۶۴-۲۵۳-۲۵۴
	محمد دبیر سیاقی، ۷۰-۷۳

۲. فهرست اماکن

خوی، ۱۰	ارزنجام، ۵۹
سیواس، ۱۱، ۱۳، ۷۶	ارز روم، ۶۱
سینوب، ۱۶	آسیای صغیر، ۱۱
شیراز، ۱۲-۳۱	آسیای مرکزی، ۱۴
عراق، ۱۴، ۶۰	آناتولی، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۴۶، ۴۸، ۵۸،
عراقین، ۱۲	۵۹
فاسیلیوس (اسطنبول)، ۱۵، ۴۴	ایران، ۱۴
قسطمونی، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷	توقات، ۵۹
قلعه کدروس، ۱۵، ۴۴	خراسان، ۱۲، ۶۰

منابع و مأخذ

۱. ابن بی بی
مختصر سلجوقنامه، به کوشش دکتر محمد جواد مشکور - انتشارات کتابفروشی تهران - تبریز
۱۳۵۰
۲. آسرائی (کریم)
مسامرة الاخبار، به اهتمام و تصحیح دکتر عثمان توران، انجمن تاریخ ترک، آنکارا ۱۹۴۳
۳. الانگوری (حمید بن عبدالرحمن)
سلک الجواهر، نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز، به شماره ۲۹۴۰
۴. انوری (دکتر حسن)
اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۵۵
۵. بغدادی (بهاء الدین محمد بن مؤید)
التوسل الی الترسل، به تصحیح احمد بهمنیار، تهران ۱۳۵۱
۶. بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین)
تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض
۷. بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین)
تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات سعدی، تهران ۱۳۶۷ (۳ جلدی)
۸. تربیت (محمد علی)
دانشمندان آذربایجان، تبریز، ناشر بنیاد کتابخانه فردوسی

۹. جاحظ
- التاج جاحظ، ترجمه فارسی، تهران
۱۰. جرفا دقانی (ابوالشرف ناصح بن ظفر)
- ترجمه تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۵
۱۱. خاقانی شروانی
- دیوان خاقانی شروانی به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار
۱۲. خوری (سعید الخوری الشرتونی اللبناني)
- اقرب الموارد فی فصیح العربیه و الشوارد، چاپ بیروت
۱۳. دائرة المعارف اسلام، ج ۶: استانبول ۱۹۶۷
۱۴. دائرة المعارف فارسی، ج ۲: بخش اول تهران ۱۳۵۶
۱۵. دبیرسیاقی (محمد)
- تذکره الملوک، باتعلیقات مینورسکی - ترجمه مسعود رجب نیا، به کوشش دبیرسیاقی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۸
۱۶. دهخدا (علی اکبر)
- لغت نامه دهخدا، چاپ سیروس
۱۷. رواندی (محمد بن علی بن سلیمان)
- راحة الصدور و آیه السرور، به تصحیح محمد اقبال، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶
۱۸. رشید و طواط
- فتح نامه اتسز خوارزمشاه
۱۹. ریاحی (دکتر محمد امین)
- تاریخ خوی انتشارات توس ۱۳۷۲
۲۰. ریاحی (دکتر محمد امین)
- زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، شرکت انتشاراتی پاژنگ
۲۱. زرین کوب (دکتر عبدالحسین)
- از گذشته ادبی ایران، مروی بر نثر فارسی سیری در شعر فارسی بانظری بر ادبیات معاصر تهران، انتشارات بین المللی الهدی ۱۳۷۵
۲۲. زیدان (جرجی)
- تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱

۲۳. سعدی شیرازی
کلیات قصاید سعدی، چاپ اقبال، ج ۴
۲۴. سعدی شیرازی
گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ مروی، ۱۳۷۰
۲۵. شاو (استانفوردجی) و شاو (ازل کوردل)
تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید، ترجمه محمود رمضان زاده، مشهد، آستان قدس
رضوی ۱۳۷۰
۲۶. شفیع کدکنی (دکتر محمدرضا)
مفلس کیمیا فروش نقد و تحلیل شعر انوری، تهران، انتشارات سخن ۱۳۷۲
۲۷. شمسی احمد پاشا
منظومه و قایه
۲۸. شیمل (آن ماری)
ابعاد عرفانی اسلامی، ترجمه دکتر عبدالکریم گواهی، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی
۱۳۷۴
۲۹. صفا (دکتر ذبیح الله)
گنجینه سخن، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۴، ۱۳۵۳
۳۰. صفار مقدم (دکتر احمد)
مؤسسه تحقیقاتی خاورشناسی سارایوو
زبان و ادبیات فارسی در بوسنی و هرزگوین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به
آموزش عالی
۳۱. طبری (محمد علی عمادالدین آذرمان)
زبده الآثار، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۲
۳۲. طلعت ممتاز آنکارا، ۱۳۴۱ هـ.ق، تاریخ قسطنطنیه،
طهرانی (شیخ آقا بزرگ)
- الذریعه، ج ۲۴
۳۴. ظهیرالدین (خواجه امام)
سلجوقنامه ظهیری، تهران ۱۳۳۲

۳۵. عثمان توران
ترکیه سلجوقیلری زمانیدی، استانبول ۱۹۷۱
۳۶. عزالدین ابن اثیر
الکامل فی التاریخ، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، انتشارات علمی ۱۳۵۰
۳۷. فاروق سومر:
نگاهی کلی به تاریخ فرهنگ ترکیه، نشریه دانشکده زبان تاریخ و جغرافیا دانشگاه آنکارا، شماره
۲۰، ۱۹۶۳
۳۸. فتح نامه سلطان الب ارسلان، مندرج در مجله یغما سال چهارم
۳۹. فردوسی طوسی:
شاهنامه، انتشارات کتابفروشی بروخیم، تهران
۴۰. کارلاکلوزنر
دیوان سالاری در عهد سلجوقی، ترجمه یعقوب آژند، تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳
۴۱. گونیاشی (ماریو)
رسوم الرسائل و نجوم الفضائل، مندرج در مجله فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۶۸، شماره ۲۸
۴۲. لین پول (استانلی) و بارتولد، خلیل ادهم، احمد سعید سلیمان
تاریخ دولت های اسلامی و خاندان های حکومتگر، مترجم صادق سجادی، تهران، نشر تاریخ، ج
۲، ۱۳۷۰
۴۳. محمد پاشا (متخلص به شاد)
فرهنگ آندراج، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی خیام
۴۴. مسعود سعد سلمان
دیوان به تصحیح رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸
۴۵. مصاحب (دکتر غلامحسین)
دائرة المعارف فارسی، ج ۱، تهران، ۱۳۴۵
۴۶. معین (دکتر محمد)
فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۵
۴۷. مفتاح (الهامه) ولی (وهاب):
نگاهی به روند نفوذ گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه ۱۳۷۴، دبیرخانه شورای گسترش زبان
و ادب فارسی

۴۸. منوچهری دامغانی
دیوان به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوار ۱۳۳۷
۴۹. منزوی احمد
فهرست نسخ خطی، ج ۳
۵۰. مینورسکی (ولادیمیر)
سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران ۱۳۳۴
۵۱. نخجوانی (محمد بن هندوشاه)
دستور الکاتب فی تعیین المراتب، مسکو ۱۹۶۴
۵۲. نشریه هفته نامه خوی، مهر ماه ۱۳۷۶
۵۳. نظام الملک طوسی (خواجه)
سیرالملوک (سیاست نامه)، به کوشش جعفر شعار، تهران ۱۳۷۱
۵۴. نظامی گنجوی:
مخزن الاسرار، به کوشش دکتر برات زنجانی، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۴
۵۵. نفیسی (علی اکبر - ناظم الاطباء)
نگاهی به ایران شناسی و مراکز ایران شناسی در ترکیه
۵۶. یاشار یوجل
بررسی هایی درباره امیرنشین های آناتولی، انجمن تاریخ ترک، چاپ دوم، آنکارا ۱۹۸۸

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MIRĀṢ-E MAKTUB BOOK

© Written Heritage Publication Centre, 2000

First Published in the I. R. of Iran by Mirāṣ-e Maktub

ISBN 964-6781-48-9

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

**MAJMU‘E-YE
ĀSĀR-E ḤOSĀM AL-DIN XOYI**

Ḥosām al-Din Ḥasan Ibn ‘Abd al-Mo’men Xoyi

(alive in 709 A.H.)

Edited by

Şoğrā ‘Abbāsẓādeh



Mirās-e Maktub

Tehran, 2000